

فرهنگی آذری-پارسی، ۲.

المراقبة

مؤلف:

بدیع الزمان اویس نظرنی

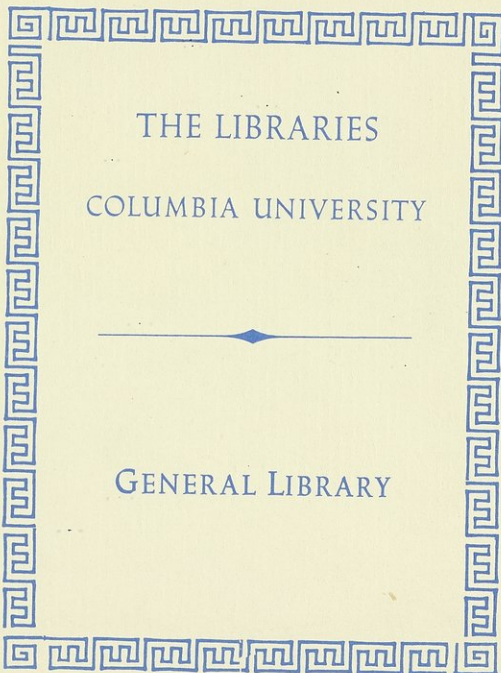
مطبعة:

دکتر سید جعفر سجادی



آشاه سنپا، فرهنگستان ایران

۱۳۰۰



THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

GENERAL LIBRARY

بایکبار
جناب خاندان حیدر
علی حضرت با این محمد رضا شاه پسر
شاه آریا نگر

بنیاد فرہنگ ایران

ریاست آقایی

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهپخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق استقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه با لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی-فارسی است.

بر این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شده که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و بهتر نیست بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یاکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است. ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به نظر آنکه استفاده از آنها برای همگی غیر از آن باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر استیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را متعادل و تصحیح می کنیم فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سراوار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقیق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ ایران باشد.

دیرکل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای آذری به پارسی ۲۰

المرقاة

منوب به

بدیع الزمان ادیب نظرمنی

مقابلہ و تصحیح

دکتر سید جعفر سجادی



آمنارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۰»

PK
6428
.B8
no.20

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ۱۳۴۶ در چاپخانه علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

ج - يب	مقدمة مصحح
و	شرح حال مؤلف
يج	چند نکتہ پیرامون متن چاپ شدہ
۱۶۷-۱	متن کتاب
۱	مقدمه مؤلف
۳	الباب الاول : في ذكر المبادئ والاعضاء
۲۵	الباب الثاني : في اصناف الناس وذكر الحرف
۶۲	الباب الثالث : في الاوداء والامراض
۶۶	الباب الرابع : في ذكر اطعمة
۷۳	الباب الخامس : في الامتعة والاقمشة والاسلحة
۸۳	الباب السادس : فيما يلبس و يفرش
۹۱	الباب السابع : في ذكر الحيوان من السباع والبهائم والطيور والحشرات و الهوام

١١٨	الباب الثامن : فى ذكر السماء وما يتعلق بها
١٢٧	الباب التاسع : فى ذكر الارض وما يتصل بها
١٣٣	الباب العاشر : فى ذكر النبات والشجر
١٥٢	الباب الحادى عشر: فى ذكر الابنية والامكنة
١٦٠	الباب الثانى عشر : فى فصول مفردة متفرقة
٣٥١-١٦٩	فهرست ها
٢٣٠-١٧١	فهرست عربى
٣٥١-٢٣١	فهرست فارسى

مقدمه مصحح

احیاء آثار علمی و زنده کردن افتخارات گذشته و سنن و آداب و رسوم ملی و نمودن سوابق فرهنگی و مدنیت هر ملتی از مهمترین وظائف جامعه‌هائی است که علاقه و اعتقاد و ایمان به استقلال و آزادی خود داشته باشند و بخواهند در دنیای امروز مفتخر و سربلند زندگی کنند .

هر ملتی مجاهدت و سعی وافی مبذول می‌دارد مفاخر ملی و علمی گذشته خود را به جهانیان بشناساند و سوابق هنری و تاریخی و علمی آنانرا در معرض دید و افکار جهانیان قرار دهد و بدین وسیله بنیاد تاریخ و تمدن ملت خویش را نمودار کند .

درست است که ما در دنیای نوتر و متمدن‌تر و درخشان‌تری زندگی می‌کنیم و باید کوشش نمائیم تا همگام و همقدم جهانیان و تمدن امروزی قدم برداریم و خود را با وضع و محیط دنیای امروز تطبیق دهیم و از ثمرات و مواهب تمدن کنونی بهره‌مند گردیم لکن بطور قطع باید بدانیم که اصالت تاریخی و تمدن درخشان گذشته و یادآوری افتخارات علمی و فنی و هنری نیاکان و پدرانمان در این مورد هم نقش بسیار مؤثر و قاطعی خواهد داشت . وشکی نیست که ملت کهن‌سال ایران در طول تاریخ بشری سهم مهمتری از سایر ملل دنیا در پی‌ریزی مدنیت جهان داشته است .

سابقه تاریخی و تمدن درخشان این ملت از لحاظ مختلف علمی و صنعتی و هنری و شئون اجتماعی مورد قبول و اتفاق کلیه ملل بی‌طرف و بزرگان جهان است . ملت ایران در دنیای تاریخ و ظلمانی گذشته ، در اعصار و قرون متمادی ، مشعل‌دار تمدن علم و هنر و صنعت بوده است ، آن اعصاری که جهانیان در ظلمت بخت و جهل محض بسر می‌برده‌اند و

از ابتدائی‌ترین اصول زندگی و تمدن اطلاعی نداشتند، دردنیائی که فساد و ظلم و نادرستی و قتل و غارت از افتخارات ملتها بحساب می‌آید ملت ایران سرگرم پی‌ریزی مدنیّت عالی و تحقیق و تتبع در شئون مختلف علمی و هنری بوده است و بدین وسیله اساس مدنیّت جهان را نهاده است .

این ملت با آنکه درطول تاریخ مکرر مورد حمله و غارت ملتها و دولتهای همجوار و غیر همجوار واقع شده است و بسیاری از آثار علمی و هنری او دستخوش حوادث روزگار گردیده و از بین رفته است همواره به تجدید بنای گذشته و ترقی و تکامل هنر و صنعت و تمدن بشری همت گماشته و گامهای مؤثری برداشته است . از کوششهای علمی و بررسی بناهای تاریخی و آثاریکه باقی مانده است و نمونه‌های از اوضاع گذشته ایران است این مطلب بخوبی مدلل می‌شود، و گوشه‌ای از تمدن پرافتخار نیاکان و پدران ما را نشان می‌دهد .

ملت ایران بعد از ظهور اسلام مجدداً کار خود را دنبال کرده و با پذیرفتن دین اسلام و دخالت در نظم اجتماعی و تحولی که در اصول مدنیّت ملتهای مسلمان دادند و ابتکاراتی که از خود نشان دادند، فرهنگ نوینی بر پایه‌ها و اصول عقاید اسلامی بنا کرده‌اند که موجب اعجاب و شگفتی جهانیان گردید . کیست که منکر شود که ایرانیان از همان اوان ظهور اسلام از مشاورین مؤثر و ارزنده پیامبرگرامی اسلام بوده‌اند و در پی‌ریزی بنای اجتماعی نوین اسلامی مؤثر بوده‌اند ، ملت ایران نه تنها در اساس و پایه‌های اجتماعی و امور اداری و لشکرکشی و کشورگشائی‌های اسلامی مؤثر بوده است بلکه در امور فرهنگی و مذهبی نیز اثر مهمی داشته است، پایه و اساس فرهنگ و معارف اسلامی به دست دانشمندان ایرانی نهاده شد و هم به دست آنها گسترش یافت و در مدت هزار سال بصورت دریائی بی‌کران درآمد . بدیهی است که احیاء این آثار که نمودار تمدنی بس عالی و مشعشع است کمال اهمیت را دارد .

بنا بر این اصل، بنیاد فرهنگ ایران که بنا به اراده شخص اول مملکت اعلیحضرت شاهنشاه آریامهر و همت عالی بانوی اول ایران علیاحضرت ملکه فرح بوجود آمد و باکیاست و درایت دبیر کل آن بنیاد استاد معظم جناب آقای دکتر ناتل خانلری به تصحیح و چاپ و نشر آثار کهن و ارزنده‌ای که به دست اجداد ما ایرانیان اصیل‌النسب بوجود آمده است اقدام شده و خواهد شد و بر حسب امر معظم له یکی از آن آثار را این حقیر متعهد شد که در حدود قدرت و توانائی خود تصحیح و تنظیم نموده و بطبع و نشر آن زیر نظر آن سازمان اقدام نماید .

بقاء و دوام و توفیق متصدیان بنیاد فرهنگ ایران را در راه خدمت به‌علم و ادب و تمدن ارزنده و کهن ایران از خداوند متعال خواستارم از مراحم و الطاف دوست دانشمند و ارجمند آقای دکتر فاضل سلیمانی ریاست دفتر بنیاد فرهنگ که همه گونه مساعدت و معاضدت و همراهی را با مراجعین و فضلاء و اهل تحقیق در راه خدمت بیشتر به فرهنگ و ادب می‌دول داشته و می‌دارند سپاسگزارم .

شرح حال مؤلف

قبلاً این نکته را باید تذکر داد که شرح حال و زندگی این دانشمند در کتب رجال و تراجم حال کمتر آمده است و تذکره نویسان بویژه متأخرین در اطراف زندگی وی کمتر تحقیق کرده‌اند و او را بدرستی یا نشناخته و یا آنکه نخواسته‌اند بشناسانند. تنها در مأخذ قدیمی کتاب الانساب سمعانی و بغیة الوعاط سیوطی و تاریخ اصفهان که مأخذ اخیر اکنون در دسترس نگارنده نیست و نقل از انساب می‌نمایم. مختصری از زندگی وی دیده می‌شود که به استناد آن مأخذ دانشمند معروف بلوشه و به استناد وی و مأخذ دیگر، فهرست نویسانی مانند آقایان: دانش‌پژوه و منزوی و تاریخ ادبیات دکتر صفا و معجم البلدان و کشف الظنون بمناسبت، شرحی مختصر در ترجمه حال وی نگاشته‌اند ما اکنون به استناد مأخذ موجود و تتبعاتی که کردیم بشرح حال وی می‌پردازیم.

بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم نطنزی (م. محرم ۴۹۷ ه. ق.) معروف به ادیب نطنزی است زندگی این ادیب دانشمند و فاضل نحری بطور دقیق و بدرستی بر ما معلوم نیست شرح حال وی در ایام تحصیل و طفولیت و اجداد وی و مسافرت‌هایی که احیاناً ممکن است کرده باشد و حوزه‌های درسی که قطعاً دیده است اطلاعی نداریم.

تنها در انساب سمعانی شرح حال وی بطور اختصار چنین آمده است. ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی مردی ادیب و از مردم نطنز اصفهان بوده است و او را تألیفات و تصنیفات متعددی است مانند کتاب الخلاص و غیره. در انساب نامی از کتاب‌های دیگر وی برده نشده است و تنها گوید او را تصنیفاتی است در ادب. وی ملقب به ذی اللسانین بود و شعر نیکو سرودی و در آن دقت نظری داشتی...

در مورد استادان وی گوید: وی از بزرگان حدیث مانند ابو بکر محمد بن عبدالله بن زبیده و ابو ذر محمد بن ابراهیم صالحانی و ابو الفضل عبدالرحمن بن رازی روایت کند. و چند تن

دیگر از جمله فرزندان زاده وی ابوالفتح محمد بن علی بن ابراهیم نطنزی از وی روایت کنند. در انساب سمعانی نامی از تاریخ اصفهان تألیف ابن منده برده شده است که بنا به گفته او شرح حال استادان وی در آنجا آمده است و بطوریکه ریحانة الادب نوشته است تاریخ اصفهان تألیف عبدالرحمن بن محمد بن اسحاق بن یحیی معروف به ابن منده است که متوفی ۴۷۰ بوده است و ابن منده دیگری است که وفات وی در تاریخ ۳۹۵ اتفاق افتاده است و این موضوع که در کدام تاریخ اصفهان شرح حال وی آمده است نیز بدرستی معلوم نیست. در صفحه ۱۲۵ ترجمه محاسن اصفهان چاپ و تصحیح عباس اقبال نام وی از جمله ادبای زمان آمده است، این تاریخ تألیف حسین بن ابی الرضا آوی است و تألیف ابن منده نامی نیست، در صفحه ۱۷. س. ۲۰ حدایق السحر شعری از نطنزی آمده است که:

نطنز آمد رفت خرد ما ز نطنز ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز

این بیت شعر بهمین طریق که مبهم و نامفهوم است در صفحه آخر کتاب مرقاة نسخه کار ما دیده می شود. مرحوم اقبال در صفحه ۱۰۰ حدایق در حاشیه به استناد ماخذی که دیده است چنین شرح حال وی را نویسد: مقصود ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن احمد نطنزی از ادباء و شعراء ذواللسانین است که به سال ۴۹۹ وفات یافته است و او مؤلف لغت معروف دستور اللغة العربیه است که آنرا به نام یکی از خلفای عباسی المقتدی (۴۶۸ - ۴۸۷) ویا المستظهر بالله (۴۸۷ - ۵۱۲) تألیف کرده است و از آن نسخ متعدد در دنیا موجود است از جمله نسخه ای است که در کتابخانه ملی پاریس است و بعد دو بیت شعر او را چنانکه خواهیم دید ایراد کرده است و گوید: این مؤلف کتاب دیگری هم در لغت از عربی به فارسی دارد به اسم المرقاة فی اللغة الفارسیه که از آن نیز نسخه ای در کتابخانه ملی پاریس تحت شماره ۹۴۵ موجود است و گوید: صاحب المعجم درسه مورد از کتاب خود (صفحه ۳۱۷ و ۳۵۳ و ۴۰۲) سه بیت از استاد نطنزی را مثال می آورد بعد گوید: این نطنزی معاصر بوده است با نطنزی دیگری به نام ابوالفتح محمد بن علی که در محرم سال ۴۹۷ وفات یافته است، در فرهنگنامه های عربی به فارسی تألیف علینقی منزوی چنین آمده است که سیوطی در بغیة الوعاط (ص ۲۲۱) گوید: این جماعت مرگ او را در محرم ۴۹۷ نوشته اند ولی درست تر، جمادی الثانی ۴۹۹ می باشد و بدین طریق معلوم می شود که شرح حال وی نزد تراجم نویسان قدیم روشن بوده است، نهایت قدما توجه زیادی به اصل و نسب و مسکن و خصوصیات دیگر دانشمندان نداشته اند مگر اشخاص خاصی که آثار اجتماعی و علمی و ادبی آنها فوق العاده

بوده است. یا بجز جنبه‌های علمی و ادبی، شخصیت اجتماعی و سیاسی هم داشته‌اند. کشف‌الظنون نیز گفتهٔ سیوطی را پذیرفته است.

بطوریکه اشاره شد وی به دو زبان تازی و پارسی شعر می‌سرود و از این روی او را ذواللسانین و ذوالبیانین گفته‌اند در بغیة‌الوعاظ نیز در مورد تصنیفات وی بهمین اکتفا شده است که وی کتابهایی در ادب تألیف کرده است و از جمله کتاب الخلاص است و از کتب دیگر وی نامی نبرده است. در کشف‌الظنون نام کتاب المرقاة برده شده است به این عبارت که المرقاة کتاب دیگری است در لغت فارسی مختصر، در ۱۲ باب است و نامی از مرقاة‌های دیگری نیز برده است در لغت که یکی از آنها به زبان ترکی است که بقول کشف‌الظنون چهارده هزار لغت از جوهری و شانزده هزار لغت از قاموس فیروزآبادی گرفته است و به ترکی برگردانده است از این کتاب یکی در کتابخانهٔ مرحوم دهخدا موجود است و دیگری در کتابخانهٔ ملی و نسخ دیگری نیز در کتابخانهٔ مجلس و غیره موجود است و نام کتاب المرقاة دیگری نیز در کشف‌الظنون برده شده است که منظوم و در لغت است که شخصی به نام احمدی اکرمیانی (م. ۸۱۵) نوشته است و مصرع اول از اولین بیت آن نقل شده است.

« بعد حمد پادشاه لایزال ... »

و از ایات دیگر :

چون لغت آمد کلید علم بس در پی تحصیل آن باید هوس

نگارنده این سطور کتاب را بدست نیاورد. در هر حال آنچه مسلم است کتاب الخلاص از جمله مصنفات ادیب‌نطنزی است و در مقدمهٔ بسیاری از نسخ موجود نام وی آمده است. در مقدمه نامی از مجلس فلان، امیر المؤمنین یا جمال‌الملک النظامی آمده است و بدین سبب بعضی از فضلاء و فهرست نویسان مانند ابن یوسف چنین دانسته‌اند که نطنزی کتاب را برای خواجه نظام‌الملک نوشته باشد. البته این موضوع از نظر تاریخی مانعی ندارد. لکن دلیل قطعی بر این امر وجود ندارد و حتی معلوم نیست که نطنزی روابطی با خواجه نظام‌الملک داشته است و انساب هم اشاره به این مطلب نکرده است. و چنانکه ذیلاً دیده می‌شود در مقدمهٔ نسخهٔ نسبتاً قدیمی دستورالغة (استنساخ ۵۹۲) نام امیر المؤمنین آمده است و این نام بر خواجه نظام‌الملک بطور قطع اطلاق نمی‌شده است.

در مورد کتاب الخلاص یا دستورالغة اشعاری نقل شده است از جمله :

کتاب الخلاص کتاب به خلاص‌النطنزی یوم‌الحساب،

این بیت در اولین صفحه کتاب المرقاة نیز دیده می‌شود.

ابیات دیگری نیز نقل شده است :

فجأؤ بمقصودهم فی کتاب	اراح به الخلق عن کدهم
و فکرت فی کل حد و باب	اذا ما تأملت مضمونه
و قلت احفظوه کام الکتاب	علمت حقیقه ما قلته
يعود ملیاً بفصل الخطاب	حافظه عن قليل به

در اینکه کتاب الخلاص برای چه کسی نگارش یافته و به نام کیست بطوریکه آقای منزوی در کتاب فرهنگنامه نوشته است و دیگران در فهرست‌ها مانند فهرست مسجد سپهسالار و آستان قدس و مجلس و دانشگاه نگاشته‌اند بدرستی معلوم نیست که وی منظورش از امیر المؤمنین یا... که در مقدمه کتاب الخلاص نام برده چه کسی است در مقدمه نسخه ۱۴۰۱ دانشگاه پس از نام نگارنده گوید: «لمجلس فلان» و در نسخه دارالکتب «عربی مصر» «جمال الملک - النظامی» و در نسخه کتابخانه دهخدا «لمجلس مولانا امیر المؤمنین» آمده است. و بطوریکه گفته شد ابن یوسف از این عبارات حدس زده که این کتاب برای خواجه نظام الملک نوشته شده است .

مرقاة

اما در مورد کتاب المرقاة گفته شده است که انتساب این کتاب به نطنزی قطعی نیست و چلبی در کشف الظنون در حرف صاد و حرف میم این کتاب را بدون تذکر اینکه این دو اسم (مرقاة و صحائف) یک کتاب می‌باشد و بدون معرفی نگارنده‌اش یاد کرده است. نخستین کس از فهرست نویسان که کتاب را به نطنزی نسبت کرده است بلوشه در فهرست کتابخانه ملی پاریس است به استناد بعضی از نوشته‌ها در گوشه و کنار نسخه‌ها و کشف الظنون و ذیل آن. منزوی گفته است از مضمون دیباچه دستورالغه شباهتی دیده می‌شود. در نسخه عکسی که اکنون از ممتلكات بنیاد فرهنگ است و از نسخ قدیمی و معتبر است در صفحه اول آن این عبارات نوشته شده است :

کتاب المرقاة فی اللغة الفارسیه تألیف الامام ذی اللسانین بدیع الزمان نطنزی حسین بن ابراهیم متوفی ۴۹۹ مرتب علی اثنی عشر باباً اوله الحمد لله مبدع الاشیاء بقدرته. کذا ذکره کاتب چلبی فی کشف الظنون فی عدة اماکن وله دستورالغه بالفارسیه والعربییه المسمى بکتاب الخلاص سپس دو بیت از اشعار مذکور را ایراد کرده است .

این کتاب که اساس کار ما بر آن بوده است در سال ۸۴۷ ه. ق. نوشته شده است و بجز چند قسمت از آن که محوشده بود بقیه با خطی نسبتاً خوب و مقرأ است در ضبط حرکات و اعراب آن اشتباهاتی دیده شد لکن بر روی هم نسخه معتبری است که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس است .

نسخه دیگری که از ممتلكات استاد مجتبی مینوی است و معظم له بدون مضایقه در اختیار بنده گذاردند با آن مقابله و مطابقت شد چند فصل ندارد لکن در هر حال نسخه معتبری است که از آن استفاده بسیار شد .

بنظر اینجانب که مدتها به مطالعه و فیش برداری کتاب دستوراللغة و تصحیح و تحشیه و استنساخ کتاب المرقاة اشتغال داشته است ظنی حاصل شده است که این دو کتاب یعنی المرقاة و دستوراللغة تألیف یک نفر می باشد و در بسیاری از واژهها و لغات مشابهت تام و یا نزدیکی دیده می شود بسیاری از لغات مشترک که در هر دو کتاب موجود است به معادلۀ واحدی یا نزدیک بهم ترجمه شده است .

مثلاً - البطن : شکم - الجوف : اندرون شکم (مرقاة)

جوف : درون شکم (دستوراللغة)

المعاء : روده (مرقاة)

معاء : رودکانی (دستوراللغة)

الورك : سرون (مرقاة)

العجز : کونسته (مرقاة)

العجز : سرون (دستوراللغة)

الضو الند : ناهمتا (مرقاة)

ند : همتا (دستوراللغة)

و بعید نیست که شخص مذکور نیز با توجه به مشابهاتی که از لحاظ واژههای دو کتاب بوده است مرقاة را هم از نظرزی دانسته است . بطوریکه یادآور شدیم و فهرست نویسان متذکر شده اند نسخه های کتاب المرقاة بسیار کمیاب و منحصر به چند نسخه است که اغلب ناقص یا چند صفحه از اول و آخر بیش نیست چنانکه نسخه فخرالدین نصیری فقط ۵ برگ است و دارای پنج باب اول کتاب آنهم بطور ناقص می باشد که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه است (۱۱۸۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس که اساس کار ما بر آن می باشد

بشماره ۹۴۵ در ۸۴۷ نوشته شده است و ۵۷ برگ دو صفحه‌ای است و شامل دوازده باب از ابتدا تا پایان و نسخه‌کاملی است در بورس ۳۳۸۵۰ که ده باب اول را دارد. که بنا بر یادداشت استاد مینوی در سده نهم یا دهم نوشته شده و ظاهراً این نسخه که استاد مینوی در اختیار بنده گذارده‌اند جز آن نسخه‌ای است که معرفی نموده‌اند و آقای منزوی از وی نقل کرده است زیرا نسخه موجود تمام ابواب را دارد و تنها چند فصل از وسط افتاده است و چند فصل هم مقدم و مؤخر شده است و نسخه‌ای نسبتاً قدیمی‌تر است و بنظر می‌رسد که در قرن هفتم و یا هشتم نوشته شده باشد.

مشخصات مرقاة

و کارهایی که در مورد طبع و نشر آن انجام شده است.

المرقاة یعنی کتاب حاضر موضوعاً لغت عربی به فارسی است و در ضمن دوازده باب تنظیم شده است نویسنده در مقدمه کتاب ضمن براعت استهلال اشاره کرده‌اند که این کتاب را برای مبتدیان و استفاده دانشجویان ادب نوشته است دوازده باب کتاب هر یک مخصوص نامهای اشیاء مخصوص است بدین ترتیب اشیاء را طبقه بندی کرده است به نباتات و اشجار. حیوانات، زمین و مایه‌تعلق بها. آسمان و مایه‌تعلق بها. حیوانات و و هر بایی را مخصوص طبقه‌ای از اشیاء نموده است. و هر بایی شامل چند فصل است.

در این کتاب سعی شده است مترادفات کمتر ایراد شود برخلاف السامی که برای هر یک از نامها و اوصاف چند کلمه مترادف ایراد کرده است و اثرهای فارسی اصل و سره بسیار در این مجموعه دیده می‌شود که اکنون جزء لغات نام‌نوس و غیر مستعمل محسوب می‌شود بطوریکه بسیاری از این واژه‌ها در کتابهایی مانند برهان و کنز اللغه و منتهی‌الارب و نظام و آندراج و تحفه حکیم مؤمن و غیره دیده نمی‌شود.

ضبط و اعراب واژه‌های فارسی که در این کتاب بکار رفته است اغلب برخلاف محاورات عامه و حتی مخالف با ضبط برهان و کتب مربوطه دیگر است. این ضبط و ربط و اعراب گذاری عیناً نقل شده است و بدین جهت اگر دیده می‌شود که ضبط متن با ضبط حاشیه مطابقت ندارد معذورم خواهند داشت زیرا سعی شده است ضبط و اعراب گذاری نسخه (واژه‌های فارسی آن) محفوظ بماند این کتاب شامل ۴۰۳۶ لغت است که تماماً با مراجعه به‌ماخذ معتبر ادبی و کتب لغت اعراب گذاری شده است.

لغات و واژه‌هایی که از نظر مؤلف یا در آن زمان معروف بوده است و بدین جهت

مؤلف تنها بذکر کلمه معروف اکتفا کرده است در صورتیکه نامعروف است در ذیل همان لغت و حاشیه کتاب توضیح لازم داده شده است بسیاری از واژه‌های فارسی که هم از لحاظ اصل معنی و هم از لحاظ ضبط نامفهوم و نامعلوم بوده است با مراجعه به‌ماخذ در حاشیه کتاب توضیح داده شد .

بسیاری از نامهای خاص پرندگان و حیوانات مختلف و بویژه نام غذاها و آش‌ها که فارسی‌الاصل بوده‌اند در حاشیه توضیح داده شده است .

بطور کلی در این مورد این نکته قابل ذکر است که بسیار و بلکه اغلب نامهای دواها و غذاها و باها یعنی آش‌ها ریشه‌های غیر عربی داشته‌اند و به‌اصطلاح از زبانهای دیگر و مخصوصاً زبان فارسی وارد عربی شده‌است و صورت و سبک عربیت بخود گرفته‌است که به‌استناد کتب لغت توضیح داده شده شاید بیش از ۱۵ تا ۲۰ لغت همچنان مجهول مانده باشد که آنهم حتی‌الامکان سعی و کوشش شد صورت کلمه حفظ شود. و در مواردیکه ضبط کلمات معرب مشوش بود ضبط اصل ریشه آن کلمه حفظ شده است در چند مورد توضیحی داده شده است که مستند به کتاب خاصی نیست از اطلاعات مصحح است در موقع مقابله با نسخه ب و مراجعه به کتب لغت بهتر این دیدم که کتاب السامی فی الاسامی را که در همین زمینه است یکی از ماخذ و تأیید صحت لغات قرار دهم بدین جهت یکی از نسخ کتاب مزبور را که در دسترس بنده بود (چاپ قدیمی تهران) مورد مقابله قرار دادم و اختلافاتی در بعضی از موارد مشاهده شد که در ذیل کتاب عیناً نقل شد. چون نسخه مزبور در بعضی از موارد غیر مقرر بود ممکن است اختلافات زیاد و یا اشتباهاتی داشته باشد که بدون دخل و تصرف ضبط شد و بطور قطع این اختلافات و اشتباهات در السامی مصحح آقایان دکتر شهیدی و دبیر سیاقی که در دست طبع است مشاهده نخواهد شد و اگر با آنچه بنده ضبط کرده‌است اختلافاتی باشد معذورم خواهند داشت. دیگر آنکه چون کتاب المرقاة که نسخه اصل قرار گرفت در بعضی از موارد بوجه مختلف قرائت می‌شد دقت کافی شده‌است که صورت و شکل‌های مختلف آن کلمات عیناً ضبط شود . و حتی‌الامکان نسخه‌بدلها در حاشیه تذکر داده شود و جهت سهولت کار و استفاده زیادتر مراجعین دو فهرست یکی برای واژه‌های فارسی و دیگر فهرست لغات عربی به ترتیب حروف معجم تهیه شد .

بطور کلی از این کتاب دو نسخه یکی کامل که نسخه پاریس است و به نام الف خوانده‌ایم بدست ما آمد و یکی نسخه مرحمتی استاد مینوی که ناقص است و به نام نسخه ب نامگذاری کردیم.

چند نکته

پیرامون متن چاپ شده

تعدادی از کلمات با آنکه غلط بنظر می‌رسید عیناً از نسخهٔ اصل نقل گردید.
از جمله کلمات :

وارن	ص ۱۳	س ۱۶	مردی کبخ	ص ۱۵	س ۱۱
آندودگر	ص ۲۸	س ۶	الفناء	ص ۲۹	س ۶
پای افزاز	ص ۸۹	س ۱۲	الغطایة	ص ۱۰۵	س ۸
نمکین	ص ۱۲۹	س ۴			

وچند کلمهٔ دیگر ، که درست آنها به ترتیب :

وارن ، مردی کبخ ، اندودگر ، الفناء ، پای افزاز ، العظایة ، و نمکین می‌باشد
ضمناً کلمات «لویشه» و «بزماورد» و «اللاژورد» و چند کلمهٔ دیگر که به وجهی
از وجوه نامفهوم یا از لحاظ ریشه ویا معنی مجمل بود باعلامت سؤال مشخص شد.
همچنین کلمهٔ «القتب» در حاشیهٔ ص ۵۳ اشتباه معنی شده است و درست آن
گیاهی است که از آن ریسمان و طناب بافند ، و معنی درست کلمهٔ « القوام » ص ۵۱
س ۱۲ «ستبری و تنگی زخم» می‌باشد .

نیز کلمات «سپید حرون» ص ۹۵ س ۱۲ و «پشته سکر» ص ۱۲۹ س ۱۴ و
«الشروف ، ماسه» ص ۲۹ س ۱۱ نامفهوم است .

ضمناً این کلمات را با مراجعهٔ مکرری که به متن اصلی شد دریافتم که قبلاً

غلط نقل کرده‌ام ، خواهشمند است قبل از مطالعه اصلاح فرمایید :

س	ص	درست	نادرست
۹	۱۴	بجهد	برجهند
۱۶	۳۵	كذلك	كذالك
۱۱	۳۶	الناوق	الناؤق
۱۵	۳۶	خراس	خر آس
۱۴	۳۷	شیرویژه	شیروپژه
۱۲	۴۶	افکنند	افکند
۱۲	۴۷	افکنند	افکند
۷	۵۲	سُم	سُم
۶ و ۵	۵۹	سَره	سره
۴	۷۰	تنك	تنگك
۳	۷۶	متاره	مناره
۱	۸۰	انگشتوانه	انكشتوانه
۸	۸۸	افکنند	افگند
۴	۹۴	سَره	سُره
۶	۱۱۱	اليؤيؤ	اليؤيؤ
۵	۱۱۸	هوا	هواء
۱۱	۱۲۵	زاید	کذا
۱۲	۱۳۳	درختستان	درختبان
۹ و ۷ و ۸ و ۹	۱۳۸	درختیست	درختسیت
۹	۱۶۲	الحاج	الجاج

با نهایت تأسف پس از چاپ کتاب المرقاة دریافتیم که بهنگام تنظیم مطالب و تطبیق نسخه‌ها بی دقتی‌هایی صورت گرفته‌است و اغلاطی در این متن مهم راه یافته‌است. ناچار یکی از اعضای فاضل بنیاد فرهنگ ایران مأمور شد که متن چاپ شده را با نسخه‌های اصلی (الف و ب) مقابله کند و کلمات غلط خوانده شده و همچنین لغات محذوف را در اینجا نقل نماید. بنا بر این از خوانندگان کتاب خواهشمندیم پیش از مراجعه، متن را مطابق این غلطنامه تصحیح فرمایند.

این لغات در نسخه الف یاب بوده است از متن چاپی افتاده است

واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه
و- الاودج: رنگ گلوی چهارپا که بززند	۱۴	۱۱	ب
الجنجن			
والتربیه: استخوان سینه	۱۴	۱۲	الف ب
ابن الاخت: خواهرزاده	۱۹	۴	ب
ابن العم: پسر عم	۱۹	۸	ب
الرقیق: تنک	۲۲	۶	الف ب
الطلبعه: دیدبان	۲۶	۱۵	الف ب
الرصاص: ارزیز	۳۱	۱۰	الف
الشواء: بریان	۳۱	۱۵	الف ب
الوزن: سنگیدن	۳۳	۱۳	الف
اللبن والرسل: شیر	۳۷	۵	الف ب
الرأس: سر گوز جهر	۵۳	۱۱	الف
الملوی: پیچ	۵۶	۱۰	الف ب

واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه
الطبع: سرشت، طبیعت	۳	۷	الف
النسوان: زنان	۳	۶	ب
الغرضوف: چرندو	۴	۲	الف ب
البشره: پوست بیرونی	۴	۷	الف ب
السمع: شنوایی گوش	۶	۱۴	الف
شفة لعساء			
ولمياء: کبودیام	۹	۱۰	الف ب
اللعاب: بفع	۱۰	۸	الف ب
الرضاب: آب دهن	۱۰	۹	الف ب
الطلافة: گشادگی زبان	۱۱	۶	ب
والعداران: دوسوی ریش	۱۱	۷	الف
والرفع: شوخ بن ناخون	۱۳	۹	الف
والفسیط: آنچه از ناخن	۱۳	۱۱	الف
یفتد			
الذراع والساعد: ارش	۱۳	۱۶	الف ب

واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه	واژه حذف شده	صفحه	سطر	نسخه
الشركه				الشطبه: پهلوی خربزه	۱۴۴	۵	ب
والشبكة: دام	۵۷	۸	الفب	و- العبران: معروف	۱۴۷		آخر الف
الثيابي: جامه دار	۶۰	۹	الف	و- المرج: چراگاه	۱۴۹	۴	ب
الظفره: ناخن چشم	۶۳	۹	الف	الحطام: گیاه ریزه خشك	۱۴۹	۱	ب
الاطريه: رشته	۷۰	۹	الفب	والهيشم: گیاه ریزه خشك	۱۴۹	۱	ب
الضرب: انگبین سبز	۷۲		آخر الف	القت: سپست خشك	۱۴۹	۲	ب
مز: ترش و شیرین	۷۲	۸	الفب	الصحن: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
القيص: پوست خایه	۷۳	۸	ب	والساحه: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
الصاد: دیگ مس	۷۳	۵	الف	والعرصه: میان سرای	۱۵۵	۱۲	ب
العبهه: نرگس	۷۵	۸	الف	البهو: سرای زنان	۱۵۶	۷	ب
النبراس: چراغ	۷۵	۵	الف	و- القساوة: سخت دلبی	۱۶۶	۱۵	الف
و- الجسم: چربش	۷۱	۴	ب	وارثه بائی که در خواندن آنها لغزشی افتاده است			
المسله: جوال دوز	۷۸	۵	الف	صفحه سطر صحیح			
الحدة: تیزی	۷۸	۹	الف				
العذبة: دوال تازیانه	۸۱	۶	الف	۱ النسل: زه وزاد	۴		
و- اليلمق: قبا	۸۶	۴	الف	۴ العضل: گوشت پی آمیغ	۴		
الملحفه: چادر	۸۷	۹	الف	۲ سبط: فروهیشته	۶		
و- الشوزر: چادر	۸۷	۹	الف	۸ الحدة: سیاهه چشم	۸		
و- الملاة: چادر	۸۷	۹	الف	۸ المقلة: سیاهه و سپیده چشم	۸		
و- الملاة: چادر	۸۷	۹	الف	۱۲ آخر العاتق: میان دوش و گردن	۱۲		
النقاب: بندروی	۸۷	۲	الفب	۱۲ الفريضة: گوشت میان پهلوی	۱۲	۵	
التاج: تاج	۸۸	۹	ب	شانه که بلرزد چون			
حرون: برجای گه نیستد	۹۵		آخر الفب	بترسد			
العلس: کنه	۱۰۸	۶	الفب	۱۲ الاشجع: پی پشت پنجه	۱۲	۱۴	
الحجة: سال	۱۲۶	۱۲	الف	۱۲ الرسخ: خرده دست	۱۲	۱۵	
و- الهادی: راه بر	۱۲۸	۴	الف	۱۳ الوسطی: انگشت میان گین	۱۳	۱۲	
الجاری: آب روان	۱۳۰	۷	الفب	۱۴ الصنّان: گند بغل	۱۴	۱۴	
العیزران: کبج (!)	۱۳۵	۲	ب	۱۴ الحيزوم والحزيم: گرداگرد	۱۴	۷	
الارزة: درختسیت				سینه			
سخت	۱۳۷	۸	ب	۱۵ اروغ: هراسان	۱۵	۱۴	

صفحه	سطر	صحیح
۶۰	۶	البرذعی: پشماگند دوز
۶۶	۱۰	الغشی: بیهوشی
۶۷	۵	المائده: خون آراسته باخورش
۷۰	۶	اللاخشه واللاکشه: تماج
۷۰	۸	الرشیدیه: رشته از خمیر بگوشت پزند
۷۰	۱۱	الصهاره: جزدره پیه
۷۰	۱	الحم: جزدره دنبه
۷۱	۱	الزلّه: آنچه از بهر کسی را وانهند
۷۲	۲	الجوزینق: گوزینه
۷۴	۱۰	المکبه: روی پوش
۷۶	۱۰	الشظاظ: شکنجه جوال
۷۹	۸	السیلان: پشت او
۷۹	۴	العکازه: چند عصایی
۷۹	۸	العجس: دسته کمان
۸۰	۵	المرمه: تیر نشانکی
۸۱	۱۴	المیثره: کفجک
۸۴	۹	القر: قز
۸۶	۶	الانشوطه: گره شلوار بند
۸۷	۸	المعجر: وقایه
۸۸	۱۱	الشف: ورگوشی
۹۰	۱	المکعب: سرموزه
۹۰	۹	الثقیله: چارپاره
۹۰	۱۰	اللقافه: پای تاوه
۹۱	۳	الوساده: بالش
۹۱	۱۰	الحشو: اکین بالش
۹۱	۱۲	الصدر: پیشگاه
۹۵	۸	ارجل: سفیدپای
۹۵	۱۲	بغله شهباء: سپید

صفحه	سطر	صحیح
۱۵	۱۱	الاحدب: مردی کنج
۱۶	۳	الطحال: سپر
۱۶	۹	الثرب: پاشامپه
۱۹	۴	الحفاد: نواده پسرینه
۱۹	۵	الحفاده: نواده دخترینه
۲۳	۸	الخشین: درشت
۲۸	۵	الحفارة: مزدی که همی ستاند
۲۸	۸	الصلة: دهیش
۲۸	۹	العطا: بخشیش
۲۸	۷	الشاقول: شاهول
۲۸	۱۵	الجصاص: گچ پز
۲۹	۳	الخرط: حقه گر
۳۳	۱۱	الجریب: گری
۳۴	۴	الدرهم: درم
۳۴	۵	القیراط: نیم دانگ
۳۶	۸	الدفع: فرادان
۳۷	۱	المعصر: تخت روغن گر
۳۹	۲	النیر: یوغ
۴۱	۴	المنجنون: جهره دوک
۴۷	۵	الطلا: آنکه براندایند
۴۸	۶	القنه: پیروژد
۵۰	۱	المرداسنج: مرداسنگ
۵۳	۱۰	الجوزهر: گوزهر
۵۶	۱	الیراعه: نیشه
۵۶	۹	الجلازه: پردها
۵۷	۱	المدمن: همیشه برکار
۵۷	۱۰	الداحول: دام داهول
۵۹	۱۵	الثراس: سپر گر
۶۰	۲	النصال: پیکان گر

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۹۵	۱۲	حرون: برجای گه نیستد.	۱۳۹	۸	الفتاد: گونۀ خار
۹۹	۱۰	الشقشقه: آنچه از گلوبر آورد	۱۴۰	۹	الرفاع: وقت برداشتن غله
		چون شش	۱۴۱	۷	العکبره: بندنایزه
۱۰۰	۲	الذلول: فرهخته	۱۴۱	۹	الروشم: مهرخرمن
۱۰۱	۶	الخثی: سرگین گاو	۱۴۹	۷	العلقم: کیست
۱۰۳	۱۱	المرعزی: پشم بز	۱۵۳	۳	الفسطاط: شهری بزرگ
۱۰۸	۳	النافقاء و...: سورش موش	۱۵۴	۸	الرزذق: رسته
		دشتی	۱۵۵	۱۱	الطلل: نشان سرای
۱۰۹	۹	الصرار: چزد	۱۵۶	۳	الرواق: پیش خانه
۱۱۰	۱۰	العقاب: اله	۱۵۸	۵	الخوخه: دریچه در
۱۱۰	۱۱	الذباب: مگس	۱۵۸	۱۰	المفتاح والمفتح: کلید
۱۱۱	۶	الیویو: یوهه	۱۵۸	۱۳	الفراشه: پره قفل
۱۱۶	۷	الضراط: آواز زیرین	۱۵۹	۱۱	الموسم: بازار گاه
۱۱۸	۱۲	القعقه: بانگ سلاح	۱۶۰	۲	المرقب: دیده گاه
۱۲۱	۲	السیاره: ستاره گان رونده و...	۱۶۱	۱۲	الحدث: آن که دست نماز
۱۲۱	۹	الثوابت: ستاره گان دیررو			باطل کند
۱۲۲	۳	الهالة: سراجۀ ماه	۱۶۱		آخر السحور: آنچه وقت سحر گاه
۱۲۵	۱۴	بارحة الاولى: پرندوش			خوارند
۱۲۷	۲	الحره: سنگلاخ	۱۶۳	۵	المعنی والفحوی: خواسته آن
۱۲۹	۱۴	الهضبة: پشته	۱۶۵	۵	السکون: آرامیدن
۱۳۰	۵	الماء: آب	۱۶۵	۱۳	الشطط: از اندازه بگذاشتن
۱۳۰	۵	الجاری: آب روان	۱۶۶	۱۶	الرشوه: پاره
۱۳۰	۱۳	النمیر: گوارنده	۱۶۷	۱	الشفاعة: خواهیش
۱۳۱	۱۱	المقسمة: بخشیش گاه آب			
۱۳۲	۹	المجداف: فهة کشتی			
۱۳۲	۱۴	الجزر: کاستی دریا			
۱۳۶	۷	البسر: غوره خوربا			
۱۳۷	۱۰	الغضا: تاغ			
۱۳۷	۴	الغرب: سپیدار			
۱۳۸	۶	البشام: درختسیت بیابانی			

۱- (والیسال والرفق والوسج والبهمی)
گونہاء خار

متن

كِتَابُ الْمِرْقَاةِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُبْدِعِ الْأَشْيَاءِ بِقُدْرَتِهِ وَ مُصَوِّرِهَا بِبِدَائِعِ حِكْمَتِهِ وَالصَّلَاةُ
عَلَى الْمَبْعُوثِ إِلَى كَافَّةِ الْأَنَامِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى وَ آلِهِ الْكِرَامِ .
وَبَعْدَ فَهَذِهِ صَحَائِفُ تَتَضَمَّنُ أَسْمَاءَ مُتَرَجِمَةً لِابْدَلِ الْمُبْتَدَى أَنْ يَتَلَقَّهَا
وَلِمُرِيدِ الْأَدَبِ أَنْ يَتَحَفَّظَهَا وَيَتَيَقَّنَهَا لِتَكُونَ مِرْقَاةً إِلَى مَعْرِفَةِ الْكَلَامِ
وَ تَوْطِئَةً لِسُلُوكِ طَرِيقِ الْأَدَبِ . وَ هِيَ تَشْتَمِلُ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بَابًا وَ بِاللَّهِ
الْعِصْمَةُ وَ التَّوْفِيقُ :

الْبَابُ الْأَوَّلُ : فِي ذِكْرِ الْمَبَادِي وَالْأَعْضَاءِ .

الْبَابُ الثَّانِي : فِي أَصْنَافِ النَّاسِ وَ ذِكْرِ الْحِرَفِ .

الْبَابُ الثَّلَاثُ : فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَ الْأَمْرَاضِ .

الْبَابُ الرَّابِعُ : فِي ذِكْرِ الْأَطْعِمَةِ وَالْأَشْرِبَةِ .

الْبَابُ الْخَامِسُ : فِي ذِكْرِ الْأَمْتَعَةِ وَ الْأَقْمِشَةِ وَ الْأَسْلِحَةِ .

الْبَابُ السَّادِسُ : فِيْمَا يُبْلَسُ وَ يُفْرَشُ .

الْبَابُ السَّابِعُ : فِي ذِكْرِ الْحَيَوَانِ مِنَ السَّبَاعِ وَ الْبَهَائِمِ وَ الطُّيُورِ

وَ الْحَشْرَاتِ .

الْبَابُ الثَّامِنُ : فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا .

الْبَابُ التَّاسِعُ : فِي ذِكْرِ الْأَرْضِ وَ مَا يَتَّصِلُ بِهَا .

الْبَابُ الْعَاشِرُ : فِي ذِكْرِ النَّبَاتِ وَ الشَّجَرِ .

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ : فِي ذِكْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَمَكَنَةِ .

الْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ : فِي ذِكْرِ فُضُولٍ مُفْرَدَةٍ وَ مُتَعَرِّقَةٍ .

أَبَابُ الْأَوَّلِ :

فِي ذِكْرِ الْمَبَادِي وَالْأَعْضَاءِ .

الشَّيْءُ : چیزی .

الْعَيْنُ : هستی .

وَالذَّاتُ : هستی .

الْجَوْهَرُ : گوهر .

الطَّبَعُ : سرشت .

الْحَيَوَانَ : جانور .

الْجَمَادُ : بی جان .

وَالْمَوْتَانُ : بی جان .

الْخَلْقُ : آفریده .

الْمَلَكُ : فرشته .

الْحِنُّ : پری .

الشَّيْطَانُ : دیو .

الْتَّقْلَانُ : پری و آدمی .

الْبَشَرُ : بنی آدم .

وَالْأَنَامُ : بنی آدم .

وَالْوَرَى : بنی آدم .

الْإِنْسَانُ : مردم .

النَّاسُ : مردمان .

الرَّجُلُ : مرد .

الْمَرْأَةُ : زن .

النِّسَاءُ : زنان .

وَالنِّسْوَةُ : زنان .

الدَّكْرُ : نر .

الْأُنثَى : ماده .

الْخُنْثَى : نر و ماده .

الْعَيْنُ : سست اندام .

فصل

الْمَنَى : آن آبی که بچه از آن آید .

الْمُنْطَقَةُ : آن آبی که بچه از آن آید .

الْعَلَقَةُ : خون بسته .

الْمُضْغَةُ : خون که گوشت شود .

الدَّمُ : خون .

اللَّحْمُ : گوشت .

الْعَظْمُ : استخوان .

الْمُخُّ : مغز استخوان .

النُّقَى : مغز .

الْمُضْرُوفُ : چَرَنَدُو ۱ .

الْعِرْقُ : رِگ ۲ .

الْعَصَبُ : پی ۳ .

الْعَضَلُ : گوشت بی آمیغ ۴ .

الْحِلْدُ : پوست ۵ .

و الْمَسْكُ :

و الْإِهَابُ :

الْأَدَمَةُ : پوست آندرونی ۶ .

الْمَسَامُ : جای گه عرق بیرون آمدن از تن ۷ .

فصل

الْجَنِينُ : بچه اندر شکم مادر ۱ .

السَّلِيلُ : بچه زاده ۲ .

السَّقَطُ : از شکم بیفتاده ۳ .

النَّبِيلُ : زه و زاد ۱ .

النَّفَّاسُ : زادن ۲ .

الطَّلَقُ : درد زه ۳ .

النَّفَسَاءُ : زاده ۴ .

الْقَابِلَةُ : پیش یار ۵ .

المِعْوَزُ : زکوی که کودک را در آن پیچند ۶ .

القِمَاطُ : رشته که بر او بندند ۷ .

المَهْدُ : گهواره ۸ .

فصل

الْهَيْئَةُ : پیکر ۱ .

و الْإِشَارَةُ : « ۲ .

و الْخَلْقَةُ : « ۳ .

و الصُّورَةُ : « ۴ .

- ۱- چَرَنَدُو بر وزن سمن بو : استخوان نرمی را گویند که آن را توان خورد ، همچون استخوان سرشانه و گوش . . . از برهان .
- ۲- بی آمیغ : خالص ، بدون استخوان - از برهان .
- ۳- زه . . . و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر هم آمده است و لهذا فرزند را زه و زاد گویند - از برهان . النُّبُلُ : الف . ۴- پیشکار و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد - از برهان . کسی است که به زائو در زائیدن کمک کند .
- ۵- رِکوی به کسر اوّل و سکون ثانی : رکوه است که کهنه و لثه مستعمل و کرباس از بین رفته باشد - از برهان . در تداول قنطاق گویند . ۶- مراد بند قنطاق است .
- ۷- الْإِشَارَةُ وَالشُّورَةُ وَالشُّورَةُ - از اقرب ، منجد .

الْقَدَّ : بالای مردم .	الْتَّمَالُ : تَنْدِيسَهٗ ۱ .
الْقَامَةَ : بالای مردم .	الْخِيَالَ : آن صورت که به خواب بینند .
فصل	الطَّيْفُ : آن صورت که به خواب بینند .
الْعَضُو : اندام .	النَّفْسُ : تن .
و الَّجَارِحَةَ : اندام .	۵ و الَّجِسْمُ : تن .
الْسَّلُو : نیم اندام ۴ .	و الَّجَسَدُ : تن .
الرَّأْسُ : سر .	و الَّبَدَنُ : تن .
و الَّقَلَّةُ : سر .	الرُّوْحُ : جان .
الدِّمَاغُ : مغز سر .	و الِّمُهْجَةُ : جان .
السَّوَاتُ : پوست سر .	۱۰ الرَّمَقُ : باقی جان .
الْجُمُجِمَةُ : کاسهٔ سر .	و الَّحْسَاشَةُ : باقی جان .
الْهَامَةُ : میان بالای سر .	النَّفْسُ : دم .
الْقَحْفُ : پَسِ سر ۵ .	الثُّوبَاءُ : آسا ۲ .
الْقَدَالُ : جملهٔ پس سر ۶ .	الْمَطْوَاءُ : فَنجَا ۳ .
الْأَرَأْسُ : مردی بزرگ سر .	۱۵ الشَّخْصُ : کالبد تن .

- ۱- تَنْدِيسَهٗ بروزن تخفیفه یعنی تندیس که تمثال و صورت و مانند و جز آن باشد - از برهان .
- ۲- ثُوبَاءُ : زیب و زینت و آرایش باشد و دهن دره و مانند آن را نیز گویند . شبیه و نظیر را نیز گویند . و وقار و صلابت را نیز گویند - از برهان
- ۳- حالتی است که آدمی را در وقت تب حادث شده که خمیازه و کش و واکش باشد که قشعیریه هم گویند ۰۰۰ از برهان .
- ۴- السَّلُو : الف .
- ۵- الْقَحْفُ : الْعَظْمُ الَّذِي فَوْقَ الدِّمَاغِ -
- ۶- بین دو گوش از مؤخَّر سر .
- لسان العرب .

شَعْرٌ جَعْدٌ : موی دست شِکَن .

سَبِطٌ : موی فروهشته ٦ .

جَبَلٌ : بسیار موی .

أَسْحَمٌ : سیاه .

شَايِبٌ : سپید .

خَلِيسٌ : سیاه و سپید ٧ .

شَعْتٌ : گرد آلود ٨ .

أَصْهَبٌ : می گون .

أَشْقَرٌ : سرخ .

أَقْشَرٌ : سرخی سرخ .

أَصْفَرٌ : زرد .

فصل

الْأَذُنُ : گوش .

السَّمْعُ : شنوایی .

الصِّمْلَاخُ : شوخ گوش .

الْأَصْعَلُ : کوچک سر .

وَالصَّعْلُ : کوچک سر .

وَالرَّوْكَ : کوچک سر .

فصل

الشَّعْرُ : موی .

الْمَقِيهَةٌ : موی کودک .

الْصُّدْغُ : زلف ٢ .

النَّاصِيَةُ : موی پیشانی .

الدُّوَابَةُ : گیسو ٣ .

وَالظَّفِيرَةُ : گیسو .

الْلَمَّةُ : موی تا دوش .

الْوَفْرَةُ : موی تا نَرِمَةُ گوش .

الْأَقْرَعُ : کل ٤ .

الْأَفْرَعُ : مردی تمام موی .

الْأَصْلَعُ : دغ سر ٥ .

٥

١٠

١٥

١- والرَّوْلُ نیز خوانده شود . ٢- الصُّدْغُ : ما بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْإِذْنِ وَهُمَا صُدْغَانُ ، الشَّعْرُ الْمُنْتَدِلِيُّ عَلَى هَذَا الْمَوْضِعِ ، جِ أَصْدَاغُ - از لسان ، از اقرب . ٣- الدُّوَابَةُ وَالْمَسِيحَةُ وَالْقَرْنُ :

گیسو - السَّامِيُّ . ٤- کل به فتح اوّل و سکون ثانی : کچل را گویند که سر او زخم یا جای زخم

داشته باشد و موی نداشته باشد - از برهان . ٥- دغ به فتح اوّل و سکون ثانی : زمین بی علف

است و سر بی موی را نیز گویند که طاس باشد - از برهان . ٦- سَبِطٌ وَسَبِطٌ - المنجد .

٧- الْخَلِيسُ : الف . ٨- كَانَ مُتَغَيِّرًا مُتَبَدِّلًا - المنجد .

ذَمِيم : زشت .	الصَّمَاخ : سوراخ گوش .
أَسِيل : کشیده .	أَلَوْقَر : گرانی گوش .
أَعْرَ : سپید .	الْأَطْرُوش : گران گوش .
مَلِيح : نمکین .	الْأَصَمَّ : کر .
مَسِيح : بی نمک ^۴ .	الْأَصْلَح : سخت کرا ^۵ .
أَخِيل : با خال .	الْوَجْه : روی .
أَسَمَر : گندم گون .	الطَّلَعَة : دیدار روی .
وَقَاح : سُتْرُك ^۵ .	الْخَدَّ : رخ .
عَابِس : تُرْش .	الْوَجِنَة : افراز رخ ^۶ .
بَاسِر : سخت ترش .	الْخَال : خال .
كَالِح : فراهم کشیده و دندان پدید آمده .	و الشَّامَة : خال ^۳ .
الْجَبْهَة : پیشانی .	وَجْهٌ حَسَن : روی نیکو .
الْجَبِين : یکسوی پیشانی .	جَمِيل : روی نیکو .
الْجَبِينَان : دو سوی پیشانی .	صَبِيح : روی نیکو .
الْحَاجِب : ابرو .	قَبِيح : زشت .

۱- که نشنود چیزی را - از اقرب . در نسخه اصل : الْأَصْلَح .
 ۲- الْوَجِنَة - السَّامِي .
 ۳- الشَّامَة : الف . ظاهراً
 تصحیف شده است و سامه باشد ؟ در نسخه اصل الشَّامَة بدون تشدید آمده است .
 ۴- مسیخ نیز
 خوانده شود .
 ۵- بهضمّ اول و ثانی بر وزن بزرگ : مردم به غایت بزرگ جَنّه و قوی هیکل و
 درشت را گویند و ستیزه کار و تندخو و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزره را هم گویند .
 از برهان .

- الْحَجَّاج : استخوانِ ابرو ۱ .
 الْبُلْجَة : گشادگی میان دو ابرو .
 وَ الْبُلْدَة : گشادگی میان دو ابرو .
 أَبْلَج : گشاده ابرو .
 ۵ الْآقْرَن : پیوسته ابرو .
 فصل
 الْعَيْن : چشم .
 النَّاطِر : حیده ۲ .
 الْبَصْر : بینائی .
 ۱۰ الْجَفْن : پبله چشم ۳ .
 الْهُدْب : مُرّه .
 اللَّحَاط : گوشه چشم
 وَ مُؤَخَّرُ الْعَيْن : گوشه چشم
 الْحَدَقَه : سیاهی چشم .
 ۱۵ الْمُقْلَة : سیاه و سپیده چشم .
 الْعَمَص : رُفك تر ۴ .
- الرَّمَص : رُفك خشك .
 الْقَدَاة : خاشه چشم .
 الدَّمَع : اشك چشم .
 الْمَعْرَب : جای اشك چشم ۵ .
 وَ الْمَدْمَع : جای اشك چشم .
 رَجُلٌ أَعْيَن : مردی فراخ چشم .
 الْأَكْحَل : سیاه چشم .
 الْأَشْتَر : دریده چشم .
 الْأَشْهَل : میش چشم .
 الْأَزْرَق : کبود چشم .
 الْأَعْسَى : شب کور .
 الْأَجْهَر : روز کور .
 الْأَعْوَر : يك چشم .
 الْأَعْمَى : نابینا .
 وَ الضَّرِير : نابینا .
 الْأَحْوَل : لُوچ .

- ۱- الْحَجَّاج : الف .
 ۲- حیده یا حیده ظاهرأ چشم دوختن و خیره شدن باشد ، در السّامی است که : سیاهی است که مردمک چشم در آن پدید آید .
 ۳- الْجَفْن : پلك چشم - السّامی .
 ۴- رُفك به فتح اول بر وزن أَشك : چرك كنجهای چشم است - از برهان .
 ۵- الْعَرَب - السّامی .

الْأَجْدَع : بریده بینی .

الْأَفْطَس : پوچ بینی ۶ .

فصل

الْفَم : دهن .

السَّكْهَة : بوی دهن .

السَّفَّة : لب .

الْخُلُوف : دم دهن ۷ .

الْبَحْر : گند دهن ۸ .

شَفَّة لَعَسَاء : کیود بام ۹ .

ظَمِيَاء : باریک لب .

الْأَعَام : شکافته لب زورین .

الْأَفْلَح : شکافته لب زیرین .

اللُّحَّة : گوشه دهن .

و الْفَكَّة : گوشه دهن .

اللَّهُزْمَة : چانه ۱۰ .

الْأَعْمَش : آنکه از چشم شراب

همی آید و بد بیند .

الْأَكْمَه : نابینا از مادر زاد .

فصل

الْأَنْف : بینی ۱ .

الْأَرْزَبَة : سرینی ۲ .

الْعُرَيْن : بُن بینی ۳ .

الْقَصَبَة : نای بینی .

الْمُخَاط : ذَفَك بینی .

الرُّعَاف : خون بینی .

الْمِنْخَر : سوراخ بینی .

الْوَتِيرَه : دیوار بینی ۴ .

رَجُلُ أَشْم : مردی بلند بینی .

الْأَفْنَى : کتر بینی .

الْأَذْلَق : کوچک بینی و هموار بینی ۵ .

۵

۱۰

۱۵

۱- از اول تا اینجا نسخه ب ندارد . یعنی قریب به سه صفحه . ۲- الْأَرْزَب : طَرْفُ الْأَنْف -

از اقرب . ۳- الْأَنْفُ:كَلَّة - المنجد . ۴- دیوار میان دو بینی - السَّامِي .

۵- همواری بینی - السَّامِي . الاذلف نیز خوانده شود . ۶- نای فرونشسته - السَّامِي .

۷- الْخُلُوف - السَّامِي . ۸- الْبَحْر : الف . ۹- سیاه بام - السَّامِي .

۱۰- عَظْمٌ يَأْتِي فِي اللَّحْيِ تَحْتَ الْأَذْنِ - از اقرب .

- الرَّبَاعِيَّة: یکی از آن .
 الْأَيَاب: چهار دندان بیشتر .
 النَّاب: یکی .
 الضَّوَاهِك: چهار دندان خنده .
 الضَّاحِكَة: یکی از آن .
 الْأَرْحَاء: دوازده دندان خائیدن .
 الرَّحَى: یکی از آن .
 اللَّثَّة: گوشت بُن دندان .
 الضَّرْس: کندی دندان .
 الْحِدَّة: تیزی دندان .
 الطَّرَامَة: سبزی دندان ۳ .
 الْقَلَح: زردی دندان .
 السَّنَخ: شوخ بُن دندان ۴ .

فصل

- اللِّسَان: زُبان .
 الْعَذْبَة: سَرِ زُبان .

- الْحَلَق: گلو .
 الْحَلْقُوم: نای گلو .
 الْمَرِي: راه گند طعام و شراب در گلو .
 الْبُرَاق: خِيُو ۱ .
 ه و الْبُصَاق: خيو .
 و الْبُسَاق: خيو .
 النَّخَامَة: آن خِيُو که از دهن بیدازند .

فصل

- السِّن: دندان .
 ۱۰ و الضَّرْس: دندان .
 الشَّر: دندان پیشین .
 الشَّايَا: چهار دندان پیشین دهان ،
 دو زیر و دو زَبَر .
 الثَّنِيَّة: یکی از آن .
 ۱۵ الرِّبَاعِيَّات: چهار دندان که از پس
 ثنایا بود ۲ .

۱- در برهان به کسر آرد و گوید خيو به کسر اول و سکون ثانی. . . آب دهن را گویند و بهضم اول و ثانی هم آمده است .
 ۲- الثَّنِيَّة: یکی: ب . الرِّبَاعِيَّة در نسخه اصل الرِّبَاعِيَّات وَ الرِّبَاعِيَّة است .
 ۳- الطَّرَامَة: فُوهُ فَسَدَتْ رَائِحَتُهُ - از اقرب . الطَّرَامَة وَالطَّرَامَة - از لسان .
 ۴- خراب شدن ریشه‌های دندان . لثها . از بین رفتن دندانها - از اقرب . در نسخه اصل: سنخ .

الذَّقْنُ : زَنَخ .	الْمَكَّةَ : بِنِ زُبَان .
النُّونَةُ : كُوَزَنَخ ٦ .	و الْمَكْرَةَ : بِنِ زُبَان .
اللَّحِيَّةُ : رِيش .	الرُّتَّةُ : بَسْتَكِي زُبَان ١ .
السَّارِبُ : بُرُوت ٧ .	و الْحَبَسَةَ : بَسْتَكِي زُبَان .
السَّبَلَةُ : مَعْرُوف ٨ .	الدَّلَاقَةَ : كَشَادَكِي زُبَان ٢ .
الْعَارِضَةُ : يَكْسُوي رِيش .	رَجُلٌ فَصِيحٌ : مَرْدِي هُويدا زُبَان .
الْعَارِضَانُ : دُوسُوي رِيش	مِصْمَقٌ : قُوي سَخْن ٣ .
رَجُلٌ نَطٌّ : اِنْدَاك رِيش ٩ .	قَدَمٌ : كِه دِرَسَخْن فِرُومَانْد .
و اَنْطٌ : اِنْدَاك رِيش .	اَخْرَسٌ : كَنِك .
كُوسَجٌ : كُوسِه .	اَبْنَكُمُ : كَنِك .
فصل	اَلْكَنُ : شِكْسَتَه زُبَان .
اَلْمُنُقُ : كَرْدَن .	اَرَتٌ : كَرَفْتِه سَخْن .
و الرَّقَبَةُ : كَرْدَن .	تَمْتَامٌ : كِه سَخْن رَا بَا تَا كُويد ٤ .
و اَلجِيدُ : كَرْدَن .	اَلشَّغُ : كِه سِين رَا تَا كُويد ٥ و يَا رَا بَاغِين
نُقْرَةُ اَلْفَقَاءِ : كُو كَرْدَن .	كُويد و يَا لَام كُويد .
اَلْفَقَاءُ : پَس كَرْدَن .	فصل

- ١- اَلرُّتَّةُ ، اَرَتَه : جَعَلَ فِي لِسَانِهِ رُتَّةً ، اى مُجَمَّةً - اِز لِسَان . ٢- اَلدَّلَاقَةُ وَ اَلطَّلَاقَةُ : ب .
 ٣- عَالِي الصَّوْتِ وَ خُوش آوَاذ ... ٤- تَا تَا وَ تَمْتَامُ كِه زَبَانِش بَا تَا كَرْدَد - اَلسَّامِي .
 ٥- كِه سِين بَا تَا كَرْدَانْد - اَلسَّامِي . ٦- كُودِي زَنَخ . ٧- بَهْضَمٌ : شَارِب .
 ٨- اَلسَّبَلَةُ : ب . ٩- كُوسِه : ب .

۱- الدَّيَّةُ : مهره گردن ۱ .
 ۲- حَبْلُ الْوَرِيدِ : رگ گردن .
 ۳- الْأَخْدَعُ : رگ حجامتگاه .
 ۴- التَّرْقُوتَةُ : چنبر گردن .
 ۵- الدَّفْرَى : بناگوش .
 ۶- الْفَهْقَةُ : سر کردن ۲ .
 ۷- الْقَصْرَةُ : بن کردن ۳ .
 ۸- رَجُلٌ أَعْنَقُ : مردی دراز گردن .
 ۹- الْأَوْقَصُ : کوتاه گردن .
 ۱۰- الْأَرْقَبُ : بزرگ گردن .
 و الْأَرْقَبَانُ : بزرگ گردن . (؟)
 ۱۱- الْأَعْلَبُ : سطر گردن ۴ .
 فصل
 ۱۲- الْعَطْفُ : دوش ۵ .
 و الْمُنْكَبُ : دوش ۶ .
 ۱۳- الْعَانِقُ : میان دو دوش ۷ .
 الْكَيْفُ : شانه .
 الْكَاهِلُ : میان دو شانه .
 اللَّوْحُ : تختة شانه .
 النَّغْضُ : گوشت شانه ۸ .
 الْفَرِيصَةُ : گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد .
 فصل
 أَلْيَدُ : دست .
 أَلْيَمِينُ : دست راست .
 و أَلْيَمْنَى : دست راست .
 أَلْيَسَارُ : دست چپ .
 و أَلشَّمَالُ : دست چپ .
 و أَلْيُسْرَى : دست چپ .
 أَلْكَفُ : پنجه .
 أَلْأَشْجَعُ : بن پشت پنجه ۹ .
 أَلرُّسْغُ : خزد دست .
 أَلْكَوْعُ : بِنِ أَنْكَشْتِ سُرْتُكَ .

۱- الدَّيَّةُ : الف . الدَّيَّةُ : اقرب . ۲- أَلْمَهْمَةُ - السَّامِي . ۳-
 الْقَصْرَةُ : ب . ۴- سَبْرُ : ب . ۵- أَلْعَطْفُ : ب . ۶- أَلْمُنْكَبُ : ب . ۷-
 أَلْعَانِقُ : ب- السَّامِي . ۸- السَّامِي : مِنْ الْكَيْفِ أَلْعَطْفُ الرَّقِيقُ عَلَى طَرْفِهَا حَيْثُ تَذَهَبُ وَتَجِيءُ . اقرب
 ۹- أَلْأَنْجَعُ نیز خوانده شود .

الْفَتْرُ : نیم بدست ۵ بالای میان سبابه و و ابهام .	الْكُرْسُوعُ : بن انگشت کهن . النَّفْطَةُ : آبله دست ۱ .
الْبَنَانَةُ : سر انگشت .	يَدُ شَلَاءَ : دستي خشك ۲ .
و الْأُنْمَلَةُ : سر انگشت .	قَطْعَاءُ : بریده دست .
السَّلَامِيَّاتُ : استخوانهای انگشت	الْقَطْعَةُ : بریدن جای از دست ۳ .
الْبُرْجُمَةُ : بند انگشت .	رَجُلٌ أَعْسَرَ : مردی چپ دست .
الظُّفْرُ : ناخن .	أَعْسَرُ يَسْرٍ : چپ و راست .
التَّفُّ : شوخ بن ناخن ۶ .	فصل
القَلَامَةُ : آنچه از ناخن بیفتد .	الإِصْبَعُ : انگشت .
فصل	الْخَنَصِيرُ : انگشت کهن ۱۰ .
الزَّوْدُ : بند دست ۷ .	الْبِنَصِيرُ : انگشت دوم .
المِعْصَمُ : جایگاه دست ابرنجن .	الْوَسْطَى : میان انگشت ۴ .
المَحْسَسَةُ : آنجا که طیب دست برنهد ۸ .	السَّبَابَةُ : انگشت چهارم .
و النَّبْضُ : آنجا که طیب دست برنهد .	و الْمَسْبُوحَةُ : انگشت چهارم .
الذَّرَاعُ : آرش .	الإِبْهَامُ : انگشت سُرْك .
المَرْقِقُ : وارن ۹ .	السَّبْرُ : بدست .

- ۱- النَّقْطَةُ - السَّامِيُّ . در نسخه اصل النَّقْطَةُ وَالنَّفْطَةُ هر دو خوانده می شود . ۲- شلت
یداک ، مثل است . ۳- الْقَطْعَةُ : ب . جای بریدگی از دست - السَّامِيُّ . ۴- انگشت
میانگین : ب . ۵- مابین انگشت ابهام و طرف سَبَابَةُ - از اقرب . ۶- چرك زیر ناخنها .
۷- الزَّوْدُ : ب . ۸- الْمَحْسَسَةُ - السَّامِيُّ . ۹- بروزن قارن به فتح ثالث : آرنج را گویند - برهان .

فصل

- الضَّوْرُ : سینه .
 اللَّبَّةُ : زیر سینه .
 و النَّحْرُ : زیر سینه .
 الزَّوْرُ : زَبْر سینه ۲ .
 الشُّعْرَةُ : كُوِ زَبْر سینه ۳ .
 و الْحَزْرُومُ : کو زبر سینه ۴ .
 و الْحَزْرِيمُ : کو زبر سینه .
 الْقَصُّ : سر سینه .
 و الْقَصَصُ : سر سینه .
 التَّرِيْبَةُ : استخوان سینه .
 التَّرَائِبُ : جمع .

فصل

- السُّحْرُ : شش .
 و الرِّيَّةُ : شش .
 الْقَصَبَةُ : راه گذر نفس در شش .

الزُّجُّ : كِنَادَةٌ وَاِرِنْ .

- النَّوْاشِرُ : رگهای اندرون آرَش ۱ .
 الرَّوَاهِشُ : رگهای بیرون آرَش .
 الْقَيْفَالُ : رگک بالائین که بزندند .
 الْأَكْحَلُ : میانین .
 الْبَاسَلِيقُ : رگک زیرین .
 الْأُسَيْلِمُ : رگک باشد میان خِنَصِر و بِنَصِر
 بر پشت پنجه .

- الشَّرَّيَانُ : هر رگی که بر جهند .
 الْوَدَجُ : رگک گلوی چهار پا که بزندند .

فصل

- الْعَضُدُ : بازو .
 الْأَبْطُ : بغل .
 الصُّنَادُ : گنده بغل .
 الْعَرَقُ : خوی .
 الْوَسَخُ : شوخ بغل .

۱- در برهان آرد که آرَش به فتح اوّل و ثانی: مقداری باشد معین و آن از سرانگشت میانین دست راست است تا سرانگشت میانین دست چپ چون دستهای را از هم گشاده دارند ، لکن در نسخه آرَش است .
 ۲- زیر سینه : ب .
 ۳- کُوِ زیر سینه : ب .
 ۴- گرد بر کرد سینه : ب .
 الْحَزْرِيمُ ندارد : ب . در نسخه اصل الْحَرِيمُ است .

فصل

- الْجَنْبُ : پهلو .
 الضَّلَعُ : استخوان پهلو .
 الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد .
 الْخَصْرُ : تپه گاه .
 الْحَشَاءُ : اندرون تپه گاه .

الظَّهْرُ : پشت .

الْمَتْنُ : یکسوی پشت .

الْفِقَارَةُ : پشت مهره .

الصُّلْبُ : پشت مازو^۴ .

الْأَحْدَبُ : مردی کُنبخ^۵ .

فصل

الْبَطْنُ : شکم .

الْجَوْفُ : آندرون شکم .

السُّرَّةُ : ناف .

الْكُلَيْتَةُ : کُرده^۶ .

الْتَشْنَى : پستان .

الْتَشْدُوَّةُ : بُنِ پستان^۱ .

الْحَلَمَةُ : سر پستان .

الْإِخْلِيلُ : سوراخ پستان .

فصل

الْقَلْبُ : دل .

و الْفُؤَادُ : دل .

السُّوَيْدَاءُ : میان دل .

الصَّمِيمُ : میان دل .

الْخَلْبُ : پرده دل^۲ .

و الْحِجَابُ : پرده دل .

الْوَتِينَ : رگ دل .

قَلْبُ اصْمَعُ : دل زیرک^۳ .

أَوْرَعُ : هراسان .

قَاسٍ : سخت .

عَمَ : کور .

۱- التَّنْدَوَاتُ - السَّامِي . التَّنْدَوَةُ وَالتَّنْدُوَّةُ، التَّنْدَوَاتُ لِلرَّجُلِ بِمَنْزِلَةِ التَّنْدِي لِلْمَرْأَةِ . التَّنَادِي وَالتَّنَادِي :

جمع - از اقرب . بدون التَّنْدَوَةُ : ب . ۲- الْخَلْبُ : ب . الْحِجَابُ : ب . الْخَلْبُ :

۳- دِل تیز - السَّامِي . ۴- الصُّلْبُ وَالصُّلْبُ :

پشت مازو - السَّامِي . ۵- مردی کج ، کز . ۶- ضبط نسخه ب کرده است ، در نسخه الف ضبط ندارد .

الْكَبِدُ : جگر .	الْعَايِطُ : واپسین .
الْمَرَارَةُ : زهره .	وَالْحَدَثُ : واپسین .
الطُّحَالُ : سِیرز . ١ .	وَالْخُرَى : واپسین ٦ .
حَشَوَةُ الْبَطْنِ : آلت شکم ٢ .	فصل
الْمَعْدَةُ : جای طعام در شکم . ٥	الْوَرِكُ : سُرون .
وَالْمَعْدَةُ : جای طعام در شکم .	الْعَجِزُ : کونسته ٧ .
الْمِعَاءُ : روده .	الْعَجِزَةُ : آن زن ٨ .
السَّخْمُ : پیه .	الْكَفَلُ : میان سرون .
الشَّرْبُ : پاشامهٔ پیه ٣ .	الْمَقْعَدُ : نشستگاه .
الْكَرْشُ : دره ٤ .	الْأَلْيَةُ : گوشت نشستگاه .
الْمَتَانَةُ : آب دان .	الْإِسْتُ : بُنِ مردم ٩ .
الْبَوْلُ : شاشه .	الْفَقْحَةُ : سوراخِ او .
الْمَدَى : آب نشاط .	السُّرْمُ : اندون او ١٠ .
الْوَدَى : آب سردی ٥ .	الْفَرْجُ : عورت او ١١ .

١- الطَّحَالُ : ب . الطَّحَالُ وَ الطُّحَالُ - اقرب .
 ٢- آلات شکم - السَّامِي .
 ٣- پیه تنک بالای شکم و شکنبه ، پردهٔ روی روده - از برهان . النَّهْبُ : پاشام پیه : ب .
 ٤- درهٔ به فتح اوّل و تشدید ثانی : شکنبهٔ گوسفند و غیره باشد و گشادگی میان دو کوه - از برهان . ب .
 ٥- الْوَدَى وَ الْوَدَى : آب سردی - السَّامِي .
 ٦- الْخُرَى : ب . خُرء : دم خورده است .
 ٧- الْعَجِزُ ، الْعَجِزُ ، وَالْعَجِزُ - المنجد . در نسخهٔ اصل الْعَجِزُ وَ الْعَجِزَةُ .
 ٨- کونستهٔ زن .
 ٩- الْإِسْتُ : پس مردم : الف .
 ١٠- السُّرْمُ : الدُّبُرُ -
 ١١- الْفَرْجُ : عورتِ نر . ب . المنجد .

الرَّحِم : زهدان .	الْأَیْر : عورت مرد .
الْمَشِیْمَة : آن پوست که بچه اندر وی بود .	و الْقَضِیْب : عورت مرد .
الْحِرَاء : عورت زن ۶ .	و الذَّكْر : عورت مرد .
و الْبُضْع : عورت زن .	الْأَحْلِیْل : سوراخ او ۱ .
فصل	الْحَشْفَة : زور ختنگاه ۲ .
الْفَخِذ : ران .	الْأَقْلَف : ختنه نا کرده ۳ .
الْأَرْیَیَة : بُنِ ران .	الْخُصِیَّه : خایه .
الرُّكْبَة : زانو .	الْخُصِیَّتَان : دو خایه .
الدَّاعِصَة : استخوان زانو ۷ .	الضَّهْن : پوست خایه .
السَّاق : پوژ ۸ .	الْخِصِیَّ : خایه کنده .
الظُّبُوب : استخوان پوژ .	الْمَجْبُوب : خایه ساده کرده .
الْوَظِیْف : لِنِک .	الْأَدْر : خایه باد کند .
الرَّجْل : پا .	الْأَشْرَح : بایک خایه ۴ .
الْقَدَم : پای .	الرَّكْب : زهار ۵ .
ظَهْر الْقَدَم : پشت پای .	الْعَانَة : موی زهار .

- ۱- الْأَحْلِیْل : سوراخ ذکر . ب .
 ۲- سِرْذَكْر : ب . زوارختنگاه . ب .
 ۳- الْأَغْلَف - السَّامِی . ۴- الْأَشْرَح - السَّامِی . ۵- مَنبَتُ الْعَانَة : بِالتَّحْرِیك - مجمع البحرین . ۶- الْجَر به کسرحاء و خَفَة راء . . . وَالْقَرْج - مجمع البحرین . الْجِرَّ وَالْبُضْع : ب .
 ۷- الدَّعْصَة . . . وَالْعَانَة یُسَمَّوْنَهُ صَابُونَةَ الرُّكْبَة - المنجد . ۸- کوز - السَّامِی . پوژ :
 ساق - از برهان .

الْقَدَم : پیش پای ۱ .	الصَّبِي : كودك خرد .
الْأَحْمَص : افراخته پای ۲ .	الطُّفَل : كودك خرد .
الْعَقِب : پاشینه .	الْحَابِي : فراخیز آمده .
الْعُرْقُوب : پی پاشینه .	النَّاشِي : از كود کی بر آمده .
الْكَعْب : پُزوك ۳	الْمُتَرَعِرِع : بر بالیده ۴ .
الْأَعْرَج : لنگ .	الْمُخْتَلِم : خواب دیده .
الْمُقْعَد : برجای بمانده .	الْبَالِغ : رَسیده ۵ .
فصل	الْخَرَوْر : كِنك ۶ .
الْوَلَد : فرزند نروماده .	الْأَمْرَد : بی ریش .
الْوَلِيد : كودك زاده .	الْمُخْتَط : خط آورده ۷
الْوَلِيدَة : دخترینه .	الْمُلْتَحِي : ریش آورده .
الذَّرِيَّة : نسل آدمی و پری .	الْشَّاب : جُوان .
الْعَقِب : فرزند فرزند .	و الْفَتَى : جوان .
الرَّصْنِيع : شیر خوره	الْكَهْل : نیم جُوان ۸ .
الْفَطِيم : از شیر باز کرده .	الشَّيْخ : پیروخواجه .

۱- در السامی تنها آرد، القدم : پیش پای . ۲- زیر پای که به زمین نرسد - السامی ،

المنجد . ۳- در نسخه اصل پزول هم خوانده شود و پزول بروزن قبول : كعب پا و استخوان ستانك

را گویند - از برهان . ۴- بزرگ و بالغ شده - از اقرب . نالیده : الف . آدمی و درخت را

گویند که تنومند . . . شده باشد - برهان . ۵- به مردی رسیده . الْخَرَوْر : کند . ب . الْخَزَوْر

هم خوانده شود . ۶- الْخَرَوْر وَالْخَزَوْر - السامی . كُنك به ضمّ اوّل : مرد سطر و قوی هیکل

باشد - از برهان . ۷- الْمَخْطَط : خط در آورده - السامی . ۸- که بین ۳۰ و ۵۰ باشد - المنجد .

أَلْهَرِم : سخت پیر .	أَلْسَبِط : نواده ۲ .
أَلْخَرَف : فرتوت .	أَلْأَخ : برادر .
أَلشَّابَّة : زن جوان .	أَلْأُخْت : خواهر .
و أَلْفَتَاة : زن جوان .	أَلْحَافِد : نوزاد پسرينه .
أَلْعَجُوز : پيرزن .	أَلْحَافِدَة : نوزاد دخترينه .
أَلنَّصَف : ميانه ۱ .	إِبنُ الْأَخ : برادرزاده .
و أَلْعَوْلَيْن : ميانه .	أَلْعَمَّ : برادر پدر .
فصل في ذكر القربات	
أَلْأَب : پدر .	أَلْعَمَّة : خواهر پدر .
أَلْأَوَالِد : پدر .	أَلْأَخَال : برادر مادر .
أَلْجَدَّ : پدر پدر ، پدر مادر .	أَلْأَخَالَة : خواهر مادر .
أَلْأُمُّ : مادر .	أَلزَّوْج : شوهر .
أَلْأَوَالِدَة : مادر .	أَلزَّوْجَة : زن .
أَلْجَدَّة : مادر مادر و مادر پدر .	و أَلْحَلِيلَة : زن .
أَلْإِبْن : پسر .	أَلصَّهْر : پدر زن .
أَلْإِبْنَة : دختر .	أَلصَّهْرَة : مادر زن .
و أَلْبِنْت : دختر .	أَلْأَخْتَن : داماد ۳ .
	أَلْكَنَّة : زن پسر ۴ .

۱- وَالْوَالِدَانُ - السَّامِيُّ . بدون عولين : ب .
 ۲- أَلْسَبِطُ نيز خوانده شود . ۳- كُلُّ مَنْ كَانَ
 مِنْ قَبْلِ الْمَرْأَةِ مِثْلَ الْأَبِ وَالْأَخِ وَرَوْحُ الْإِبْنَةِ - از اقرب . ۴- زن پسر و زن برادر - السَّامِيُّ . الْكِنَّةُ :
 الف . ب . (جمع : كَنَائِن) .

الْبِكْرُ : دوشیزه .	الْأَيِّمُ : زن بیوه .	
الْثَّيْبُ : شوی دیده .	الْعُرْوَسُ : به شهور داده .	
الْحَامِلُ : آبتن .	الرَّابُّ : پدر اندر .	
و الْحُبْلَى : آبتن .	الرَّابَّةُ : مادر اندر ۱ .	
الْحَائِلُ : سِتْرُونَ .	الرَّبِيبُ : پسر اندر .	۵
الْحَائِضُ : بی نماز ۵ .	الرَّبِیَّةُ : دختر اندر .	
و الطَّامِثُ : بی نماز .	الدَّعَى : پسر خواننده .	
الطَّاهِرُ : پاک .	الْیَتِیمُ : بی پدر .	
النَّجَسُ : ناپاک .	العَجِیُّ : بی مادر .	
القَرِیبُ : خویش .	اللطِّیمُ : آنکه نه مادر دارد به پدر .	۱۰
القَرَابَةُ : خویشی .	العَزَبُ : بی زن ۲ .	
النَّسِیبُ : هم نسب .	العَزَبَةُ : بی شوهر ۳ .	
التَّرْبُ : هم زاد ۶ .	التَّاکِلُ : بی فرزند ۴ .	
التَّوَامُ : هم شکم .	الْوَلُودُ : زاینده .	
العَشِیرَةُ : دودمان .	العَقِیمُ : نازاینده .	۱۵

۱- شوهر مادر . الرَّابَّةُ : زن پدر . الرَّابُّ .
 شده است که عزب مرد بی زن و زن بی شوی هر دو را گویند و مذکر و مؤنث آن یکسان است - از اقرب .
 ۲- العَزَبُ - لسان .
 ۳- گفته
 ۴- فرزند از دست داده - از اقرب .
 ۵- بی نمازی کنایه از حیض دیدن است بدان جهت که فرائض از عهده زن حائض ساقط است و به اعتبار سبب و مسبب این اطلاق روا باشد که در مقام شرم زن گوید
 بی نماز شدم و کهننه بی نمازی از این جا آمده است .
 ۶- هم سن که در یک وقت به دنیا آمده باشند .

أَلْمَوَالِي : خداوند .	أَلْقَبِيلَةَ : دوده ۱ .
أَلْمَوَالِي ايضاً : پسر عمّ - دوست - بنده -	أَلْفَصِيلَةَ : کم از آن (از قبيلة) .
آزاد کننده بنده - آزاد	أَلْجَار : همسايه .
کرده - هم عهد - يار .	أَلصَّاحِب : يار و خداوندگار .
أَلْأَمَّة : کنيزك .	أَلظُّر : دايه . ۵
أَلْجَارِيَّة : دخترک .	فصل
أَلْبَلَدِيّ : شهرى .	أَلْحَيّ : زنده .
أَلْقَرَوِيّ : ديهى .	أَلْمَيّت : مرده .
أَلْغَرِيب : بى شهر .	أَلْقَتِيل : کشته .
أَلْمَعْرِفَة : آشنائى .	أَلْمَرِيض : بيمار . ۱۰
أَلْمَعْرُوف : آشنا .	و أَلْعَلِيل : بيمار .
أَلْأَجَنَبِيّ : بيگانه .	أَلصَّحِيح : تن درست .
أَلشَّكْل : همتا .	و أَلسَّالِم : تن درست .
و أَلْمِثْل : همتا .	أَلسَّقِيم : دردمند .
أَلضَّدّ : ناهمتا .	أَلجَرِيح : خسته . ۱۵
و أَلنَّدّ : ناهمتا .	أَلحُرّ : آزاد مرد .
أَلطَّوِيل : دراز .	أَلحُرَّة : آزاد زن
أَلقَصِير : کوتاه .	أَلعَبْد : بنده .

العَرِيضُ : پهن .	الْجَاهِلُ : نادان .
الدَّقِيْقُ : باریک .	الْجَوَادُ : راد ۲ .
الْوَاسِعُ : فراخ .	و السَّخِيَّ : راد .
الضَّيِّقُ : تنگ .	الْبَخِيْلُ : زُفْتُ ۳ .
الْعَلِيْظُ : ستمبر .	و السَّحِيْحُ : زُفْتُ .
الْوَسَطُ : میانه .	و الضَّئِنِ : زُفْتُ .
الْكَبِيْرُ : بزرگ .	الْحَاسِدُ : بد خواه .
الصَّغِيْرُ : کوچک .	النَّاصِحُ : نیک خواه .
السَّحِيْفُ : نزار .	النَّدَسُ : زيرك ۴ .
الضَّخْمُ : زُفْتُ ۱ .	و الْكَيْسُ : زيرك .
السَّمِيْنُ : فربه .	الْبَلِيْدُ : كور دل ۵ .
الْهَزِيْلُ : لاغر .	الْأَبْلَهُ : ساده دل .
الْعَاقِلُ : خردمند .	الدَّاهِيُ : دورین .
السَّفِيْهَ : بی خرد .	الْخَلْقُ : خوش خوی ۶ .
العَالِمُ : دانا .	الْشَّرْسُ : بد خوی .

۵

۱۰

۱۵

۱- زُفْتُ به فتح اوّل و سکون ثانی به معنی فربه و درشت باشد و گنده و سَطْبَر و سفت و هنگفت را نیز گفته اند و به معنی پر و ملامال هم آمده است و... از برهان . ۲- راد بر وزن شاد : کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند و به معنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و به معنی سخن گوی و سخن گزار و قصه خوان هم آمده است - برهان . ۳- زُفْتُ به ضمّ اوّل به معنی بخیل و لئیم و پست آمده است - از برهان . بدون ضنین : ب . ۴- در نسخه اصل : النَّدَسُ و الْكَيْسُ آمده است . ۵- کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند - برهان ۶- الْخَلْقُ : ب . ظ : الْخَلْقُ درست است .

الْمُوَافِقُ : سازگار .	الْعَدُوُّ : دشمن .
الْمُخَالَفُ : ناسازگار .	الْكَاشِحُ : دشمن پنهانی ۲ .
الْمُنَافِقُ : دو روی و آنکه کفر پنهان دارد .	الطَّيِّبُ : خوش و پاکیزه .
الشَّرِيفُ : بزرگ مایه .	الْخَبِيثُ : پلید .
الْوَضِيعُ : فرومایه .	الطَّاهِرُ : پاک ۳ .
العَزِيزُ : گرامی .	النَّجِسُ : ناپاک .
الذَّلِيلُ : خوار .	اللَّيِّنُ : نرم .
الْجَبِيْدُ : نیک .	الْحَشِيْنُ : درشت .
الرَّدِيْءُ : بد .	الصُّلْبُ : سخت .
الرَّفِيْقُ : چرب دست و همراه .	الرَّخْوَةُ : سست .
العَنِيْفُ : درشت کار .	السَّهْلُ : آسان .
الْأَخْرَقُ : آنکه هیچ کار نتواند کرد .	الصَّعْبُ : دشوار .
الرَّزِيْنُ : آهسته کار .	الرَّخِيْصُ : ارزان .
و الْوَقُوْرُ : آهسته کار .	الْعَالِيُ : گران .
الطَّائِشُ : سبک سرا ۱ .	الْكَيْسُ : زیرک ۴ .
الْحَلِيْلُ : دوست .	الْأَحْمَقُ : ابله .
و الصَّدِيْقُ : دوست .	الْوَرِعُ : پرهیزکار .

۱- در نسخه اصل طائش آمده است و درست نیست . ۲- دشمن نهانی : ب . ۳- کلمات طاهر و نجس در فصل پیشین هم آمده است و تکرار است . ۴- این لغت تکرار شده است و در فصل قبل نیز آمده است .

الْجَلْدُ : چابک .	الصَّالِحُ : باسامان .
الْعَاجِزُ : سست کار .	الْفَاجِرُ : بی سامان .
الْمَجْنُونُ : دیوانه .	الْعِيُورُ : بارشک .
الْمُفِيقُ : باهوش باز آمده .	الدُّيُوتُ : بی رشک .
الْمَعْتُوهُ : دیوانه مادر زاد .	الْعُجَاهِنُ : دلالتا ۵ .
الْحَبِيبِيُّ : شرمگین .	الْغَنِيُّ : توانگر .
الْحَسُورُ : بی شرم .	الْفَقِيرُ : درویش .
الشُّجَاعُ : مرد دلیر .	الْمُسْكِينُ : بی چاره .
و الْبَطْلُ : مرد دلیر .	السَّعِيدُ : نیک بخت .
الْجَبَانُ : بد دل ۲ .	الْشَّقِيُّ : بد بخت . ۱۰
الطَّايِعُ : فرمان بردار .	النَّائِمُ : خفته .
الْعَاصِيُ : بی فرمان .	الْيَقْظَانُ : بیدار .
الزَّانِمُ : حرام زاده ۳ .	السَّاهِرُ : بی خواب .
و الدَّعِيُّ : حرام زاده .	السَّكْرَانُ : مست .
الرَّشِيدُ : حلال زاده .	الصَّاحِيُ : هوشیار . ۱۵
الْوَاشِيُ : سخن چین .	الْقَوِيُّ : توانا .
و النَّمَامُ : سخن چین .	الضَّعِيفُ : ناتوان .

۱- ظ : در نسخه الف الْمَجَامِنِ است . در نسخه ب : الْمَجَاهِنُ ، در هر حال الْمَجَاهِنُ وَالْمَجَامِنُ هر دو خوانده شود .
 ۲- یعنی ترسو ، ضد شجاع است .
 ۳- الزَّانِمُ : اللَّثِيمُ - المنجد .
 ۴- الدَّعِيُّ : پست - المنجد . در نسخه اصل الدَّيْمِ است .

السَّارِقُ : دزد .

وَاللَّصُّ : دزد .

السَّخَّصُ : دزد افشار ۱ .

وَالشَّصُوصُ : دزد افشار .

قَاطِعُ الطَّرِيقِ : راهزن . ۵

الْبَابُ الثَّانِي

فِي اصْنَافِ النَّاسِ وَذِكْرِ الْحَرْفِ

الدِّينُ : كیش .

وَالْمِلَّةُ : کیش .

المُسْلِمُ : مسلمان . ۱۰

وَالْحَنِيفُ : مسلمان .

الْيَهُودِيُّ : جُهود .

الْيَهُودُ : جُهودان .

النَّصْرَانِيُّ : ترسا .

النَّصَارَى : ترسایان . ۱۵

المَجُوسِيُّ : گبر .

المَجُوسُ : گبران .

المُشْرِكُ : انباز گوینده .

الْوَتَنِيُّ : بت پرست .

الْوَتَنُ : بت .

وَالصَّئِمُ : بت .

الدَّمِيُّ : زنهاری .

الغِيَارُ : نشان اهل ذمّت .

الْكَنِيسَةُ : کُنِشت ۲ .

الْبَيْعَةُ : کلیسای یهودی .

الصَّلِيبُ : چلیپا .

الْهَرَبُ : خادم آتش خانه ۳

فصل

النَّبِيُّ : پیغامبر .

الْخَلِيفَةُ : معروف .

السُّلْطَانُ : شاهنشاه .

الْمَلِكُ : پادشاه .

الْأَمِيرُ : فرمانده .

۱- دزد افشار : شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشد - برهان .
 ۲- به ضمّ اوّل و کسر ثانی: آتشکده ، معبد یهودان و جای بستن خوکان را نیز گویند و به معنی کردار هم آمده است .
 ۳- به کسر اوّل و فتح ثالث : خادم آتشکده ، قاضی گبران و آتش پرستان است - از برهان .

الْمَعْرَكَة : حرب گاه ۲ .	الْوَزِير : دُستور .
الْصَّف : دسته ۳ .	الْكَاتِب : دبیر .
الْقَلْب : میان لشکر .	و الْمُنْشِي : دبیر .
الْعَدِي : پیادگان در پیش لشکر .	أَمِيرُ الْجَيْش : سپهسالار لشکر .
الْجِنَاح : دوسوی لشکر ۴ .	الْقَائِد : سرهنگ . ۵
الْمَيْمَنَة : راست و	الْجُنْدِي : سپاهی .
و الْمَيْسَرَة : چپ لشکر .	الْجُنْد : لشکر .
الْلَّوَاء : علم ۵ .	و الْعَسْكَر : لشکر .
و الرَّايَة : علم .	و الْجَيْش : لشکر .
و الْعَلَم : علم .	و الْجَحْفَل ^۱ : لشکر . ۱۰
الْمِقْدَام : دلاور ۶ .	الْفَارِس : سوار .
الظَّفَر : پیروزی .	الرَّايِب : شتر سوار .
الْهَزَم : شکستگی لشکر .	الرَّاجِل : پیاده .
الْمُنْهَرَم : شکسته و گریخته .	الرَّجَالَة : پیادگان لشکر .
الْأَسِير : دستگیر کرده ۷ .	الْحَرْب : کارزار . ۱۵
الطَّبِيق : از بند رها کرده .	و الْوَعَا : کارزار .

- ۱- در نسخه اصل الْجَحْفَل خوانده می شود .
 ۲- مَعْرَك ، مَعْرَكَة ، مَعْرَكَة - از لسان .
 ۳- در نسخه اصل رسته هم خوانده شود .
 ۴- الْجِنَاح : کناره لشکر . ب .
 ۵- اللّوَاء هم خوانده شود .
 ۶- فرا پیش شونده : ب .
 ۷- الطَّبِيقَة : دیدبان . ب . النَّهَب وَ النَّهْي : آنچه از غارت بیارند - السّامی .

الْجَاسُوسُ : خبر گیر .	السَّيِّدُ : مهتر .
الْغَنَمُ : غنیمت ۱ .	الرَّعِيَّةُ : زیر دست .
الْفَيْعُ : غنیمت .	و السُّوقَةُ : زیر دست .
الْعَارَةُ : تاراج .	المُحْتَسِبُ : دادگر .
غَنِيْمَتٌ : آنچه از غارت یابند .	القَهْرَمانُ : کارفرمای .
العِشْرِيَّةُ : جامگی لشکر ۲ .	الجَهِيْدُ : کهد .
الرِّزْقُ : جامگی لشکر .	النَّاقِدُ : کهد ۳ .
فصل	
الرَّئِيسُ : مهتر شهر	الْأَعْيَانُ : روی شناسان .
و الرِّعِيْمُ : مهتر شهر	و الرُّتُوْتُ : روی شناسان .
الْعَمِيْدُ : خراجستان .	العَشَارُ : باج ستان .
القَاضِيُ : داور .	الرَّصَادُ : راه بان .
الْحَاكِمُ : داور .	الْأَمِينُ : استوار .
الْوَكِيْلُ : کاردان .	الْعَرِيْفُ : گزیده ۴ .
الْعَامِلُ : کاردار .	الْفَلَامُ : شاگرد .
الْوَالِيُ : شحنه .	الْأَجِيرُ : مزدور .
	السُّرْطَةُ : سیاه پوش . (۵)

۱- الْغَنَمُ وَالْغَنَمُ هر دو خوانده شود .
 ۲- عَشْرِيَّةٌ : ب . عَشْرِيَّةٌ : ظ .
 ۳- كُهَيْدٌ به ضمّ اوّل و ثالث: مخفف کوه بد است یعنی کوه بودند که زاهد و عابد و مرتاض باشد و تحصیل دار و صرّاف را نیز گویند و عربان ناقد خوانند و به معنی سمسار نیز گفته اند که بدین معنی به کسر و فتح هر دو آمده است - از برهان .
 ۴- الْعَرِيْفُ : الْقَيْمُ بِأَمْرِ الْقَوْمِ، النَّقِيْبُ وَهُوَ دُونَ الرَّئِيسِ - المنجد .

التَّمْيِيدُ : شاگرد .	أَلْبَوَابُ : دربان .
أَلْأَلَّةُ : دست افزار ۳ .	أَلْحَارِسُ : پاسبان .
و أَلْأَدَوَاتُ : دست افزار .	أَلْسَجَّانُ : زندان بان .
أَلْمَهْنَدِسُ : اندازه کننده .	أَلْخَفِيرُ : بدرقه ۱ .
أَلْبَنَاءُ : بناگر .	أَلْخَفَارُ : مردی که همراهی کند . ۵
أَلطَّيَّانُ : آندودگر .	أَلْجُعْلُ : پای مزد .
أَلشَّاقُولُ : معروف .	أَلْجَرَايَةُ : جرای ۲ .
أَلْمِطْمَرُ : رشته اندازه ۴ .	أَلصَّوَالَةُ : دهش .
أَلْمِشِيَعَةُ : ماله ۵ .	أَلْعَطَا : بخشش .
أَللِّينُ : خشت خام .	فصل ۱۰
أَلْمَلْبِنُ : کالبد خشت .	أَلْحِرْفَةُ : پیشه .
أَلْأَجْرُ : خشت پخته .	و أَلصَّنَاعَةُ : پیشه .
أَلْمِلَاطُ : ملات .	أَلصَّانِعُ : پیشور .
أَلْجَصُّ : گچ .	و أَلْمُحْتَرِفُ : پیشور .
أَلْجَصَّاصُ : گچ بر .	أَلْمَاهِرُ : استاد در کار خویش . ۱۵
أَلْكِلسُ : ساروج ۶ .	و أَلْحَادِقُ : استاد در کار خویش .

- ۱- أَلْخَفِيرُ : أَلْمَجَارُ ، أَلْمُجِيرُ وَ أَلْمُحَافِظُ - از منجد ، اقرب ، لسان . أَلْخَفَارَةُ : مزدوی : ب .
- ۲- أَلْجَارِي مِنْ أَلْوُظَائِفِ مَا يَنَالُهُ أَلْجُنْدِيُّ كُلِّ يَوْمٍ . أَلْجَرَايَةُ وَ أَلْجَرَايَةُ : أَلْوَكَالَةُ - از اقرب الموارد .
- ۳- أَلْأَدَاةُ وَ أَلْأَلَّةُ : دست افزار - السامی . ب .
- ۴- أَلْمِطْمَرُ وَ أَلْمِطْمَارُ : خَيْطُ أَلْبَنَاءِ - اقرب .
- ۵- أَلْمِشِيَعَةُ وَ أَلْمِشِيَعَةُ هم خوانده می شود .
- ۶- ساروج . ساروج : ب .

النُّورَةُ : آهك .	الْمِنْقَلُ : لاک ۳ .
الطِّينُ : گِل .	النَّجَّارُ : درودگر .
السِّيَاعُ : کاه گل .	الْخَرَاطُ : حقه گرد ۴ .
الْمَسْرَجُ : بندگیر .	الْقُدُومُ : تیشه .
الْمَرْوَقُ : نگارگر .	الْمِنْشَارُ : اره .
الْفَنَاءُ : کاریزگر ۱ .	الْمِلْزَمُ : خَرَكِ او ۵ .
الْمِعْوَلُ : کلنک .	الْمِثْقَبُ : ماهه ۶ .
الْمُلْبِنُ : خشت زن .	الثُّقْبَةُ : سوراخ او .
الْمِنْقَبُ : سولاخ سنب .	الْمِنْحَتُ : رنده .
الْمِسْحَاتُ : بیل .	و الْمِنْحَاتُ : رنده .
الشَّرُوفُ : ماسه ۲ .	النَّحَاةُ : تراشه .

۵

۱۰

- ۱- ظ : الْقَنَاءُ .
- ۲- الشَّرُوفُ : مارج که آهک و ماسه باشد . ظ : الشَّرُوفُ - السَّامِي
- ۳- الْمِنْقَلُ : آلت نقل است که همان زنبیر و یا زنبیل باشد ، وسیله ای است که بدان مصالح ساختمانی نقل دهند . در السَّامِي است : الْمِنْقَلُ وَالشَّرُوفُ : زنبیر . کلمه شروف ظاهراً تحریف یا تصحیف شده است .
- ۴- الْخَرَاطُ : معروف . خراط در اصطلاح و تداول عامه و اهل حِرَف به کسی گویند که چوب را جهت ساختن وسائل و اشیاء تراشد یعنی چوب تراش ... یا آن که چوب را رنده کند و جهت دوک ریسندگی و جز آنها مهیا نماید .
- ۵- الْمِلْزَمُ : دو چوب یا دو آهن باشند یکی به دیگری بسته می شود به وسیله کلیدی و دستگاه آهنگری است که برای تراش یا تیز کردن آهن آلات به کار برند ، شبیه گازانبر است بر زمین یا جای دیگر نصب کنند و اشیاء مورد نظر را در وسط آن گذارند و با پیچاندن آن ، آن را محکم و سفت نگهدارد ، و در موقع بریدن چوب از آن استفاده می شده است یعنی چوب را در وسط آن قرار می دادند تا حرکت نکند .
- ۶- افزاری باشد که بدان درودگران چوب و حاکان جواهر را سوراخ کنند - برهان .

الْمِبْرَد : سوهان .	الْمِنْقَار : اُسکنه .
الْكَلْبَتَان : انبر .	السِّن : چوب سای .
الْبُرَادَة : ساو آهن .	و الْمِسْفَن : چوب سای .
الْعَلَاة : سندان .	الْخَسْب : چوب .
الْمِقْرَاض : گاز .	الْخَشَاب : چوب فروش . ۵
الْكُور : آتش دان .	الْخَشَبَة : چوب پاره .
الْكَبِير : دم .	الْوَتِد : میخ چوبین .
و الْمِنْفَخ : دم .	الْمِسْمَار : میخ آهنین .
السَّكِين : کارد .	فصل
السَّكَاك : کارد گر .	الْحَدَاد : آهنگر . ۱۰
السَّفْرَه : کارد بزرگ ۲ .	الْحَدِيد : آهن .
السِّيَاف : شمشیر گر .	الذَّكْر : پولاد .
الزَّرَاد : زره گر .	الْأَبِيْت : نرم آهن .
الصَّيْقَل : افروزنده .	الْخَيْيْت : ریم آهن .
و الصَّيْقَال : افروزنده .	الصَّداو : زنگار آهن . ۱۵
الْمِصْقَلَة : ادات وی .	الْمِطْرَقَة : گزینه ۱ .

۱- گزینه بر وزن خزینه : چکش و پتک دراز مسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و به معنی گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس را که ازان خیمه و ... سازند گویند ، و به ضمّ اول گزیده و برجیده ... از برهان . در نسخه اصل گزینه است .

۲- کارد بزرگ در حدود شمشیر- از المنجد ، اقرب .

الْأَبَارَ : سوزنگر .	الْفَرَّاشَ : پُرَاد ۳ .
الْإِبْرَةَ : سوزن ۱ .	الْمِنْسَبَ : کذ لک ۴ .
الْمِسلَةَ : جوالدوز .	الْمَدَادَ : دوات ۵ .
الْمِسلَى : جوالدوز گر ۲ .	الْمَمْدُودَى : مد کش .
الْمَنْعَلُ : نعلبند .	الْمُدْمِجَى : بازو بند گر .
النَّعْلُ : معروف .	الْقَصَّابَ : گوشت فروش .
التَّطْبِيقَةَ : يك اسب نعل .	و اللِّحَامَ : گوشت فروش .
الْصَّفَارَ : روی گر .	الشَّحَامَ : پیه فروش .
الطَّوَّاسَ : طاس گر .	الْجَزَّارَ : شتر کشنده .
الرَّصَّاصَ : ارزیر گر .	الْمُدِيَةَ : کارد او .
الْصُّفْرُ : روی .	السَّاطُورُ : معروف .
السَّبَّةَ : برنج .	الْوَصَمَ : خوان گوشت ۶ .
الْبُحَّاسَ : مس .	الْقِنَارَةَ : قناره ۷ .
الْأَنْبُكُ : سرب .	الشَّوَاءَ : بریان گر ۸ .
الْقَفَالَ : قفل گر .	السَّمُودَ : بابزن ۹ .

۱- الابره هم خوانده شود . ۲- الْمَسْلَى هم خوانده می شود . ۳- الْفَرَّاشَ :
 كَثِيرُ الْفَرَشِ - المنجد ، اقرب . ۴- ظاهراً مراد از این دو کلمه فرش گستردن و آراستن است .
 ۵- دويت هم در بسیاری از موارد کتاب دیده شد . ۶- خوان یا چیزی که گوشت بر او نهند
 تا به زمین نیفتد - السامی . ۷- آنچه گوشت بدان آویزند . ۸- الشَّوَاءَ : بریان . ۹- باسک -
 السامی : آهنی است که بر او گوشت پزند - از اقرب و منجد . سیخ کباب را گویند خواه آهنی باشد خواه
 چوبی - برهان .

أَلْحَوَّارَى : نان سپید .	أَلرَّوَّاس : سرفروش .
أَلدَّقِيق : آرد .	أَلكُرَاعِی : پاچه فروش .
أَلعَجین : سرشته .	أَلمَرَّاق : خوردنی فروش .
أَلفَطیر : بی خمیره .	أَلهَرَّاس : هریسه فروش .
أَلخَمیرَة : خمیر مایه .	أَلسَّمَان : روغن فروش .
أَلفَرَزْدَق : گنده خمیر .	و أَلدَّهَّان : روغن فروش .
أَلرَّیْع : افزونی نان .	أَلخَبَّاز : نانوا .
و أَلنُّزَل : افزونی نان .	أَلخُبْز : نان .
أَلمَخْبَز : تنورستان .	أَلكَعَك : نان خشك .
أَلمِیعَى : نُهْبِن تنور ۳ .	أَلقُرْص : كُلیچَه .
أَلمِسْعَر : تنور آشوب ۴ .	أَلرَّغِیف : گِردَه .
أَلوُقُود : آتش انگیز .	و أَلجَرْدَق : گرده .
أَلحَطَب : هیمه .	أَلرَّقاق : نان تُنك .
أَلحَطَّاب : هیمه فروش .	أَلفَرُوقِی : معروف ۱ .
أَلمَنْخَل : پروزن ۵ .	أَلنَّاس : نان خشك .
أَلإِطَار : چنبر او .	أَلمُتَكَّرَج : كره گرفته ۲ .

۱- الفرنی : نان شیر - السَّامی . الفرنی - اقرب .
 ۲- المتكرج والكارج : كره گرفته -
 السَّامی .
 ۳- سرپوش تنور . والمیعی هم خوانده می‌شود : نسخه الف .
 ۴- در نسخه
 اصل : المِشْعَر .
 ۵- پَرُودَن بر وزن صف‌شکن : مخفف پرویزن باشد و آرد بیز است و هرچیز
 سوراخ سوراخ را گویند - از برهان .

الْغُرْبَالُ : غریب .	الْصَّنَجَةُ : سنگ ترازو .
النُّخَالَةُ : سبوس .	الْمِغْيَارُ : معروف .
الْحِنِطَةُ : گندم .	الْقَبَّانُ : کپان .
الْحِنَاطُ : گندم فروش .	رَمَانَةُ الْقَبَّانِ : ناره کپان .
الدَّقَاقُ : آرد فروش .	الْعُمُودُ : شاهین کپان .
المُحْتَكِرُ : آنکه گوش به گرانی دارد .	الْمَنْ : يك من .
الرَّرَّازُ : برنج فروش .	و الْمَنَا : يك من .
الْمُنْقَى : گندم پاک کننده .	الرَّطْلُ : صد و سی درم سنگ .
الْكِيَالُ : پیماننده .	الْمُدُّ : رطل و سدیك به حجازی و دو رطل
المِكِيَالُ : پیمانه .	به عراقی .
الجَرِيبُ : گریب ۱ .	الصَّاعُ : چهار مُد .
القَفِيزُ : کویژ ۲ .	الْوَسْقُ : شصت صاع .
فصل	الْكُرُّ : دوازده وَسْق .
الْوَزَّانُ : بارسنج .	الْأَوْقِيَّةُ : چهل درم سنگ عربی وده
المِيزَانُ : ترازو .	درم سنگ و چهار دانگ و
الكَفَّةُ : پله ترازو .	دو جو عطاری .
لسان الميزان : زُبَانَةُ ترازو .	الْإِسْتَارُ : شش درم سنگ و نیم .

۱- هر پیمانه را گویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و پارچه و ... بدان پیمایند و خواه کیله که پیمانه غله است - از برهان .
 ۲- کویژ با زای فارسی بر وزن تمیز به معنی کیل باشد ... و به عربی قفیز خوانند - از برهان .

سِتَّةٌ : شش .	الطُّسُوجُ : يك تَسْوَا .
سَبْعَةٌ : هفت .	الدَّانِقُ : يك دانك ۲ .
ثَمَانِيَةٌ : هشت .	المِثْقَالُ : شش دانك .
تِسْعَةٌ : نه .	الدَّرْهَمُ : دوازده قيراط و
عَشْرَةٌ : ده .	نیم دانك .
أَحَدَ عَشْرَةَ : یازده .	الْحَبَّةُ : دوجو .
إِثْنَا عَشَرَ : دوازده .	الْبَدْرَةُ : ده هزار درم .
ثَلَاثَةَ عَشَرَ : سیزده .	الْقِنْطَارُ : چهار هزار دینار .
أَرْبَعَةَ عَشْرَةَ : چهارده .	
خَمْسَةَ عَشَرَ : پانزده .	فصل
سِتَّةَ عَشْرَةَ : شانزده .	۱۰. الْحِسَابُ : شمار .
سَبْعَةَ عَشْرَةَ : هفده .	أَحَدٌ : يك .
ثَمَانِيَةَ عَشَرَ : هژده .	و وَاحِدٌ : يك .
تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .	إِثْنَانٌ : دو .
عِشْرُونَ : بیست .	ثَلَاثَةٌ : سه .
ثَلَاثُونَ : سی .	۱۵. أَرْبَعَةٌ : چهار .
	خَمْسَةٌ : پنج .

۱- تَسْوَا به فتح اول و ثانی : مقدار و وزن چهارجو باشد و يك حصه از بیست و چهار حصه شبان روز

که عبارت از يك ساعت باشد و يك حصه از بیست و چهار حصه چوب گز استادان خِیَاط و $\frac{1}{24}$ سیراستادان

بَقَال است - از برهان . ۲- مطلق دانه و حبه را گویند - از برهان .

خَمْسَةَ آلاف : پنج هزار .	أَرْبَعُونَ : چهل .
سِتَّةَ آلاف : شش هزار .	خَمْسُونَ : پنجاه .
سَبْعَةَ آلاف : هفت هزار .	سِتُّونَ : شست .
ثَمَانِيَةَ آلاف : هشت هزار .	سَبْعُونَ : هفتاد .
تِسْعَةَ آلاف : نه هزار .	ثَمَانُونَ : هشتاد .
عَشْرَةَ آلاف : ده هزار .	تِسْعُونَ : نود .
الْمِئْتَةُ : مائة : صد .	مِائَتَانِ : دو صد .
الثُّلُثُ : سه يك .	ثَلَاثِمِائَةٍ : سه صد .
الرُّبْعُ : چهار يك .	أَرْبَعِمِائَةٍ : چهار صد .
الخُمْسُ : پنج يك .	خَمْسِمِائَةٍ : پانصد .
السُّدُسُ : شش يك .	سِتِّمِائَةٍ : ششصد .
السَّبْعُ : هفت يك .	سَبْعِمِائَةٍ : هفتصد .
الثَّمَنُ : هشت يك .	ثَمَانِيَةَ مِائَةٍ : هشتصد .
التَّسْعُ : نه يك .	تِسْعِمِائَةٍ : نه صد .
العَشْرُ : ده يك .	أَلْفٌ : هزار .
و كَذَاكَ الْمِئْثَارِ .	أَلْفَانِ : دو هزار .
الْجُمْلَةُ : همه .	ثَلَاثَةَ آلاف : سه هزار .
و الْمَجْمُوعُ : همه .	أَرْبَعَةَ آلاف : چهار هزار .
التَّفَارِيقُ : پراکندهها .	

۵

۱۰

۱۵

الدَّارِيجُ : داری ۱ .	التَّوَزِيعُ : بخشش .
الْقَابِضُ : ستانده دخل .	الْجِزْيَةُ : گزیت سر .
الْمُسْتَحْفِظُ : نگاهبان .	فصل
الدَّخْلُ : درآمدنی .	الطَّحَّانُ : آسیابان .
الخَرْوُجُ : بیرون شدنی . ۵	الطَّاحُونَةُ : آسیا .
و الخَرْجُ : بیرون شدنی .	الرَّحَى : سنگ آسیا .
الْقَبْضُ : فرا گرفتن .	الْقَطْبُ : پشت آسیا ۲ .
الدَّفْعُ : فرار دادن .	و الْقَطُوبُ : پشت آسیا .
الْأَدَاءُ : گزاردن .	الْفَأْسُ : تبر آسیا .
الْمُوَدِّيُّ : گزارنده . ۱۰	الْخُرُّ : سوراخ آسیا ۳ .
الْبِرَاثَةُ : خط بیزاری .	النَّوُوقُ : ناو آسیا .
الصِّكُّ : چك .	و الْمِثْعَبُ : ناو آسیا .
الصِّكَّاءُ : چك نویس .	النَّاعِرَةُ : پر آسیای .
الْفُرْعَةُ : پشك .	الْمُوَاةُ : دست آس . (دستاس) ۴ .
الخَرَّاجُ : گزارش . ۱۵	الطَّحَّانَةُ : خَر آس ۵ .

۱- انباردار: از حاشیه مرقاة . واری بر وزن کاری یعنی همچون و گویند: گل واری یعنی همچون گل ۰۰۰ از برهان . و واره به معنی ۰۰۰ و مقدار ۰۰۰ است - از برهان . و وار به معنی ۰۰۰ و کَرَّت و مرتبه است - از برهان . و بسیار هم هست . و بارشتر و خروار را نیز گفته اند و شاید مناسب همین معنی باشد - از برهان . در نسخه ب : داری آمده است و در حاشیه آن آمده است : انباردار . ۲- آنچه آسیا بر او گردد . ۳- در نسخه اصل الخُرُّ هم خوانده شود . ۴- المُوَاةُ : ب . دَسَداس : ب . ۵- خراس بر وزن پلاس : آسیای بزرگی را گویند که آن را با چارواگردانند نه با آب - از برهان .

أَلْمِغَصَر : تختۀ روغن گیری .	أَلْمِخْفَن : دلو آسیا ۱ .
فصل	أَلْتَقَال : آنچه در زیر دستاس افکنند ۲ .
أَللَّبَان : شیر فروش .	أَلطَّسُق : تژده آسیا ۳ .
أَللَّبَن : شیر .	فصل
أَللَّبَاء : فله ۴ .	أَلْمِصَّار : روغن گر .
أَلْأَنْفَحَة : پنیرمایه .	أَلزَيَّات : زيت فروش .
و أَلْمِنْفَحَة : پنیرمایه .	أَلزَيَّتُون : بار او .
أَلْحَلِيب : شیر دوشیده .	أَلزَيَّت : روغن او .
أَلْمُرِضَة : شیر و دوغ بهم دوشیده .	و أَلدُهْن : معروف .
أَلْمَخِيض : دوغ .	دُهْنُ الْبَرْزَر : روغن بزرک .
أَلرَّغْوَة : کف شیر .	أَلْحَلَّ : روغن کنجد .
أَلدُّوَايَة : پوستی تنک که برسر	أَلزَبْنِق : روغن یاسمین .
شیر بود ۷ .	أَلکُذَّب : کُنْجَارَه ۴ .
أَلْمَحْض : شیر و پژه .	و أَلکُسْب : کُنْجَارَه ۴ .
أَلقَارِض : زبان گز .	أَلطَّحِيَّيَة : ارده ۵ .

- ۱- ظ : أَلْمِخْفَن . ۲- در نسخه ب أَلْتَقَال هم خوانده شود . ۳- به فتح أول : مزد گندم آسیا کردن و اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا باشد و . . . از برهان . ۴- کُنْجَاوَه بر وزن رخساره به معنی کُنْجَار است که نخاله کُنْجَد و هر تخم که روغن آنرا کشند ، باشد - از برهان . ۵- الطَّحِين : ارده . ب . ۶- به فتح أول مُشَدَّد و غیر مُشَدَّد به معنی آغوز است که شیر أول حیوان نوزائیده باشد و به عربی لَبَاء خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کور ماست را نیز گویند - از برهان . ۷- وَالدَّرَايَة - السَّامِي .

فصل	الرَّايِبُ : ماست .	
أَلْحَارِثُ : برزگر .	الرُّوْبَةُ : ماست مایه ۱ .	
و الأَكَارُ : برزگر .	الرَّبْدُ : مسکه ۲ .	
و الرِّزَاعُ : برزگر .	السَّمَنُ : روغن خالص .	
و الكَافِرُ : برزگر .	الأَقِطُ : پینو ۳ .	۵
و الفَّلَاحُ : برزگر .	الجُبْنُ : پنیر ۴ .	
و الحَرَاثُ : برزگر .	الأَرَنَةُ : پنیر تر .	
الفَدَّانُ : جفت گاو که شخم کنند .	الكَرِيصُ : لوره ۵ .	
السَّكَّةُ : گاو آهن جفت ۸ .	الشِّيرَازُ : معروف ۶ .	
و السَّئَةُ : گاو آهن جفت ۸ .	المَصَّلُ : ترف ۷ .	۱۰

- ۱- الرُّبَةُ وَ الرُّوْبَةُ - المنجد . در نسخه ب: الرُّوْبَةُ . ۲- کره ، قیماق ، خیک دوغ- زنی را نیز گویند و رَبْدَةُ کره ماست - از برهان ، اقرب . در نسخه اصل: الرُّبْدُ . ۳- پینو بر وزن لیمو : کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است که به ترکی قروت و قره قروت خوانند - از برهان . ۴- الجبن : ب . در نسخه اصل: الجُبْنُ وَ الجُبْنُ نیز خوانده شود .
- ۵- بروزن مور : زمین را گویند ... ماست چکیده را نیز گویند و لورا . پنیر ترا نیز گویند و آن را دلمه پنیر خوانند . در السامی: الکریز آمده است . و آن هم درست است . در المنجد آرد: الکرِیصُ : الجُبْنُ المَتَّخِذُ مِنَ اللَّبَنِ الحامِضِ ... در نسخه اصل الکرِیصُ هم خوانده می شود . ۶- شیراز ... و شبت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس در مشک یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد با نان بخورند و بعضی گویند به معنی ریچال است که مرئای دوشابی باشد - از برهان . ۷- ترف بر وزن برف: کشک سیاه را گویند و به ترکی قرا قوروت خوانند - از برهان . در نسخه اصل و ب: المَصَّلُ هم خوانده شود . ۸- السَّكَّةُ وَ السَّئَةُ : آهن جفت . ب . و با مراجعه به لغت این معنی درست است .

أَلْمِحْرَات : هيش ۱ .

أَلْمِدْرَاة : چهار شاخ ۶ .

أَلْفَيْر : يُوغ ۲ .

أَلْمِنْجَل : داس ۷ .

أَلْمِدْوَس : خرمن كوب .

فصل

أَلنَّسَع : پرایه ۳ .

أَلْإِسْكَاف : کفشگر .

أَلسَّمِيق : سَمَه ۴ .

أَلْخَفَاف : موزه دوز و موزه فروش .

أَلْعَجَلَة : گردون .

أَلْقُرْزُوم : تختة کفشگران ۸ .

و أَلْمَنْجُون : گردون .

أَلْإِزْمِيل : نشکرده ۹ .

و أَلْجَرَجَر : گردون .

و أَلشُّفْرَة : نشکرده ۱۰ .

أَلْإِسْفَى : درفش .

أَلْمَلَّاسَة : ماله ۵ .

- ۱- در تداول خیش گویند .
 ۲- یوغ همان اصطلاح یو در تداول برزگران است که بر گردن گاو جفت نهند و آن دو را به هم بندند - در السامی نیز آورده است، در نسخه ب نیز آرد .
 در اقرب و منجد و لسان العرب فیر آمده است و بنا بر این ممکن است لهجه محلی باشد و نیز تبدیل به فیر شده است .
 ۳- براز : ب . أَلنَّسَع : أَلْوَفْصَلُ بَيْنَ الْكَيْفِ وَالسَّاعِدِ - از اقرب . طنابی است که بار رحال را بندند - از اقرب . أَلنَّسَع : سیر بِنَسَجٍ عَرِيضًا يُشَدُّ بِهِ الرَّحَالُ ، أَلْقَطْعَةُ مِنْهُ نِسْمَةٌ - مجمع البحرین ، سیرٌ أَوْ حَبْلٌ عَرِيضٌ طَوِيلٌ تُشَدُّ بِهِ الرَّحَالُ - از المنجد .
 ۴- سَمَه چوبی باشد که در یوغ یا یو یا فیر گذارند برای بستن گاو جفت یعنی چوبی که در جغ کنند که سوراخ یوغ است - از برهان ، المنجد .
 ۵- أَلْمَلَّاسَة : بژن - السامی . بژن به فتح اول بر وزن چمن : ماله برزگران است که عبارت از تختة پهن است که زمین شیار شده را با آن هموار کنند - از برهان .
 ۶- أَلْمِدْرَاة : هید، بر وزن صید : چیزی است که برزگران بدان خرمن کوفته را باد دهند - از برهان .
 ۷- داس : آلتی است بران معروف که بدان درو کنند .
 ۸- قُرْزُومٌ و قُرْزُومٌ هر دو درست است ، در نسخه ب هم قُرْزُوم آمده است .
 ۹- أَلْإِزْمِيل - السامی .
 ۱۰- أَلشُّفْرَة : ب . آلتی است که کفشگران و صحافان و سراجان بدان پوست را برند و تراشند - از برهان .

الْقَالِبُ : كَالْبِد .	الصَّرَمُ : چرم .
الضُّعَاطَةُ : حَوَهْل ۱ .	الصَّرَامُ : چرم فروش .
الْمُوَيْلُ : پس آهنگ ۲ .	الْأَدَامُ : اديم فروش ۹ .
الْمِخَطُ : نشان كز ۳ .	اللَّدَامُ : هم لخت دوز ۱۰ .
الْشَّرَطُ : سرش ۴ .	الْفَرَاءُ : پوستين دوز و پوستين فروش .
السِّيَرُ : دوال ۵ .	الْوَبَّارُ : رُوبَه دوز ۱۱ .
و الْقِدُّ : دوال .	الْكَبَّاحُ : دبه گر .
الْأَشْكُرُ : سيرم ۶ .	الدَّبَّاعُ : پوست پيرای .
السَّخْتِيَانُ : كوزكاني ۷ .	الْخِرَّازُ : مَشْك دوز .
الْكَيْمِيخَتْ : معروف ۸ .	النَّحَى : مَشْك روغن .
الْأَرَنْدَجُ : پوست سياه .	الْعُكَّةُ : مَشْك انگبين ۱۲ .

- ۱- یعنی چوب که در پس پاشنه نهند . در نسخه ب خواهل است .
 ۲- چوب نازك که برای محکم کردن قالب در اطراف و عقب قالب کوبند . ظ : الموبل هم خوانده شود .
 ۳- نشان کر - السامی .
 ۴- الشَّرَطُ - السامی .
 ۵- اینجا چرم است .
 ۶- صرم : ب . الْأَشْكُرُ : پَرَنْدَق ، الْأَشْكُرُ : الف . ظاهراً پراخ معروف است که زده تیماج و خرده آن باشد .
 ۷- کوزکانی برون مولتانی : تیماج و سختیان را گویند - از برهان .
 ۸- کیمیخت برون می پخت : پوست کفل و ساغری اسب و خر است که به نوعی خاص دباغت کنند - از برهان .
 ۹- اديم برون ندیم : چرم و پوست باشد و . . . آن پوستی باشد خوش بوی و موج دار و رنگین . . . از برهان .
 ۱۰- نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند - از برهان .
 ۱۱- روبه دوز .
 ۱۲- الْعُكَّةُ وَالنَّحَى : مَشْك روغن - السامی . الْعُكَّةُ : ب . در نسخه الف : عِكَّةٌ وَعُكَّةٌ هر دو خوانده شود .

الرَّقَّ : خيك .	الْفَلَكَه : باد ريسه دوک ۴ .
الْوِکَاء : بندمشک .	الْفَلَک : باد ريسه گر .
فصل	الرَّجِین : کوتلان يعنى دوک مردان .
الْعَزَال : ريسمان فروش .	الْمَنْجُون : مهره دوک ۵ .
الْعَزَل : ريسمان .	الْحَفِش : دو کدان ۶ .
النَّاطُومَة : کلاوة ۱ .	فصل
الْکُبَّة : کلوله ۲ .	الْقَطْن : پنبه .
الْمُکَوَّة : ماسوره .	الْقَطَّان : پنبه فروش .
السَّيْلِيَّة : لوله ۳ .	الْحَلَّاج : پنبه گر .
الْمِعْزَل : دوک .	الْلُوح : تخته او .
الْمِعْزَلِي : دوک تراش .	الْحَمَارَة : خرک او ۷ .
الصَّنَارَة : آهن دوک .	الْمَحَلِج : آهن او .
الْمِفْتَلَة : دوک ريسه .	النَّدَاف : پنبه زن .

۱- در تداول کلافه گویند . ۲- کروهه ريسمان - السامی . در السامی الکتبته است .
 الناطومة : ب . و درمنجد آرد : کبة العزل أو الخيوط : اللقيفة ، و بنا براین ممکن است تصحیف شده باشد .
 ۳- کلوله : پنبه حلاجی کرده است - از برهان . ۴- جرم یا چوبی باشد مدور که در گلولی دوک
 کنند که ريسمانی که رشته شود یک جا جمع شود . ۵- این کلمه يعنى منجنون قبلاً از مجمع البحرين
 نقل شده است و به معنی دولاب بود، و دراین جا چرخه دوک است. جهره هم خوانده می شود . ۶- سبد خاص
 است مر ريسندگان را . ۷- ۰۰۰ و تخته کوچکی را گویند که پنبه از پنبه دانه جدا نکرده را
 بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنان که رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته به عنوانی حرکت دهند که
 پنبه دانه از پنبه جدا گردد - از برهان .

الْمِنْدَف : کمان او .	الْلُحْمَة : پود .
الْمِحْبِض : گزینه او ۱ .	الْبِت : آهار .
الْمِلْف : کنده پیچ ۲ .	الْوَطَام : شوی ۴ .
فصل	الْمِرْطَم : لیف ۵ .
النَّسَّاج : بافنده .	الْمِيشَعَة : مَكوك ۶ .
الْحَايِك : جول .	الْوَشِيَعَه : ماسوره .
الْمَحَاكَة : کارگاه او .	الْمَتَوْت : شانه .
الْسَدَى : تار ۳ .	الْمِنْسَج : شانه کیرباس ۷ .
و السَّتَى : تار .	الدَّقْتَان : هر دو بازوی شانه ۸ .
النَّسَّاج : بافنده .	الْحَف : وَفْرَة ۹ .

۵

۱۰

- ۱- الْمِحْبِض : الْمِنْدَف - اقرب . الْمِحْبِض : گزینه : ب . تصحیف شده است .
- ۲- كُنْدَش پيچ ، برون جنش : گلوله پنبه زده را گویند که بر چوبی پیچند و مهیبای رشتن نمایند . بنا بر این کند یا کندش آن چوب است - از برهان ... چوبی است که به آن پنبه زده شده را گلوله گلوله نمایند .
- ۳- السَّدَى وَالسَّتَى : تار . ب . السَّدَى وَالسَّتَى : فرت - السَّامَى .
- ۴- آهاری را گویند که بر روی تار جامه می‌مالند - از برهان .
- ۵- چیزی باشد از پوست خرما سازند به جهت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر را پاک کردن و آن را از موی دم اسب نیز سازند .
- ۶- الْمِيشَعَة نیز خوانده شود .
- ۷- آلتی است دارای پنجره‌ها شبیه شانه سر که جولاهگان از آن تارها را گذرانند تا جدا جدا بایستد و این به جز شانه سر است .
- ۸- در تداول دقتین گویند و آن دوتکه چوب یا آهن است که شانه را وسط آن گذارند و محکم بندند
- ۹- بفتری - السَّامَى . در برهان آرد ، بفتری برون جعفری : دقتین جولاهگان ... یا کارگاه جولاهی است .

أَلْمُنَوَالُ : چوب نورد ۱ .	أَلْقَصَّارُ : گازر ۱۰ .
أَلْعَدِيْرَةُ : پاچال ۲ .	أَلْقَصَّارَةُ : گازوری .
أَلْمُعَلُّ : پای افشار ۳ .	أَلْكَارَةُ : پشت واره ۱۱ .
أَلشَّهْدَقُ : چرخ ۴ .	و أَلْحَاكَةُ : پشت واره .
أَلنَّوَالُ : نوردگر ۵ .	أَلرَّزْمَةُ : بند جامه ۱۲ .
أَللَّفَّةُ : نورد ۶ .	أَلْغِرَاءُ : سریشم .
أَلْإِسْتِيْحُ : دست شانه ۷ .	أَلنَّشَاءُ : نشسته ۱۳ .
أَلصَّيْبِيَّةُ : كشك ۸ .	أَلْحُرْضُ : اُشان .
أَلْمِجْرَةُ : آهنجه ۹ .	أَلصَّبَابُونُ : معروف .
فصل	أَلرَّحَاضُ : جامه شوی ۱۴ .

۱۰

- ۱- أَلْمُنَوَالُ : چوبی است که متدرجاً پارچه بافته شده بر آن می پیچند - از برهان .
- ۲- پاچال : گودال کارگاه .
- ۳- پای افشار : تسمه هائی که جولاهاگان پای بر آن نهند و فرمان چرخ را به دست گیرند - از برهان . أَلْمُعَلُّ - السَّامِي .
- ۴- أَلشَّهْرَجُ - السَّامِي .
- ۵- أَلنَّوَالُ نیز خوانده می شود .
- ۶- أَللَّفَّةُ : آن که فرت براو پیچد - السَّامِي . ظ : أَلْمِلْفَةُ
- ۷- أَلْإِسْتِيْحُ : سنبزه ، ریسمانی است که از عرض کار زیاد آید و آن را کنار گذارند .
- ۸- خار که بدان فرت (تار جامه) راست کنند .
- ۹- چوبی است که طول آن موافق عرض است و بر دوسر آن آهنی است که در موقع بافتن بر دو کنار جامه بندند یا ریسمانی است که بر سقف بندند در آخر کار گاه - از برهان .
- ۱۰- أَلْقَصَّارُ : کاروز ب .
- ۱۱- أَلْكَارَةُ وَالْحَالَةُ - السَّامِي .
- پشتواره : آنچه بر پشت بندند . ظ : درست آن حاله است .
- ۱۲- أَلرَّزْمَةُ : پرونده - السَّامِي .
- پرونده بر وزن ارزنده : بسته قماش و اسباب را گویند و یا پارچه که قماش را بر آن بندند یا جوال مانند ای که اسباب جولا هی در آن گذارند - از برهان .
- ۱۳- مراد نشاسته است .
- ۱۴- أَلرَّحَاضُ نیز خوانده شود .

الْقَلِيَّةُ : قَلِيَّة .	الْمُطَرِّزُ : طراز گر ۶ .
الْقَلِي : شِنْخَارَه ۱ .	الْمَطْرِيُّ : مطری گر ۷ .
الْبَيْدَرُ : گزینه ۲ .	النَّجَادُ : خیمه دوز ۸ .
الْمُقَصَّرَةُ : درخت که جامه بر وی کوبند ۳ .	و الخِيَامُ : خیمه دوز .
الْمِرْحَاضُ : چوب جامه شوی ۴ .	الدِّيْبَاجُ : دیباج ۹ .
فصل	و الدِّيْبَاجِيُّ : دیباج ۱۰ .
الْبَرَّازُ : جامه فروش .	الذَّهَبِيُّ : زر گر .
الْكِرْبَاسِيُّ : کرباس فروش .	الْمُدَّهَبُ : زر رشته اندوده ۱۰ .
الْخَرَّازُ : خز فروش .	النَّقَادُ : ابریشم گزین ۱۱ .
الْخَلْقَانِيُّ : کهنه فروش ۵ .	الْمُجَهِّزُ : جهاز فروش .
الرَّقَامُ : درست فروش .	السَّمْسَارُ : معروف .
الرِّفَاءُ : رفوگر .	الْبِيَّاعُ : آن که کالای مردمان فروشد .

- ۱- شِنْخَارَه : الف ، ب . شِنْخَارَة - السَّامِي . قَلِي به کسر اول و ثانی: چیزی است که قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گفته اند و قلیا به فتح : اشخار باشد که زاج سیاه است . شِنْخَار بی وزن چهار : قلیا را گویند که صابون پزان به کار برند - از برهان .
- ۲- اَلْبَيْدَرُ : گزینه . ب .
- ۳- اَلْمُقَصَّرَةُ : آن چوب که جامه بر وی کوبند - السَّامِي .
- ۴- اَلْمِرْحَاضُ : ب .
- ۵- اَلْخَلْقَانِيُّ : ب .
- ۶- بافنده دیبا و نقش و نگار کننده .
- ۷- آن که بارانی سازد که از مشمَع و ... سازند که باران بدان نفوذ نکند .
- ۸- اَلنَّجَادُ : مصلی دوز . ب . اَلْمَطْرِيُّ : ب . در نسخه اصل اَلنَّجَاد نیز خوانده شود .
- ۹- اَلدِّيْبَاجُ وَ اَلدِّيْبَاجِيُّ : دیبا فروش . ب .
- ۱۰- اَلْمُدَّهَبُ : به زر کرده . ب .
- ۱۱- صَّرَاف را نیز نَقَاد گویند .

و الْمُبَيْع : آن که کالای مردمان

فروشد .

التَّاجِر : بازرگان .

الدَّلَال : معروف .

الْحَمَال : بارکش . ۵

الشَّعَار : موی تاب .

الْحَبَال : رسن تاب .

الْفَتَال : تاب ده .

فصل

۱۰ العَطَار : بوی فروش .

العِطْر : بوی خوش .

و الطَّيِّب : بوی خوش .

و الرَّامِك : بوی خوش .

المِسْك : مُسْك .

۱۵ النَّافِجَة : نافه مشك .

و فَارَة المِسْك : نافه مشك .

الْعُود : عوده .

و المَنْدَل : عوده ۱۰ .

و القَطْر : عوده .

العَالِيَة : معروف .

البُخُور : هر چه بدان بوی کنند .

الدُّخْنَة : هر چه بسوزانند .

العَبِير : سرشتی باشد ازهر گونه طیب .

الدَّرِيرَة : توتیا ۲ .

اللِّخْلَخَة : معجونی باشد خوش بوی .

النَّد : سُرشتی از مشك و عود و عنبر ۳ .

العُنْبَر : معروف .

و المِسْك : معروف .

و القَرْنَفَل : معروف .

و الكافُور : معروف .

و السُّنْبُل : معروف ۴ .

و الرِّعْفَرَان : معروف

۱- المَنْدَل : ب . در نسخه اصل المَنْدَل هم خوانده شود . ۲- کافور . ۳- النَّد

و النَّد : عود يُبَخَّرُ بِهِ - اقرب الموارد . ۴- سنبل : گیاهی است و نباتی است شبیه به زلف

خوبان که خوشبوی می باشد و سنبل الطَّيِّب نوعی از آن است . قرنفل نیز دوائی است که آن را قَرْنَمَشِك

خوانند و آن بالنگوی صحرائی است . در نسخه اصل اَلَسَّك یا اَلَسَّك هم خوانده می شود

الْمَأْوَدُ : كلاب .

و ماءُ الْوَرْدِ : كلاب .

الْقَرَعُ : آلت كلاب گرفتن .

و الْأَبْيَقُ : آلت كلاب گرفتن .

الصَّلَابَةُ : سنگ مشك سودن ۱ .

الْفَهْرُ : دسته او .

الْخُلُوقُ : نوعی از طیب .

فصل

الصَّيْدَلَانِيُّ : پیلور ۲ .

الْعَقَاقِيرُ : داروهای خاشاک ۳ .

الْوَاحِدُ : عقارة .

السُّفُوفُ : آنچه فرا دهن افکند ۴ .

الْلُّعُوقُ : آنچه بلیسند .

الْأَدْوِيَةُ الْمُمْرَدَةُ : داروهای يك يك .

الْمُرْكَبَةُ : به هم آمیخته .

الْجَلَنْجَبِينَ : معروف ۵ .

الْمَنَّ : تر نگین ۶ .

و التَّرَنْجَبِينَ : تر نگین .

و الطَّرَنْجَبِينَ : تر نگین .

الْعِيدُومُ : شیرخشت .

الْخِيَارُ شَنْبَرٌ : خیار شنبّر .

الْفُلُوسُ : میان خیار شنبّر ۷ .

الْإِطْرِيفُ : طریفیل ۸ .

الْإِيَارَجُ : ایاره ۹ .

- ۱- الصَّلَاةُ وَالصَّلَاةُ : مِدْقُ الطَّيْبِ . در نسخه الف و ب صلاية است و در السامی صلاية است و ممکن است تصحیف شده باشد .
- ۲- پیلور بر وزن شیشه گر: شخصی را که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن به خانه گرداند و فروشد، گویند- از برهان .
- ۳- مفردات دارویی را نیز عقاقیر گویند که از آنها معجون سازند .
- ۴- آنچه پراکنند - السامی . مراد قاووت است . السُّفُوفُ : ب . در نسخه اصل السُّفُوفُ نیز خوانده شود .
- ۵- معجونی است مرکب از گل و عسل - اقرب .
- ۶- تَلَنْجَبِينَ - السامی . مراد ترنجبین معروف است . الْجَلَنْجَبِينَ : ب .
- ۷- الْفُلُوسُ وَ الْقُلُوسُ هم خوانده شود .
- ۸- نوعی از گیاه است . در برهان به صورت طریفیلن آرد و کذا در تحفه حکیم مؤمن ، و گیاه خصی الثعلب نیز گویند . الْإِطْرِيفُ : اِطْرِيفُ . ب .
- ۹- مرکبی باشد از ادویه ملیئه که جهت مسهل دهند - از برهان .

- مُفَرِّحُ الْقُلُوبِ : داروهای دل کشدی ۱ .
 و دَوَاءُ الْمَسْكِ : داروهای دل کشدی .
 الْكَيْبَرَاءُ : معروف ۲ .
 الْجَوَارِشُ : گوارش ۳ .
 الْمُسْهِلُ : داروهای شکم ران ۵ .
 الْقَابِضُ : که شکم به بندد ۴ .
 الْمُنْضِجُ : که پِزرد .
 الرَّادِعُ : که باززند .
 الْمَخْذَرُ : که بیهوش کند ۵ .
 الْمَعْرِیُّ : که بدوساند ۶ .
 الْمَفْتَحُ : که بگشاید .
 الْمَهْجَرُ : که بشکافد .
 الْأَبْجَالُ : که بخورد .
- الْمُنْبِتُ : که گوشت برویاند .
 الْعَسَّالُ : که فرو شوید ۷ .
 الْمُقَوِّیُ : که سخت کند .
 الْمُقَبِّیُ : که قیء آرد .
 الطَّلَاءُ : آنکه برآندانید ۸ .
 الضَّمَادُ : رکوی که بر جای بندند ۹ .
 الْکِمَادُ : رکوی که گرم کنند و بر جای
 بنهند ۱۰ .
 النَّطُولُ : آنکه بر سر فرو ریزند ۱۱ .
 السَّنُونُ : آنچه در دندان مالند .
 الْبُرُودُ : داروی خنکی .
 الذَّرُورُ : آنچه بر جای افکند ۱۲ .
 العَرَعْرَةَ : آنچه در گلو بگردانند .

- ۱- مُفَرِّحُ الْقُلُوبِ و دَوَاءُ الْمَسْكِ و اِطْرِيفِل : معروفات - السَّامِی . دلکشا : ب .
 ۲- الْكَيْبَرَاءُ : ب . الْكَيْبَرُ نیز خوانده شود ۳- الْجَوَارِشُ : ب - السَّامِی .
 ۴- رَانَ الْقَابِضِ - السَّامِی . ۵- بیهوش کننده : ب . ۶- یعنی بیجسباند .
 ۷- ظ : فرو شوید . ۸- رسن که در پای بیجۀ گوسفند بندند - السَّامِی . آب انگور را بجوشانند
 تا دوسوم آن برود - المنجد . مالیدن دوائی را بر موضع مرض . ۹- جامه و کهنه ولتهای از
 کرباس و جز آن که بر موضع محروح بندند . ۱۰- الْکِمَادُ وَالضَّمَادُ : ب . ۱۱- آنچه در
 او دواها و گیاهها بجوشانند و بریزند بر عضو مریض - المنجد . ۱۲- الذَّرُورُ : ب . ظ :

الذَّرُورُ است .

الْحَقْنَةَ : آنچه در زیر دمند .

فصل

الْأَهْلِيلِج : هلیله .

الصَّبْرُ الْوَادِي : دشتی ۱ .

شَحْمُ الْحَنْظَل : پیه کبست ۲ .

الْفَيْتَةُ : پیروژه .

الْوَشَق : وشد ۳ .

الْحَلِينِيَّة : آنکُرد ۴ .

الْوَجَّح : وژخ ۵ .

الْمَصْطَكِي : علك رومی ۶ .

الْعِلْك : ونیزه ۷ .

الْلُبَّان : کُندرو ۸ .

الْأَنْزَرُوت : خونجید ۹ .

و الْعَنْزَرُوت : خونجید .

۱- بار درختی است که آن ترش مزه است و صَبَّار ، تمر هندی را گویند . بنا بر این تمر صحرائی یا بیابانی است .
۲- کَبَسْت به فتح اول و ثانی بروزن آسْت : گیاهی است تلخ شبیه به دستنبوی که خربزه تلخ هم گویند و برای عقرب گزیده مفید است و زهر هلاهل را نیز کبست گفته اند - از برهان . کبست هم خوانده می شود .

۳- وشق جانوری است در ترکستان شبیه به روباه که از پوستش پوستین سازند و گویند هر که پوشد از درد بواسیر ایمن باشد - از برهان ، اقرب الموارد .

۴- در تحفه حکیم مؤمن و برهان: حلتیت ضبط شده است و همان صمغ انجدان یا انکدان است . در برهان گوید : آنکُزه بر وزن خربزه: مخفف انکوژه است که صمغ درخت انکدان باشد و شیرازیان آنکشت خوانند . در نسخه ب الْجَلْنِيَّة آمده است .

۵- وَجَّح بدین صورت در تحفه حکیم مؤمن ضبط شده است ، در برهان وَرَج ضبط شده است و نام گیاهی است که به ترکی آکر گویند و آن بیخ نباتی است که در آبها می روید و به فارسی سوسن زرد هم گویند ، قاطع بلغم و ... می باشد .

۶- علك رومی ، همان مصطکی معروف است .

۷- در تحفه است که علك نام چیزی است که قابل مضغ باشد و از هم نریزد . مثل سقز و مصطکی و ... در برهان است که هر صمغی را گویند که توان خائید و ونیزه بر وزن غنیمه : صمغ درخت وان باشد - از برهان .

۸- الْكَنْدُر - السَّامِي . در تحفه آرد . کندر: صمغ مخصوص است ، در بلاد عَمَّان و جبال یمن یافت

شود و درخت او به اندازه دوزخ است و خار دارد ، برگ و تخم آن شبیه به برگ و تخم مورد است و برای امراض مختلفی مفید است - از تحفه .

۹- خونجید . همان کنجد است به قول تحفه به لغت اصفهانی و در دیلم کنجه گویند .

الْقِرْفَةُ : نار پوست ۵ .	الْكَبْرِيت : كوكرت ۱ .
الْبَقَم : معروف ۶ .	الْقَار : قير .
الْقُوَّة : روی ناس ۷ .	الْقَطْرَان : معروف .
الْعَرُوق : زرد چوبه ۹ .	و الْقَطْرَان : معروف ۲
الْعَنْدَم : خون سیاوشان ۸ .	و الزَّفْت : معروف ۵
و دَمُ الْأَخْوَيْن : خون سیاوشان .	الزَّاج : زاك .
النَّيْل : نیل .	السَّبْت : زاك یمنی ۳ .
و الْعِظَم : نیل ۹ .	الْعَفْص : مازو ۴ .

- ۱- کبریت به فارسی کوکرت نامند و اقسامی دارد و از رسوب آب بعضی از چشمه ها به دست آید و بعضی از آن بسیار نایاب است و در مثل کبریت احمر گویند و شرب او مقاوم تمام امراض و سموم است - از تحفه . و در برهان است : که کوکرت از بعضی از شکافهای کوه در می آید
- ۲- قطران نیز انواعی دارد و از شیرۀ درخت سدر و درخت ارز و جز آن به دست آید ، بدین طریق که شاخهای درخت را بریده بر روی آن آتش روشن کنند تا شیرۀ اش جمع شود - از تحفه . در نسخه الف القطران است . در المنجد القطران است . الزَّفْت : ب . ۳- القَب - السَّامی . در نسخه الف شبث ذاك است . در تحفه آرد : شبث از جمله معادن غیر کامل الصَّوَرَة است که عبارت از زاجات باشد و املاح و نوشادر و شوب باشد و آن جسمی است شبیه به زاج و با ترشی اندک و در افعال قریب به زاج است و از ارمیۀ و گرجستان و یمن و سایر مواضع خیزد و اصناف او را هفده شمرده اند . بنا بر این شبث درست است . ۴- عَص را به فارسی مازو نامند و درخت او مثل درخت بلوط است و در بعضی از بلاد بلوط يك سال بار میدهد و يك سال مازو و قُوَّت و فوائد بسیاری دارد - از تحفه .
- ۵- الغرْفَة - السَّامی . الْقِرْفَةُ : قُشُورُ الرَّمَّان ، ضرب من الدَّارِصِنِي ، لَهُ رَائِحَةُ عَطْرَةِ وَطَعْمٌ حَادٌّ - از المنجد . ۶- بقم : نام درختی است که به آن اشیاء زینتی سازند - از برهان .
- ۷- رویناس : نام گیاهی است که ریشه آن قرمز رنگ است و با آن اشیاء و قماشها را گلگون کرده و سرخ رنگ نمایند . ۸- داروئی باشد سرخ رنگ . در تحفه گویند : دَمُ الْأَخْوَيْن صمغی است خالصُ الحُمْرَة مایل به بنفشه - از تحفه و برهان . ۹- عِظَم : گیاه نیل است - از تحفه .

اللُّكُّ : لَك ۱ .	الْمُرْدَاسِيخُ : مرداسنگ ۸ .
السَّنَجْرَفُ : شِنْجَرَف ۲ .	و الْمُرْتَكُ : مرداسنگ .
الزَّرْنِيخُ : زرنی ۳ .	الْكُحْلُ : سُرمه .
الْإِسْرَنْجُ : سَلِيقُون ۴ .	و الْبِرُّودُ : سرمه .
الزَّنْجَارُ : زَنگَار ۵ .	الْحِنَاءُ : حِنَا .
اللَّاوَرْدُ : معروف ۶ . (۴)	الدَّبِقُ : شَيْءٌ مِثْلُ الْغِرَاءِ ۹ .
الْإِسْفِيدَا ج : سَپیداب ۷ .	الْقَنْبِيرُ : قَنْبیل ۱۰ .

- ۱- لک، به فارسی رنگ لاک نامند ، صمغ نباتی است شبیه به ساق گیاه ، گویند شب نامی بر آن گیاه نشیند و در آخر میزان جمع می کنند . در برهان گوید : رنگ مشهوری است که در هندوستان سازند .
- ۲- ط : السَّنَجْرَفُ درست است .
- ۳- زرنیخ معروف است که از سنگ خاص معدنی درست می کنند و آن را کبریت الارض هم گویند و افسامی دارد .
- ۴- سلیقون بر وزن فریدون : سرنج را گویند و آن رنگی که نقاشان به کار برند . در تحفه گوید : نام فارسی اسرنج است - از برهان .
- ۵- زنگ یا ژنگ مس و غیره است و آن چرکی است که بر روی آینه و فلزات و غیره پدید آید . در برهان گوید : زنگار بر دو نوع است معدنی و غیره ، معدنی را ازکان مس آرند و در مرهمها به کار برند ، در تحفه گوید : اقسام زنجار مصنوعند .
- ۶- در تحفه است که اَزَوْرْد به لغت بربری حندقوقا است و در برهان است که اندقوقو است و نام دوائی است که آب آن را گیرند و با روغن بجوشانند و بر طفل که دیر به حرکت آید بمالند - از برهان .
- ۷- مغرب سفیداب است که زنان مالند و نقاشان و مصوران هم به کار دارند - از برهان .
- ۸- جوهری است که از کبریت سازند - از برهان . الْمُرْدَاسِيخُ : ب . ط : مرداسنج درست است .
- ۹- الدَّبِقُ وَالدَّبِيقُ وَالدَّبُوقَاءُ وَغِرَاءُ أَخْضَرُ ، و آن رنگ که بر شاخه های درخت باشند تا پرندگان که بر آن شاخها نشینند پاهای آنها چسبیده و نتوانند پرواز نمایند پس شکار شوند - از اقرب و المنجد .
- ۱۰- قَنْبِيلُ : خاکی باشد که آن را برشته نمایند ، زرد شود و دافع کرم معده است - از برهان . و قنبیله دارویی است که تخمهای کوچک دارد . الْقَنْبِيرُ : قَنْبیر . ب .

نهم ، یازدهم ، چهاردهم ، هفدهم
و نوزدهم .

الْأَسَى : زخم پزشک ۶ .

الْمَسْبَار : میل زخم .

الْمَرْهَم : داروی زخم .

الْكَحَال : چشم پزشک .

الْقَدَح : آب گشادن از چشم ۷ .

التَّشْمِير : پيله دوختن .

الدَّوْر : داروی چشم ۸ .

الْأَشْيَاف : شافها .

الْأَبَار : سرب سوخته ۹ .

فصل

الْفَصَاد : رگ زن .

الْعَمْرَة : گلگون ۱ .

الْحَوْط : بوی مردگان . (؟)

فصل

الطَّيِّب : پزشک .

المُعَالِج : درمان کننده .

الدَّوَاء : دارو .

التَّفْسِيرَة : آبی که به طیب نمایند ۲ .

العِلاج : دارو کردن .

الفَجَج : خام ۳ .

النُّضِيج : پُختنه .

الرُّسُوب : هرچه که در بُنِ آن آب باشد ۴ .

القَوَام : سِتَبری و تنگی آن ۵ .

الْبُحْرَان : روزهای چهارم ، پنجم ، هفتم ،

- ۱- العَمْرَة : ب . العَمْرَة : الزَّعْفَرَان - منجد . گلگون : ب . در نسخه الف کلکوزهم خوانده شود . گل کوز ، همان گل کوزه است و نسرين و زرگس را هم گفته اند که در کوزه کرده در خانه ها نهند . در السَّامی بلغونه است که وزناً و معنأً همان گلگونه است و آن چیزی است که زنان بر روی مالند و روی را سرخ نمایند و بنا بر این درست همان گلگونه است که در نسخه ب صریحاً آمده است .
- ۲- التَّفْسِيرَة - السَّامی : در نسخه اصل التَّفْسِيرَة هم خوانده شود . ۳- الفَجَج : ب . ۴- هرچه در بن آب باشد : ب . ۵- مراد سِتَبری و تنگی چشم است . ۶- الْأَسَى : ب . در نسخه اصل الْأَسَى والاتی والاسی خوانده شود . ۷- بیرون آوردن آب از چشم . ۸- الزَّرْوَر : ب .
- ۹- در منجد گوید : أَبَار یعنی سرب سیاه و از لغات دخيله است و آن یعنی سرب سیاه را جهت داروی چشم به کار می بردند .

و الْجَلَمُ : ناخن برای ۶ .	الْمِبْضَعُ : نیش او ۱ .
الْمَجْبَرُ : استخوان بند ۷ .	الرَّفَادُ : بالش او .
الْجَبَارَةُ : آن چوبها که بر استخوان بندند .	الْمِعْصَبُ : رگ بند .
فصل	الْبَيْطَارُ : پزشك ستور .
الْمُجِمْ : ستاره شناس .	الْمِيْزَغُ : نیش او .
الْكَاهِنُ : فالگوی .	الزِّيَادُ : لَوِيْشَهٗ ۲ . (۹)
الطَّالِعُ : اختر .	الْمَجْدَّةُ : دَهْرَهٗ سَمِّ تَرَاشِ ۳ .
السَّعْدُ : خجسته .	الْمَيْسَمُ : آهن داغ .
النَّحْسُ : شوم .	الْحَجَامُ : معروف .
الْأَوْجُ : بلندی ستاره .	الْمَحْجَمَةُ : شیشه او .
الْحَضِيضُ : پستی آن .	الْمِشْرَطُ : نیشتر او .
الشَّرْفُ : بزرگی ستاره .	الْمُرَيِّنُ : موی تراش .
الْهَبُوطُ : به زیر آمدن ستاره .	الْمُوسَى : سُتْرَهٗ ۴ .
الْوَبَالُ : سَخْتِي او .	الْمِسْنُ : افسانه ۵ .
الْقِرَانُ : گرد آمدن دو ستاره در يك خانه .	الْمِقْصُ : ناخن بُرَای .

- ۱- ظ : الْمِقْصَدُ .
 ۲- لَوِيْشَهٗ : حلقه‌ای باشد از ريسمان که بر لب اسبان کنند ، اسبان بد نعل را .
 ۳- دَهْرَهٗ بَرُوْزَن بَهْرَهٗ : حربهٔ دسته داری است که سرش مانند داس است و بدان درخت اندازند و سم ستور را تراشند - از برهان و اقرب و منجد . سم بر : الف .
 ۴- سْتْرَهٗ : ستردن و وسیلهٔ تراشیدن سر که تیغ سلیمانی باشد .
 ۵- افسان : آهن و سنگی است که بدان ابزار سلیمانی را تیز کنند .
 ۶- الْجَلَمُ : ب . در نسخهٔ الف : ناخون برای . الْمِقْصُ : ناخن پیرای - السَّامِي .
 ۷- استخوان بند . کلمهٔ استخوان در نسخهٔ اصل در هر کجا آمده است با الف (استخان) نوشته شده است .

- و الْمُقَارَنَةُ : گرد آمدنِ دو ستاره در يك خانه .
 و الْأِبْرَةُ : سوزن .
 ۲. الْمُبْتَرُ : نیام سوزن .
 ۳. السِّلْكُ : رشته .
 و الْخَيْطُ : رشته .
 ۴. الْمُقْتُولُ : تافته .
 ۵. الْمِقْرَاضُ : دوکارد .
 ۶. الْكِنْفُ : تله درزبان .
 ۷. الْخَتِيْعَةُ : انگشتوانه .
 ۸. الْحَبْلُ : رَسَن .
 ۹. الرَّبْقَةُ : گردن بند چهارپا .
 ۱۰. الْحَبَالُ : رَسَن باف .
 ۱۱. الطَّاقَةُ : يك تا ۵ .
 ۱۲. الْمُبْرَمُ : دو تا ۶ .
 ۱۳. الْقَيْبُ : كِنُورَه ۷ .
- و الْمُقَابَلَةُ : برابر آمدن دو ستاره .
 الْأِتِّصَالُ : به هم پیوستن .
 الْأَنْصِرَافُ : بر گردیدن از یکدیگر ستاره .
 ۵. الْمُمَازَجَةُ : پیوستن قمر به ستاره دیگر .
 التَّثْلِيثُ : از سیم برج پیوستن .
 التَّرْبِيعُ : از چهارم برج پیوستن .
 التَّخْمِيسُ : از پنجم برج پیوستن .
 السَّنْدِيسُ : از ششم برج پیوستن .
 ۱۰. الْجَوْزَهْرُ : گوزهر ۱ .
 الدَّبُّ : دنبال او .
- فصل
 الْخِيَاطُ : درزی .
 الْخِيَاطُ : سوزن .

۱- عقده رأس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع فلك حامل و مايل قمر است و مُعَرَّبُ آن جوزهر باشد - از برهان .
 ۲- الْمُبْتَرُ : سوزن نیام - السَّامِي . یعنی جلد سوزن ، چیزی که سوزن را در آن گذارند .
 ۳- ظرفی است برای چوپان که زاد و راحله در آن گذارد و ظرف مناع تجارت ... اقرب . و ... اتوئی که بر جامه و امثال آن کشند - از برهان و سبد خيَاطان . الْكُثِيفُ : ب . تله : دست افزار و افزاردان سر تراشان و حجامان باشد و كيسه خيَاطان که سوزن و ابريشم و انگشتوانه در آن نهند - از برهان .
 ۴- آنچه بر گردن بزغال و بره اندازند - السَّامِي .
 ۵- توی رسن - السَّامِي . ۶- الْمُبْرَمُ . دو توی . ب . ۷- به کسر اول و به ضم ثاني و فتح راء : فریبنده و مکرو مردم بازی دان و بازی دهنده - از برهان . و ظرف گلین مانند کوزه است . کنو: الف .

الْمَرْبُوع : چهار توی ۱ .

الْمَثْلُوث : سه توی .

الْفَرِيس : چنبر ۲ .

فصل

۵ الْخَمَار : می فروش .

الْخَمْر : می .

و الرَّاح : می .

و الرَّحِيق : می

و الْعُقَار : می

۱۰ و الْقَرْف : می .

و الشَّمُول : می

الصَّهْبَا : می سرخ ۳ .

الْخَنْدَرِيس : کهن ۴ .

الْعَصِير : شیر .

الْمُسْعَشَعَة : به آب آمیخته .

الصَّرْف : ویژه . (۹)

الْمَثَلَّت : از سه يك مانده .

الصَّرْف : بی آب .

الْمَمْرُوج : به آب آمیخته .

الْمَرْوَق : پالوده ۵ .

السَّكَّر : نبيذ خرما .

الْحَمَّة : نبيذ جو .

النَّبِيْع : نبيذ انگين ۶ .

الْحِرْبَال : گونه نبيذ ۷ .

الصَّبُوح : شراب بامداد .

الْقَيْل : شراب نیم روز .

الْعَبُوق : شراب شبانگاه .

النَّهْل : شربت نخستين .

۱- چهار توی یعنی چهارلای . ۲- چنبر : محیط دایره را گویند و چنبر گردن ، دورك گردن است و

چرخ زدن را نیز گویند و حلقه و قید و گرفتار بودن را نیز گویند - از برهان .

۳- آن که سرخی زند - السَّامِي . ۴- الحَنْدَرِيس : ب .

۵- چیزی است که از نشاسته پزند و با شربت قند خوردند و . . . پاك و صاف کرده از غش را نیز

گویند - از برهان . المرُوق - السَّامِي . النَّبِيْع : العرق - ازاقراب ،

المنجد . بدون النَّبِيْع و الجمعه : ب . ۷- الحِرْبَال : رنگه خمر - السَّامِي . الحِرْبَال :

گونه او . ب .

فصل	أَلْعَدَدُ : شربت دوم .
أَلْمُعْنَى : سرود گوی .	أَلْمِعْصَرُ : چرخست ۱ .
أَلْمُخْنِكِر : خنیاگر . (؟)	أَلْمَاخُورُ : خرابات .
أَلْفِنَاءُ : سرود .	أَلْخَانَةُ : دکان می فروش .
أَلْأُغْنِيَةُ : راه سرود گفتن ۶ .	أَلنُّخْبَةُ : دوستکانی ۲ .
و أَللَّحْنُ : راه سرود گفتن .	أَلْقَيْنِيَه : کوزه او ۳ .
أَلْمُنْتَاة : دوبیتی .	أَلْقِحْفُ : باطیه ۴ .
أَلْعَوَادُ : بربط زن .	أَلْكَاسُ : جام .
أَلْعَوْدُ : بربط .	أَلْقَدَحُ : پیاله .
أَلزَّيْمَارُ : نای زن ۷ .	أَلدَّنُ : خم می .
أَلزَّيْمَرَةُ : زن نای زن .	أَلرَّوْرُقُ : پیمانده ۵ .
أَلْمِرْمَارُ : نای .	أَلصَّاعِرُ : صاغر (کذا) .

- ۱- چرخست در برهان به ضمّ آرد : که شیره انگور و نیشکر با آن چرخ گیرند و یا حوضی است که در آن انگور ریزند و لگدکنند تا شیره آن برآید .
- ۲- أَلتَّحْبَةُ - السَّامِي . دوستکان بروزن دوستکام : می خوردن با محبوب و با یاد دوستان است و پیاله هر شراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود به دیگری تکلیف کند و ساغر و پیاله برهم زدن هم هست .
- ۳- القنة - السَّامِي .
- ۴- باطیه : بادیه ، جام .
- ۵- در نسخه الف رورق آمده است . الدَّورِقُ - السَّامِي . درمنجد و اقرب آرد : الدورق : الابریق الكبير . آفتابه و کوزه شراب را گویند که ابریق معروف است و راووق : ظرف شراب است که همان کأس باشد و بنا بر این رَوْرُق و رواق و دورق درست است و به يك معنی است .
- ۶- الأُغْنِيَةُ : نوع من الغنا وما يَتَرَنَّمُ و يتغنَّى به من شعر و نحوه - اقرب . بنا بر این اشعار و الحانی که بدان سرود خوانده شود اغنیة گویند یادستگاه و آهنگ ..
- ۷- أَلزَّيْمَرَةُ : جِرْفَةُ الزَّيْمَار - اقرب .

الْبِرَاعَةُ : نيشه ۱ .
 الطَّبَّوْرَانِي : طَبَّوْرُ زَن .
 الصَّغَانَةُ : چغانه زن .
 النَّاقِر : چنگ .
 الْوَتْرُ : رود .

۵

فصل

الْأَوْتَار : رودها .
 الزَّيْرُ : تيز ۲ .
 الْبِمُّ : نرم .
 الْحِلَادَةُ : پرده های رود ۳ .
 الْمَضْرَبُ : زخمه ۴ .
 الدَّفُّ : دَف ۵ .
 الْجَلْجَلُ : زنگ دَف ۶ .
 الصَّبِيحُ : صبح .
 الطَّبَلُ : دُهل .

اللَّعْبُ : بازی .
 وَاللَّعِبُ : بازی .
 اللَّعَابُ : بازی گر ۸ .
 الْمَلْعَبُ : جای بازی .
 الْمَصْرَعُ : کشتیگاه .
 الْمَصَارَعَةُ : کشتی گرفتن .
 الشَّغْرِيَّةُ : پای گرفتن ۹ .
 الصَّرْعُ : افکندن .

۱۰

۱- در نسخه الف : البراعة نیز خوانده شود . البراعه : نيشه : ب - السامي . بيشه . جنگل و نيستان را گویند و سازی هم هست که شبانان نوازند و گفته اند شبیه چنگ است و یا شبیه رباب است .
 ۲- الزَّيْرُ وَالْبِمُّ : معروفان - السامي . ۳- الحِلَادَةُ - السامي . ۴- الْمَضْرَبُ رخمه : ب .
 زخمه : چوبکی باشد که ساز زنده ها بدان ساز زنده و مضراب هم گویند . الضَّفَاطَةُ : قيثار . ب . فارسی ،
 معرب گیتار - از اقرب . ۵- در نسخه ب الدَّفُّ خوانده می شود . ۶- الْجَلْجَلُ : ب . سرندي
 که در پای افکنند - السامي . ۷- البوق : ب . معروف . الصَّوْرُ وَالنَّاقُورُ : صور . ب . ۸- اللَّعَابُ نیز
 خوانده شود . ۹- الشَّغْرِيَّةُ : سرندي که در پای افکنند - السامي . در نسخه اصل الشَّغْرِيَّةُ نیز
 خوانده شود و درست همان شَغْرِيَّةُ است .

- و النَّتَرُ : آنچه در میان نهند گرو بستن را .
 أَلْمَيْسِرُ : قمار .
 أَلرَّهْنُ : گرو .
- فصل
- أَلصَّيَادُ : نخجیر گر .
 أَلصَّيْدُ : نخجیر .
 و أَلْقَنْصُ : نخجیر .
 أَلشَّبَكَةُ : دام .
 أَلْفَخُّ : تله .
 أَلدَّاحُولُ : دام آهو ۶ .
 أَلشَّصُ : دام ماهی .
 أَلجُلَاهِقُ : کمان کروهه ۷ .
 أَلسَّبَطَانَةُ : زبطانه ۸ .
 أَلقَفْصُ : معروف .
- أَلْمُدْرَةُ : همیشه بر کار ۱ . (۹)
 أَلتَّارِكُ : دست به داشته از کار .
 أَلتَّبَانُ : شلوار کشتی بان ۲ .
 أَلرَّمَى : تیر انداختن .
 أَلْمُنَاصِلَةُ : با یکدیگر تیر انداختن . ۵
 أَلْمُسَابِقَةُ : اسب تاختن .
 أَلْمُرَاهِنَةُ : گرو بستن .
 أَلْحَلْبَةُ : میدان اسبان .
 أَلْمُقَلِّسُ : آن که به چوب بازی کند ۳ .
 أَلصَّوَلْجَانُ : چوگان . ۱۰
 أَلکُرَةُ : گوی .
 أَلْمُخْرَاقُ : شمشیر چوبین ۴ .
 أَلخَطَرُ : آنچه در میان نهند
 گرو بستن را ۵ .

۱- الیمن : همیشه بر کار . ب . المُدْرَةُ نیز خوانده شود .
 ۲- تَبَانُ : معرَب
 تنبان فارسی است و شلواری است که ملاحان و کشتی گیران در بر کنند - اقرب .
 ۳- المَقْلَسُ : چوب که بازی کنند . ب . ۴- المَحْزَاقُ : شمشیر چوبین . ب . در نسخه اصل المَحْزَاقُ
 هم خوانده می شود . ۵- الحَطَرُ نیز خوانده می شود . ۶- الدَّاهُولُ : الجِرَّةُ - السَّامِی . الدَّاحُولُ :
 داهول . ب . ۷- کمان شکاری . ۸- أَلسَّبَطَانَةُ : قنات کالْقَصْبَةِ یُرْمَى الطَّیْرَ بِحِصَاةٍ تَوْضِعُ
 فی جوفه - اقرب ، منجد .

أَلْقَازٌ : دستوانه ۱ .	أَلصَّيرَفِيُّ : درم فروش .
أَلْكُنْدَرَةُ : کرسی جوارح ۲ .	أَلصَّرَافُ : درم فروش .
أَلْفَرِيْسَةُ : نیم خورد دکان .	أَلْمُعِيْرُ : عیار گیر .
أَلْبَرَسَنَةُ : کند ۳ .	أَلسَّاجَةُ : آن چوب که معیار بر او بندند .
أَلْمِلْوَحُ : خرومه ۴ .	أَلْمِعْيَارُ : ترازوی عیار .
أَلزُّبِيَّةُ : افراز خانه صیاده ۵ .	أَلْقِسْطَارُ : کیسه دار .
أَلشَّنَاقُ : پای بند ۶ .	أَلخَرِيْطَةُ : کیسه ۹ .
أَلْقَلَسُ : رسن دام ۷ .	و أَلکَيْسُ : کیسه .
فصل	أَلذَّهَبُ : زر .
أَلضَّرَابُ : درم زن .	و أَلعَسْجَدُ : زر .
دَارُ الضَّرْبِ : سرای درم زن .	و أَلزُّخْرُفُ : زر .
أَلسَّكَةُ : معروف .	و أَلنَّصَارُ : زر .
أَلبُوطَقَةُ : بوته ۸ .	و أَلنَّصْرُ : زر .

۵

۱۰

- ۱- دست کش را گویند ، لباس الکفّ . و عامّه آن را کفوف گویند . ضرب من الحلّی تتخذ المرأة للیدین و الرّجلین ۱۰۰۰ اقرب .
- ۲- مَجْمَعُ الْبَازِي وَمَا اُرْتَفَعَ مِنَ الْاَرْضِ وَ غَلْظَ وَ كُنْدَرَةُ الْبَازِي : مجتمه - اقرب . بدون کندرة : ب . الْكُنْدَرَةُ هم خوانده می شود .
- ۳- عَلَامَتِيْ اسْتَكْبَرُ بِرِ پُوسْتِ شَتْرُ كَذَارِنْد - ذیل اقرب . هر چوب بزرگی را که قصابان برای ریز کردن گوشت و استخوان به کار برند .
- ۴- جَانُوْرِيْ اسْتَكْبَرُ صِيَادَانِ بَرَكْنَارِ دَامِ بِنْدِنْدُ تَا جَانُوْرَانِ دِيْكَرُ فَرِيْبُ خُوْرِنْد - از برهان .
- ۵- خَانَةُ اَجْسَادِ : خَانَةُ شَكَارِ - اقرب . در نسخه الف الزُّبِيَّةُ خوانده شود .
- ۶- شَنَاقُ : قِيدِ وَ پَايِ بِنْد .
- ۷- قَلَسُ : طَنَابِ غَلِيْظِ وَ كَلْفَتِ اسْت - از اقرب .
- ۸- بُوْطَقَةُ : هِمَانِ كَلِ بُوْتِه اسْت كِه زَرَكْرَانِ بَه كَارِ بَرِنْد .
- ۹- الْحَرِيْطَةُ : ب .

عَتِيقُ : كهنه .	الْأَبْرِيزُ : زر ویژه . (۹)
نَبَهْرَجُ : نَبَهْرَه ۳ .	الْبَسْبَرُ : زرساق ۱ .
الْأَطْلَسُ : بی سکه .	الدِّينَارُ : دینار .
الْفِضَّةُ : سیم .	و الْعَيْنُ : دینار .
و اللَّجِينُ : سیم .	۵ الْجَبِيدُ : سُرَه .
الدَّرْهَمُ : درم .	الرَّدِيءُ : ناسرَه .
و الْوَرَقُ : درم .	الْمَزَابِقُ : به ژيوه اندوده ۲ .
الْقَلَسُ : پشيزه ۴ .	الرَّزِيْبِقُ : ژيوه .
فصل	الصَّحِيْحُ : درست .
الشَّعَابُ : کاسه بند .	۱۰ الْفَرَاصَةُ : پاره .
الْمَزَكُّ : پشيز نشان ۵ .	الْمُنْكَسِرُ : شکسته .
الْمُحَلِّيُّ : ساخته گر .	الْأَنْصَافُ : نیمه ها .
السَّرَّاجُ : زین گر .	الْأَقْطَاعُ : پارها .
اللِّجَامُ : لگام گر .	وَارِنُ : سنگین .
الْتَّرَاسُ : سپر گر .	۱۵ جَدِيدُ : نو .

- ۱- زرساو : ب
 ۲- درمی به سیماب اندوده - السامی .
 ۳- نېهره : سکه
 قلب و ناسره است و سیم قلب را گویند و دون و فرومایه را نیز گویند و پوشیده و پنهان را هم گفته اند -
 از برهان .
 ۴- پول سیاه است و پول بی ارزش را گویند . نوعی از سکه بوده است کم ارزش و نوعی از برنج و امثال آن بوده است بسیار ریز که بر دسته شمشیر و جز آن اندوده می کردند .
 ۵- چیزی را گویند از برنج و امثال آن که مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند و یا کاسه که زر نشان باشد . در السامی است : المركب : معروف . المزكب : ب .

الْمَقْلَعُ : توشه‌دان ٦ .	النَّبَّالُ : تیر گر .
الْجَمَّالُ : شتر بان .	النَّبْضَالُ : پیکان گر .
السَّايِسُ : ستوردار ٧ .	الْقَوَّاسُ : کمان گر .
الْبَغَّالُ : استروان .	الرَّمَّاحُ : نیزه گر .
الْمُكَارِي : خربنده .	الْأَكَّافُ : پالان گر .
الرَّكَابِيُّ : رکاب دار .	الْبَرْدَعِيُّ : پشماگند فروش ١ .
الشَّرَابِيُّ : شراب دار .	الْعَلَّافُ : علف فروش .
الْقَرَّاشُ : جامه دار .	الرَّاعِي : شبان .
الْمُبَّازُ : بازدار .	السَّرَّاحُ : گاوبان ٢ .
و الْبَازِيَّارُ : بازدار .	الْجَشَّارُ : رمه‌وان ٣ .
الْكَلَّابُ : سگدار ٨ .	الْهَرَّاءَةُ : چوب دستی ٤ .
الْفَهَّادُ : یوزدار .	الْمَقْلَاعُ : کلاسنک ٥ .
الْقَرَّادُ : کپی دار .	الْقَلْعُ : توشه .

- ١- پشماگند به فتح اوّل و سکون ثانی . . . زده چیزی باشد که آن را پرپشم کنند و ما بین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته‌اند - از برهان . البردعة والبردعة : كِسَاءٌ يُلْقَى عَلَى ظَهْرِ الدَّابَّةِ - اقرب الموارد . پارچه پشمینی که بر پشت ستور اندازند . البردَعِيُّ هم خوانده می‌شود .
- ٢- السَّرَّاحُ : معروف - السَّامِيُّ . السَّرَّاحُ : گاوبان . ب . السَّرَّاجُ نیز خوانده می‌شود .
- ٣- الجَشَّارُ : الماشیه ترعی فی مکانها ولا ترجع الی صاحبها عندالمساء ، القوم بیبتون مکانهم فی الابل ولا یرجعون الی بیوتهم - اقرب . بنا براین الجشّار : درست است . الجشّار : ب . ٤- الهراوة : ب .
- ٥- همان فلاخن است که چوپانان و غیره بدان سنگ اندازند - از برهان . ٦- المقلع : توشه‌دان چوپان - اقرب . ٧- السَّاقِقُ : ستوروان - السَّامِيُّ . در نسخه اصل السَّابِسُ نیز خوانده می‌شود .

الرُّقِيَّةُ : افسون ۵ .	الْقِيَالُ : پیددار .
و النَّشْرَةُ : افسون .	النَّاطُورُ : دشتوان ۱ .
الْقَلَابُ : دغلزن .	فصل
النَّخَّاسُ : برده فروش .	الْجَوْهَرِيُّ : گوهرفروش .
الْبُقَّارُ : گاو فروش .	الْخَرَزِيُّ : مهره فروش ۲ .
الْفَاكِهِيُّ : میوه فروش .	الْحَكَّاكُ : نگین سای .
النَّاطِفِيُّ : ناطف فروش ۶ .	الصَّايغُ : زرگر .
الْبُقَّالُ : معروف .	الْخَاتِمِيُّ : انگشتری گر .
الْفَامِيُّ : خرده فروش ۷ .	الْفَخَارِيُّ : کوزه فروش و کوزه گر .
الْبَقْلِيُّ : تره فروش .	الْخَرْفِيُّ : سِفَال فروش ۳ .
الْكِرَامُ : باغبان ۸ .	الصَّابُونِيُّ : صابون فروش .
الْكَاغِدِيُّ : کاغذ فروش ۹ .	الْخَوَّاءُ : مار افسای ۴ .
اللَّبَّادُ : نمد فروش ۱۰ .	السَّاحِرُ : جادو گر .
الصَّبَاغُ : رنگ رز .	السُّحْرُ : جادوی .
الصَّبِغُ : رنگ	الرَّاقِي : افسون گر .

۱- دشت بان : نگهدارنده مزارع و دشت و بستان .
 ۲- الخرزى هم خوانده شود .
 ۳- آن که کوزه و لوازم سفالین فروشد .
 ۴- افسونگر : مار و مارگیر و مار آموزنده است و یا کسی که زهر مار را به افسون از بدن انسان خارج کند و علاج مارگزیده کند و یا مطیع کننده مار است - از برهان .
 ۵- حيله و تزوير و خواندن افسون به وسيله عزائم و جز آن و تسخير ارواح و جنّ باشد - از برهان .
 الدُّقِيَّةُ نیز خوانده شود
 ۶- نطف : نوعی از لؤلؤ باشد و نوعی از حلویات ۰۰۰ از اقرب .
 ۷- میوه خرده فروش - السَّامِيُّ .
 ۸- مَوْبَانُ : آن که باغ تانک را نگهداری کند .
 ۹- کاغذ .
 ۱۰- نمد فروش و نمد مال ، معروف است .

الْكَنْسَاسُ : جاروب زن و جاروب فروش .

الْحَمَامِيُّ : گرمابه وان .

الدَّلَاكُ : مالش گر .

الْقَمَّاشُ : تونی کر ۵ .

الباب الثالث

فِي الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ

الْدَّاءُ : درد .

وَالْوَجَعُ : درد .

وَالْأَلَمُ : درد .

الْمَرَضُ : بیماری .

وَالْعِلَّةُ : بیماری .

وَالسَّقَمُ : بیماری .

الْوَبَاءُ : بیماری عام .

الزَّمِنُ : افکار ۶ .

النَّقَّاشُ : نگار گر .

النَّقَّارُ : كنده گر ۱ .

الزُّجَّاجِيُّ : آبگینه گر و آبگینه فروش .

الْقَلَانِسِيُّ : كلاه دوز ۲ .

الْمُنَادِيُّ : بانگ زن .

الْفُقَّاعِيُّ : فقاغ فروش ۳ .

السَّمَّاكُ : ماهی فروش .

الْبِقْلَانِيُّ : باقلا فروش .

السَّقَّاءُ : آب کش .

النَّخَالُ : خاك بيز .

الْمَحْضِيُّ : خاك شوی ۴ .

الْحَفَّارُ : گور کن .

الْمَبَّاشُ : گورشكاف .

الْعَسَّالُ : مرده شوی .

۱- كنده گر بر روی ظروف ، نزدیک به حكاك است . ۲- قلنسوه و زینت آلات دوز .

۳- نوعی از مشروب بوده است و گویند آب جو است .

۴- الْمُحْضِيُّ نیز خوانده شود .

۵- الْقَمَّاسُ كَشْدَادُ : الْقَوَّاسُ - اقرب . الْقَمَّاشُ :

كَشْدَادُ : مَنْ يَبِيعُ الْأَمِيْعَةَ - المنجد . الْقَمَّاشُ : تونی . ب . ظ : مراد تون تاواست . الْقَمَّاشُ : ما علی وجه

الارض مِنْ قَنَاتِ الْأَشْيَاءِ حَتَّى يُقَالَ لِرِزَالَةِ النَّاسِ قَمَّاشٌ - از اقرب . ۶- افکار بروزن افسار : جراح

پشت چاروا را گویند که به سبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و زمین گیر و به جا مانده و آزرده هم

آمده است - از برهان الزمین : ب .

در خواب .	الْمَرَضُ الْحَادُّ : بیماری تیز .
السَّرْسَامُ : تب گرم پیوسته با گرانی سرو چشم و سیاهی زُبان .	الْمَزْمِنُ : که دیر بکشد .
السُّبَاتُ : سرسامِ سرد ۲ .	السَّدْرُ : سرگردان .
السَّكَّةُ : خاموش بیفتادن و بی خبر شدن .	و الدَّوَارِي : سرگردان ۱
الزُّكَامُ : بینی گرفتن .	الضُّدَاعُ : دردسر . ۵
الرَّمَدُ : درد چشم .	السَّقِيقَةُ : درد نیم سر .
الْقُرْحَةُ : آبله چشم .	الْمَالِيخُولِيَا : دیوانگی .
السَّبَلُ : پوشیده شدن حدقه به خون و رنگ ۳ .	اللقوة : روی گردیدن .
الغشاوة : تم ۴ .	الصرع : بیفتادن .
الانتشار : فراخ شدن سوراخ دیده ۵ .	الفالج : سست شدن اندامها . ۱۰
الموسرج : چند نخودی از دیده بیرون آمدن ۶ .	المفلوج : اندامی سست بود .
السرناق : گران شدن پيله .	الرغشه : لرزه .
الرعاف : خون از بینی بیامدن .	الشنج : واهم جستگی اندام .
	الخدر : خفته شدن اندامها .
	الكابوس : گران شدن اندامها مردم ۱۵

۱- سرگیجه است که علتی است از علل ، سرگردانی - السامی . السدر والدور : سرگردانی .
 ب . مرضی است شبیه به صرع . ۲- السباط - المنجد . السباط : ب . ۳- السيل
 نیز خوانده شود . ۴- غشاوة ۰۰۰ فیالمین - اقرب . تم به فتح اول و سکون ثانی : آفتی است
 که در چشم پیدامی شود مانند پرده از برهان . ۵- فراخ شدن دیده . الانتشار عندهم ان
 يتسع تقب الطائر حتى يلحق البياض من كل جانب - از فقه اللغة ثعالبی . ۶- آمدن قسمتی
 از پيله چشم به طرف بیرون - از کتاب العین اسحاق بن حنین .

أَلْهَيْصَةَ : پيچش شکم از ناگواری طعام .
 أَلْيَرَقَانَ : زردی .
 أَلِاسْتِسْقَاءَ : آب در شکم افتادن .
 أَلْقَوْلَنِيحَ : بسته شدن طبیعت ۱۰ .
 أَلِاسْهَالَ : شکم ران .
 زَلَقُ الْأَمْعَاءِ : ساده شدن روده ها .
 أَلْبُؤْسِيئِرَ : ریش نشستگاه .
 أَلْفَتْقَ : بادخایه .
 أَلْفَرْءَ : آماسیدن پوست خایه ۱۱ .
 أَلتَّقِرْسَ : درد بند پا .
 دَاءُ الْفَيْلِ : آماسیدن پوزه ۱۲ .
 دَاءُ الشَّلْبِ : فرو ریختن موی .
 أَلسَعْفَةَ : ریش سر .
 أَلجَرَبَ : گر .

أَلْخَشْمَ : بوی ناشناختن ۱ .
 أَلْقُلَاعَ : ریش دهن .
 أَلسُّلَاقَ : برجستگی زبان ۲ .
 أَلسُّعَالَ : خفیدن ۳ .
 أَلْفُؤَاتِ : زَغْنَك ۴ .
 أَلرَّبُوبَ : خفیدن دائم .
 أَلدَّاحِيسَ : درد ناخن ۵ .
 أَلْحُنَاقَ : آماسیدن گلو ۶ .
 دَاتُ الْجَنْبِ : درد پهلو .
 أَلبُرْسَامَ : خفیدن با تب و درد پهلو ۷ .
 أَلشَّوَصَهَ : نوعی هم از آن ۸ .
 دَاتُ الرِّيَّةِ : درد شش .
 أَلسُّلَّ : باریکی با تب و خفیدن دائم .
 أَلخَفَقَانَ : جستن دل ۹ .

۵

۱۰

۱- الخشم نیز خوانده شود .
 ۲- نیم زبانی شدن در اثر بزرگی زبان که موقع سخن نوك آن زیر دندان قرار گیرد .
 ۳- سرفه زیاد با جنبش .
 ۴- زَغْنَك بروزن پلنك : برجستن گلو باشد و به معنی لمحه هم آمده است که به قدر يك چشم بهم زدن باشد . و به معنی بادشکم هم آمده است که نفخ معده باشد - از اقرب .
 ۵- الدَّخَس . و تَم فِي حَافِرِ الدَّابَّةِ - اقرب .
 ۶- الخنق : ب . ۷- التهابی است در پرده ای که بین کبد و قلب است - المنجد ، اقرب . ۸- الشَّوَصَة : اختلاج العرق ، وَرَمٌ فِي حِجَابِ الْأَضْلَاعِ ، وَجَعٌ فِي الْبَطْنِ بِسَبَبِ رِيحٍ تَأْخُذُ الْإِنْسَانَ تَجُولُ مَرَّةً هُنَا وَ مَرَّةً هُنَاكَ - منجد ، اقرب . ۹- حَقَقَانًا - الْفُؤَادَ - أَوِ الرِّيَّةِ - أَوِ الْبَرَقِ : اضْطَرَبَ . ۱۰- الْقَوْلَنِيحَ : معروف . ۱۱- الْقُرُوبَ : ب . ۱۲- دَاءُ الْفَيْلِ : مرض يحدث منه غلظ كثيف في القدم وَالسَّاقِ تَتَخَلَّلُهُ عَجْر صغيرة - اقرب . پوزه ظاهراً پوز باشد ، که گر دا گرد دهن است ، لکن با این معنی درست نیست .

التُّؤْلُولُ : اَزْخُ ۷ .	الْحِجَّةُ : خارش .
الْقُوبَاءُ : بَرِيُونَ ۸ .	الْوَرَمُ : آماس .
السُّقَّاقُ : شكاف دست و پای .	الدُّمَلُ : دُنْبَل .
السَّحَّةُ : شکستگی سر .	الْجُذَامُ : برجوشیدن اندامها .
الْفَرْحُ : ریش .	الْبَرَصُ : پیسی .
الجِراحَةُ : خستگی جراحی .	الجُدْرِيُّ : آبله .
الْقَيْحُ : ریم .	السَّرَى : برجوشیدن پوست ۱ .
الصَّدِيدُ : زرد آب .	الْحَصْبَةُ : سُرخزه ۲ .
الْمِدَّةُ : خون آبه ۹ .	الْبَهَقُ : نقطهای سیاه یا سپید که بر تن افتد ۳ .
فصل	الْكَلْفُ : نقطهای سرخ که بر روی باشد .
الْحُمَّى : تب .	السَّلْمَةُ : غدد ۴ .
حُمَّى يَوْمٍ : تب يك روزه .	الْخِنْزِيرُ : خوک که برگردن و ران و بغل
التَّافِضُ : آن که بلرزانند ۱۰ .	پیدا گردد ۵ .
الْقُسْعَرِيَّةُ : لرزه ۱۱ .	السَّرَطَانُ : آماس سخت ۶ .

۱- السَّرَى : طَفْحٌ جلدی بشکل بُبُورٍ نائِثَةٌ یَسْبَبُ حَكَاكَاً قد يكون شديداً - اقرب . الشَّرَاءُ : ب . ۲ - سرخزه : سرخده ، سرخچه نوعی از حصبه است و اکثر طفلان را به هم می‌رسد، که جوششی است سرخ رنگ - از برهان . ۳ - بِيَاضٌ فِي الْجَسَدِ لِمَنْ بَرَصٌ - از اقرب . ۴ - غدد : ب . ۵ - اسم جانوری است و حیوانی است معروف و گرهائی است که از زیر گلوئی مردم بر می‌آید - از برهان . ۶ - سرطان : غده و مرض معروف است . ۷ - اَزْخُ بر وزن ملخ : دانه‌های سخت باشد که از بدن بر آید و درد نکند - از برهان، در نسخه الف تُولُولُ آمده است . ۸ - بَرِيُونَ . . . به فتح واو بر وزن دويدن : علتی است که در بدن آدمی پیدا می‌شود و هر چند بر می‌آید پهن می‌گردد و خارش می‌کند - از برهان . ۹ - خون آبه که از جراحی و ریش بیرون آید : ب . ۱۰ - التَّافِضُ که بلرزانند : ب . التَّافِضُ - السَّامِيُّ . ۱۱ - سرلرزه : ب .

الْوَرْدُ : که هر روز آید .

و النَّايِبَةُ : که هر روز آید

الغَبُ : تبی که روزی آید و روزی نیاید .

الرَّبْعُ : آن که دو روزی نیاید و روزی آید .

المُطَبِقُ : آن که باز نیفتد .

الدَّقُّ : باریکی آرد .

المَحْمُومُ : تب گرفته .

الرَّحْضَاءُ : عرق تب .

الكَرْبُ : تاسه .

العَشِيَّ : بی هوش .

العَشِيَّانُ : ناخوش منش .

القَيْءُ : بازگردیدن طعام و شراب .

العَقَائِلُ : باقی بیماری .

التَّلْوِيْتُ : آلوده کردن .

النَّاقَةُ : بیماری خیز .

النُّكْسُ : باسردن بیماری .

الباب الرابع

في ذكر الأَطْعِمَةِ

الطَّعَامُ : خورش .

العِذَاءُ : پرورش .

الرَّرْزُقُ : روزی .

القُوْتُ : توشه .

و الزَّادُ : توشه .

المِرْوَدَةُ : توشه دان .

الدَّوْقُ : چاشنی .

الدَّوَّاقُ : چاشنی گیر .

۱- الْوَرْدُ : تب که هر روزی آید . ب . الْوَرْدُ : ايضاً الْحَمِيَّ - اقرب . ۲- آن که دو روز نیاید و روزی آید : ب . ۳- که باریکی آرد : ب . ۴- الرَّحْضَاءُ : ب . ۵- تاسه بر وزن کاسه به معنی اندوه و ملال باشد و به معنی اضطراب و بی قراری هم هست - از برهان الْكَرْبُ - اقرب و منجد . ج : كَرْوَب . ۶- الْعَشِيَّ : بیهوش . ب . ۷- حالت اضطراب و به هم خوردگی حال که نزدیک به قی و تهوع است - از اقرب . ۸- بدون تلویت : ب . ۹- در برهان خیر آمده به معنی تیرگی و غباری که در چشم پدید آید . در نسخهُ ب خیز است . در منجد و اقرب آرد: النَّاقَةُ ايضاً: بَشْرٌ تَخْرُجُ بِالْيَدِ . ۱۰- یعنی از سر آمدن بیماری . نَكْسَ الْمَرِيضِ : عَاوَدَةُ الْمَرَضِ كَأَنَّهُ قَلِبَ إِلَى الْمَرَضِ . و- الرَّجُلُ ضَعْفٌ وَعَجْزٌ، النَّكَّاسُ بِالصَّمِّ : عَوْدُ الْمَرَضِ بَعْدَ النَّقَةِ - اقرب . ۱۱- اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند . ۱۲- چاشنی گیر: حاکم مطبخ را گویند و طعام قسمت کنند را نیز گویند . چاشنکر : ب .

الضَّيْفُ : مهمان .	الْعَدَاءُ : طعام چاشت ۱ .
الضَّبِيقُنْ : طفیلی ۴ .	الْعَشَاءُ : طعام شب .
التَّوْبِيشُ : نوید دادن .	السَّخْوَرُ : طعام نزدیک روز .
الْخِوَانُ : خوان .	اللَّهْنَةُ : نیم چاشت .
المَائِدَةُ : خوان آراسته باخورش ۵ .	الْقَبِيلُ : طعام نیم روز .
مِنْدِيلُ الْخِوَانِ : دستار خوان ۶ .	الْوَلِيمَةُ : طعام عروسی .
و الْعَمْرُ : دستار خوان	الْعَقِيقَةُ : طعام موی باز کردن کودک .
الْعَسْوَلُ : دست شوی .	النَّقِیْعَةُ : مهمانی از سفر باز آمدن .
الْخِلَالُ : چوب دندان ۷ .	الْوَكِیْرَةُ : مهمانی بناکردن ۲ .
الْخِلَالَةُ : آنچه از دندان بیرون کنند بِخِلَالِ ۸ .	الْوَضِیْمَةُ : مهمانی ماتم .
فصل	الإعذار : مهمانی ختنه .
الْمَرْقَةُ : خوردنی .	الْخُرْسُ : زاج سور ۳ .
الْبَاحَاتُ : پاها ۹ .	السُّفْرَةُ : طعام مسافر .
الرَّوَابِیْرُ : ریحارها ۱۰ .	الضُّبَاةُ : مهمانی .

- ۱- الْعَدَاءُ : چاشت . ب . ۲- مهمانی بنیاد نهادن : ب . ۳- نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت دهند - برهان . الْخُرْسُ ، الْخِرَاسُ ، طَعَامُ الْوَلَادَةِ - اقرب
 ۴- مهمان ناخوانده . الضَّبِیْقُ نیز خوانده شود . ۵- خوان با خورش : ب . ۶- دستار خوان : سفرة دراز باشد - از برهان . ۷- دندان چوب : ب . ۸- الْخِلَالَةُ : آنچه از دندان بیرون کنند . ب .
 ۹- الباجات : پاها . ب . ۱۰- در نسخه اصل : ریحارها . و در نسخه ب : ریحارها : در السامی ریحارها است : که مرتباً باشد یا مرتبائی که از دوشاب پخته باشند و یا هر چیز را که از شیر گوسفند پزند - از برهان . در نسخه ب الرَّوَابِیْرُ است . ممکن است رواجیر خوانده شود .

و الْإِسْفِيدَبَا ج : معروف ۷ .	الْمُرِّي : آب کلمه ۱ .
النَّارَبَا ج : ناروا .	الْكَمْخ : کلمه ۲ .
و الرَّمَانِيَّة : ناروا ۸ .	الْقَرِيْس : آب سرد .
الزَّبِيَّة : مویزوا ۹ .	الْبُوَارِد : سرد خوردنی ها .
الْكَبْرِيَّة : کبروا ۱۰ .	الطَّبِيخ : پختنی .
الْمُدْقَّة : کوفته ۱۱ .	الْحَلَّ : سرکه .
الْحَصْرَمِيَّة : غوروا .	الْخَلِيَّة : سکبا ۳ .
السَّمَاقِيَّة : سماق وا .	و السُّكْبَا ج : سکبا
الْمُرْبَعَة : چهارخانه ۱۲ .	الْمُضِيْرَة : دوغبا ۴ .
الْقَلِيَّة : تاوه بریان .	الْمُصْلِيَّة : ترف با ۵ .
العَصِيْب : جگر آکنده ۱۳ .	الزَّبْرَبَا ج : معروف ۶ .
الْبُقِيَّة : قلیه سغدی ۱۴ .	و السُّوْرَبَا ج : معروف

۱- آبکمه به وزن کارنامه: نان خورش است معروف، درصفاهان ازماست و شیر و تخم سپید و خمیر خشک شده و سرکه سازند - از برهان . ۲- آبکمه است و شیر و دوغ درهم را که جوشانند نیز گویند . و ریجال را نیز گویند . ۳- الْخَلِيَّة : ب . سکبا نیز خوانده می شود . ۴- الْمُضِيْر وَ الْمُضِيْر هَم خوانده می شود . ۵- در نسخه اصل الْمَصِيْلَة است و الْمُضِيْلَة نیز خوانده شود و آش قرقروت را خوانند . ۶- الزَّبْرَبَا ج : ب . زیره : نام گیاهی است به غایت زرد و آن را زیره و اسپرک گویند - از برهان . ممکن است آش زیره باشد . در تحفه است که زیر باج : از اغذیه ملطفه است و آن مرگب است از گوشت و دارچین و نخود و روغن کنجد و سرکه و شکر و بادام محلول و گلاب و گشنیز . . . از برهان و تحفه . ۷- سفید با: آش ساده است که شور با باشد و آش ماست را نیز گویند - از اطعمه بَسْحَاق . ۸- آش انار را گویند . ۹- آش مویز: در اصفهان معروف به پاچه پلو است . ۱۰- از انواع سبزی است - از برهان و اطعمه . گیاهی است که در سرکه پرورند و خورند . ۱۱- الْمُدْقَّة : ب . الْمُدْقَّة : گوشت وا . ب . ۱۲- آلت و ظرف غذا پختن است : ظ . ۱۳- امعا و روده گوسفند باشد که آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند - از برهان . ۱۴- قلیه را گویند که از گوشت و چرب روده و تخم مرغ پزند - از برهان .

الْحَنْطِيَّةُ : گندم وا .	الْقَانِقُ : آکنده ۱ .
الْحَضِيْمَةُ : گندم جوشانیده .	التَّبَاهِجَةُ : تباهاه ۲ .
الْجَشِيْشِيَّةُ : بلغوروا ۷ .	العُجَّةُ : خایگینه ۳ .
الْحَرِيْرَةُ : سَبُوسِ وَا ۸۱ .	الْأَرْزِيَّةُ : برنج وَا ۴۱ .
الْوَعِيْرَةُ : شیروا ۹۱ .	الْجُوْذَابُ : گوزاب ۵ .
الْبُهْطَةُ : برنج به شیروا ۱۰ .	الْقَطْنِيَّةُ : هفت دانه ۶ .
النَّجِيْعُ : شیر با خرما .	الْهَرِيْسَةُ : معروف .

- ۱- آکنده بر وزن سازنده یعنی پر کرده و انباشته و طویله و اصطل و پایگاه ۰۰۰ و آخر دواب را نیز گویند و به معنی بزرگ و فرجه آمده است . در این مورد ظاهراً درست نیست . الْفَائِقُ : ب - السَّامِي . و مراد سرخ کرده است . جهودانه - السَّامِي . که مراد چرب روده باشد که درون آن را با گوشت و مصالح پر کرده باشند .
- ۲- تباهاه و تباهاچه هر دو آمده است و گوشت پخته نرم را گویند و قلبه بادنجان و بادنجان است و کباب و خایگینه را هم گویند - از برهان .
- ۳- خایگینه و خایگینه به تخفیف : تخم مرغی است که در روغن پزند - از طبیخ .
- ۴- آش برنج را گویند . الْأَرْزِيَّةُ نیز خوانده شود .
- ۵- الْجُوْذَابُ : طَعَامٌ يَّتَّخَذُ مِنْ سَكَّرٍ وَأُرْزٍ وَ لَحْمٍ وَ مَعْرَبٍ - ذیل اقرب . گوزاب : دوشاب است که از شیرۀ انگور سازند - برهان . گوزاب : دوشاب است ، و آشی را گویند که از برنج و نخود و مغز گردان پزند ۰۰۰ و گوزاب نیز آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود پزند - از برهان .
- ۶- آش آشورا گویند که از گندم ، نخود ، عدس و باقلا است - از برهان . الْقَطْنِيَّةُ وَ التَّطْنِيَّةُ - قاموس .
- ۷- الْحَشِيَّةُ وَ الْجَشِيْشِيَّةُ - السَّامِي . الْحَشِيَّةُ : ب .
- ۸- دَقِيْقٌ يُطْبَخُ بِلَبَنٍ او دَسْمٌ - اقرب سبوس : نخاله و پوست گندم و جو را گویند در بعضی از بلاد ایران معروف است که سبوس را شیره کشیده و با آن آش درست می کنند .
- ۹- شیر با : شیر برنج را گویند و گفته اند شیری است که آن را ماهی زنده تا بسته شود و بعد با میوه های خشک مخلوط نمایند و بعد از مدتی خوردند و ماستی که در آن شیر گوسفند ریزند نیز گفته اند - از برهان .
- ۱۰- برنج به شیر : ب . این لغت مناسب تر است با شیر برنج معروف .

- | | |
|-----------------------------------|---|
| الْحَمَّ : خردزه دُنبه ٦ . | الْحَسُو : آنچه بیاشامند ١ . |
| الْخَلْع : گوشت یخنی ٧ . | و الْحَسَاء : آنچه بیاشامند |
| الْمَجَزَع : گوشت فربه و نزار ٨ . | النَّجِيرَة : کاجی ٢ . |
| الشَّرِيح : گوشت تنگ واکرده ٩ . | و الْحَرِيْقَة : کاجی |
| النَّي : گوشت خام ١٠ . | ٥ الدَّلِيك : چنگال خواست ٣ . |
| الْمَلِيح : نمک سوده . | الْأَخْشِيَّة : نتماج ٤ . |
| الْقَدِيد : گوشت خشک ١١ . | و الَّلَاكِسِيَّة : نتماج |
| الطَّرِي : تازه . | الْرَشْتِيْدِيَّة : رشته از خمیر به گوشت پزند ٥ . |
| الْقَدِير : به دیگ پخته . | الْمَرْوَرَة : طعام بیمار . |
| الْمَشْوِي : بریان کرده ١٢ . | ١٠ الَّاكَارِع : پاچه . |
| الزُّرِيْقَاء : آب روغن ١٣ . | الصُّهَارَة : خردزه پیه . |

- ١- طَعامٌ يَعْمَلُ مِنَ الدَّقِيقِ وَ الْمَاءِ - از اقرب . الْحَسُو : ب .
 را مخلوط کنند و کاجی نامند - از اقرب . الْبَخِيرَة نیز خوانده شود .
 ٢- شير و آرد و روغن
 ٣- نان گرم روغنی
 و شیرینی که در هم مالند و هر چیزی را گویند که درهم مالیده شود - از برهان . چنگال خواسب : ب .
 خست - السامی . ٤- الْأَخْشِيَّة وَاللَّخْوَشَة وَاللَّأَخْشَتَة : الْأَطْرِيَّة ، و هی طَعامٌ كَالْخِيُوطِ مِنَ الدَّقِيقِ ،
 فارسیه - اقرب . در بسحاق است که نتماج نوعی از آش آرد است . در نسخه اصل : الْأَخْشَة وَاللَّاكِسَة
 نیز خوانده شود . ٥- الْأَطْرِيَّة : رشته . ب . کلمه الرشتیدیة در نسخه ب نیست و ظاهراً لغت
 درستی نیست . ٦- خردزه دنبه : ب . خردّه پیه . دنبه یا پیه - از اقرب . ٧- الْخُلْع :
 ب گوشت پخته یا قرمه یا بریان شده - از اقرب . در بسحاق گوید : گوشت مهرا پخته و آن معروف است .
 ٨- گوشت نزار - السامی . فربه و نزار : ب . دو لغت فربه و نزار متضادند ، فربه یعنی چاق و نزار به
 کسراول بر وزن شکار ؛ لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد . ٩- در اقرب الشَّرِيح آمده
 است : كُلُّ قِطْعَةٍ مِنَ اللَّحْمِ ، كُلُّ سَمِينٍ مِنَ اللَّحْمِ - اقرب ، المنجد . ١٠- النَّي : گوشت خام که
 هنوز به آتش نرسیده باشد . النَّي : پیه - اقرب . النَّي : ب . ١١- الْقَدِيد : لَحْمٌ الْمَقْدُودُ - اقرب .
 ١٢- الْمَشْوَاء : ب . الشَّوَاء : بریان . ب . ١٣- الثَّرِيدَة بِلَبْنٍ وَ زَيْتٍ . شاید آب روغن باشد
 یعنی آب گوشت با روغن . آب با روغن . الزُّرِيْقَاء نیز خوانده شود .

الزَّلَّةُ : آنچه از مال کسی را وانهند^۹.

فصل

الْحَلَوَاءُ : شیرینی .

الْحَبِیصُ : آفروشه^{۱۰}.

الْفَالُوذَجُ : پالوده .

الْمَعْقُودُ : معروف^{۱۱}.

و الزَّلَّایَةِ : معروف .

النَّاطِفُ : ناطف^{۱۲}.

و الْقَبِیطَاءُ : ناطف .

الْلُّوزِیْنَجُ : لوزینه^{۱۳}.

الْثَّرِیدُ : معروف^۱ .

الْأَنْقُوعَةُ : کُوثرید^۲ .

الْوَدَّكَ : چربش^۳ .

و الدَّسَمُ : چربش .

الطَّفَاحَةُ : کَفِ دیک^۴ .

التَّوَابِلُ : دیک افزار^۵ .

التَّنَابِلُ : یکی .

الزَّماوَرْدُ : بزماورد^۶(۹).

السَّنْبُوسَقُ : سَبُوسَه^۷ .

الْقَمَّةُ : نواله^۸ .

۱۰

۱- ترید آبگوشت : نان در آبگوشت . ۲- وَقْبَةُ الثَّرِیدِ یَكُونُ فِيهَا الْوَدَّكَ یَقُولُ : أَسْرَعَتْ

یَدُهُ إِلَى أَنْقُوعَةِ الثَّرِیدِ - اقرب . کُوثرید نیز خوانده شود . ۳- به معنی چربی باشد که پیه

سوخته است - از برهان . الْوَدَّكَ وَالْجَسْمُ وَالذَّسَمُ : چربش . ب . ۴- مَا طَفَحَ فَوْقَ الشَّيْءِ كَرَبْدِ الْقِدِّ

الَّذِي يَطْفَحُ فَوْقَ شَفْتَيْهَا - اقرب . الطَّفَاحَةُ : ب . ۵- التَّوَابِلُ : ب . ۶- بَزْمَاوَرْدُ

بر وزن تنها گرد : گوشت پخته و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با

کارد پاره پاره کنند و خورند . ۷- چیزی است که در روغن پزند و قطاب هم گویند .

۸- نواله : تگه تگه گرفتن و نواله شتر از این است . ۹- زَلَّةٌ ، ولیمه ، خَطِیئَةٌ : غذائی که

همسایه آرد، تگه‌ای که همسایه برای همسایه گیرد - از اقرب . ۱۰- آفروشه : نام حلوائی است

که از آرد و روغن آمیخته سازند یا از آرد و روغن و عسل . باز : نان خورشنی است در گیلان که با

زرده تخم مرغ و شیر پزند، در بسحاق به صورت افشره لغتی است که ظاهراً آفروشه نباشد . ۱۱- زَلَبِیَا یا

زَلُوبِیَا از انواع حلواها است - از بسحاق . معقود هم نوعی از زلبیا است . الزَّلَّایَةُ به تخفیف یا هم خوانده شود .

۱۲- ناطف : حلوائی است . وَهُوَ الْحَلَوَاءُ لِأَنَّهُ يَنْطَفُ قَبْلَ اسْتِضْرَابِهِ - اقرب . ۱۳- لوزینه :

هر چیزی را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند - از برهان . شکر بادام - بسحاق .

الشَّهْدُ : شان ۷ .	الْقَطَائِفُ : معروف ۱ .
الرُّبُّ : می پخته ۸ .	الْجَوْزَيْنِيقُ : گوزینه ۲ .
الدَّبْسُ : دوشاب ۹ .	السَّوِيقُ : پست ۳ .
الزَّبِيبُ : مویز ۱۰ .	السُّكَّرُ : شکر .
الْكِشْمِشُ : معروف ۱۱ .	الفانِقُ : سپید شکر .
الْمَنْ : گزنگبین ۱۲ .	الطَّبْرَزْدُ : معروف ۴ .
طَعَامٌ حُلُوٌّ : شیرین .	و الْقَمَدُ : معروف
مُرٌّ : تلخ .	و النَّبَاتُ : معروف
حَامِضٌ : ترش .	و كَعْبُ الْغَزَالِ : معروف ۵ .
حَرِيفٌ : تیز .	و الْفَانِيذُ : معروف ۶ .
بَشِيعٌ : ناخوش ۱۳ .	و الْعَسَلُ : انگبین .

- ۱- الْقَطَائِفُ: طَعَامٌ يُسَوَّى مِنَ الدَّقِيقِ . . . بالماء ، شبهت بخمَل القطائف . . . اَيْضاً تَمْرٌ صَهْبٌ مُتَمَصِّرَةٌ - از اقرب . ۲- گوزینه : حلوائی را گویند که از مغز گردان پزند - از برهان . الْجَوْزَيْنِيقُ : گوزینه . ب . در بسحاق مرادف جوزاغند گرفته است که از برگ زردآلو و مغز گردان و شکر درست کنند .
- ۳- پست همان قاووت است که آرد و حبوبات بریان کرده است - از بسحاق . پست معروف است .
- ۴- طبرزد : شکر سفید سفت است - از اقرب و بسحاق . ۵- كَعْبُ الْغَزَالِ : نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست - از برهان . حلوائی است به شکل جای سم آهو - بسحاق .
- ۶- فانید و فانید نوعی از حلواست - از اقرب . ۷- شهد : شان : خانة زنبور عسل را گویند که در آن عسل باشد ، عسل سفید . نوعی از پارچه سفید هم هست . ۸- الرُّبُّ : تَمْرٌ پخته - اقرب . در مورد خاص معنی می پخته را می دهد ، شَهْدُ الرُّبِّ - السَّامِي . ۹- دوشاب معروف است ، نوعی از آن را با آب انکور سازند . ۱۰- نوعی از کشمش است که اغلب به نوع سیاه درشت آن اطلاق شده . ۱۱- این لغت عیناً فارسی است . ۱۲- مَنْ راقبلاً ترنجبین هم معنی کرده است . ۱۳- بسیع : طعام بو برداشته و کریه . بشیع نیز خوانده شود

مَسِيخٌ : بی مزه و بی نمک ۱ .

غَابٌ : شب بر گذشته .

فصل

الْإِدَامُ : نان خورش .

الْبَيْضُ : خایه ۲ .

الْمَاحُ : سپید خایه ۳ .

الْمُحُّ : زرد خایه .

الْبَيْضُ الْمَسْلُوقُ : خایه جوشانیده .

الْمَالِحُ : نمک ۴ .

الْمَلَاَحَةُ : نمکساره ۵ .

الباب الخامس

في الامتعة و الاقمشة و الاسلحة

الْمَتَاعُ : خنوز ۶ .

و الثَّقَلُ : خنوز .

الْمَاعُونُ : قماش خانه ۷ .

و الْأَنَاتُ : قماش خانه .

الْقِدْرُ : دیک .

الْبُرْمَةُ : دیک سنگین .

الْمِرْجَلُ : لویده ۸ .

الطَّنَجِيرُ : هرکاره ۹ .

الْمِقْلَاةُ : تاوه .

الْهِیْطَلَةُ : پاتله ۱۰ .

الْجِعَالُ : رکوی که بدان دیک از آتش

فروگیرند ۱۱ .

الْأَثْمِيَّةُ : دیگ پایه .

الْمِغْرَفَةُ : کفجلیز ۱۲ .

الْمِصْفَاتُ : پالونه ۱۳ .

و الرَّأْوُوقُ : پالونه .

- ۱ - در نسخه الف مسیخ آمده است . ۲ - تخم مرغ . در نسخه الف : الْبَيْضُ . ۳ - سپیده تخم مرغ
 ۴ - المالح : نمکین یا شور درست است . در نسخه اصل الماسح خوانده شود . در اقرب المالح شور
 آمده است . الْمَالِحُ : نمک . ب . ۵ - نمک زار : محل نمک ، و در صورتی که معنی اسم مصدری دهد ،
 نمکین است . ۶ - خنوز : ب . اناث و ضروریات خانه است ، و الثَّقَلُ : متاع مسافرات و لوازم حاجات
 مسافری را به طور مطلق گویند . الثَّقَلَةُ وَ الثَّقَلَةُ وَ الثَّقَلَةُ : الْأَثْقَالُ وَ الْأَثْمِيَّةُ - ار اقرب . ۷ - الماعون :
 الْمَطْرُ ، الماء ، هر چیزی که در منزل مورد بهره و استفاده باشد از تیشه ، کلنگ و . . . از اقرب .
 ۸ - لویده : دیک و پاتیل بزرگ سرگشاده را گویند - از برهان . ۹ - دیگی که از سنگ ساخته باشند
 یا دیک آهنی است که در آن حلوا پزند یا . . . از برهان . ۱۰ - هَيْطَلَةُ : مطلق دیک را گویند و
 دیک دهن فراخ حلوا پزی را بالاخص گویند - از برهان . ۱۱ - دیک گیره : ب . ۱۲ - کفگیر -
 السَّامِي . کفجیر : ب . ۱۳ - پالونه : ترشی پالان باشد . در اصفهان سماق پالان گویند .

الْمِطْفَحَة : کفگیر .	الْمِطْفَحَة : نمک دان .
الْمِلْعَقَة : مِلْعَقَة ١ .	الْقَصِصَة : کاسه .
الْمِسْوَاط : کعبه عَصِيدَة ٢ .	الْجِفْنَة : کاسه بزرگ ٧ .
الرَّزَنْد : آتش زنه ٣ .	و الصَّحْفَة : کاسه بزرگ .
و الْمَقْدَحَة : آتش زنه .	الْفَضَارَة : کاسه بزرگ از سنگ ٨ .
السُّقُط : آنچه از آتش زنه بیفتد .	الْقُعب : کاسه چوبین ٩ .
الْقَدَاحَة : سنگ آتش زنه .	السُّكْرَجَة : سُكْرَة ١٠ .
الْخُرَاق : سوخته ٤ .	الطَّبِق : معروف .
الْمِنْحَاز : هاون ٥ .	الطَّرِيَان : ترنیاں .
يَدُ الْمِنْحَاز : دسته هاوان .	الْمِكْتَبَة : روی پوش ١١ .
الْمَهْرَاس : هاوان سنگین ٦ .	الْكَرَامَة : سرخم ١٢ .
الْفَهْر : دسته او .	

- ١- در زبان عامیانه ، ملاقه .
 ٢- نوعی از قاشق باشد که با آن عصیده یعنی نوع کاجی را هم زنند . عصیده را با آرد و روغن مخلوط پزند که در اصفهان کاجی گویند . ٣- معروف به سنگ چخماق است ، که قداحه سنگ است و زند چخماق . ٤- الْخُرَاق : سوخته . ب . مراد آن پنبه چرب است که با سنگ چخماق روشن می کردند . ٥- در نسخه اصل الْمِنْخَار هم خوانده شود . ٦- هاوان سنگی . ٧- الْجِفْنَة وَالْجِفْنَة - اقرب . ٨- الْفَضَارَة : معروف . ب . ٩- قدح بزرگ ، ضخم - از اقرب . قَدَح - السَّامِي . الْقُعب وَالْقُعب نیز خوانده شود . ١٠- السُّكْرَة به ضمّ اوّل وفتح کاف و را کاسه سفالین و جام آب خوری باشد و به تشدید را هم آمده است - از برهان . در نسخه اصل السُّكْرَجَة : سکره نیز خوانده شود . ١١- الْمِكْتَبَة : ب - در نسخه اصل الْمِكْتَبَة هم خوانده شود . ١٢- سرخم . ظ : آنچه سرخم گذارند . در نسخه اصل الْكَرَامَة هم خوانده شود .

فصل

- الْقَدَح : معروف .
 الصَّحْن : قدح بزرگ .
 الْغُمْرَة : قدح کوچک .
 الْإِنَاء : آبدان .
 ۵ و الْمَشْرَبَة : آبدان !
 السَّوْمَلَة : پنگان .
 و الْفِنْجَان : پنگان .
 الْمَعْبَهَر : نرگس دان ۲ .
 الطَّشْت : تَشْت ۳ .
 ۱۰ الْإِبْرِيْق : آبدستان ۴ .
 الْقَارُوْرَة : شیشه ۵ .
 الصَّمَام : آنچه سر شیشه بدان استوار کنند .
 الْعِفَاص : غلاف شیشه .
 الْقُمَّمَة : آفتابه .
 الْحَوْجَلَة : شیشه سرفراخ ۶ .
 الْمِحْرَصَة : اشنان دان ۷ .
 السَّرَاج : چراغ .
 الْمِصْبَاح : چراغ .
 الْفَتِيْلَة : معروف .
 الْمِذْلَقَة : فتيله آهنج ۸ .
 الْمِشْعَلَة : مشعله آتش ۹ .
 الشَّمْع : معروف .
 الْمِشْعَمَة : شمعدان .
 الْقَنْدِيل : معروف ۱۰ .
 الْمَشْكَاة : چراغ پره ۱۱ .

- ۱- در نسخه اصل الْمَشْرَبَة نیز خوانده شود .
 ۲- الْعَبَهَر : نرگس و الْمَعْبَهَر : نرگس دان . ب .
 ۳- تَشْت : طشت . ب .
 ۴- در تداول آفتابه گویند و ظاهراً کوزه یا کوزه مانند بوده است که شراب در آن می کرده اند که امروز تنگ شراب گویند ، یا آفتابه لکن که دست شویی است .
 ۵- قاروره : شیشه های سر باریک .
 ۶- شیشه های سرفراخ را که کپ هم گویند .
 ۷- اشنان چیزی است که با آن دست و صورت و لباس را تمیز می کرده اند ، نوعی از گیاه بیابانی است که خشک و خاکستر آن نیز برای تمیز کردن البسه به کار برده می شده است .
 ۸- الْمِذْلَقَة : الْمِزْلَقَة (؟) رجوع به اقرب الموارد در ذلق شود . الْمِذْلَقَة : ب . آهنج : برکشیدن را گویند و بنابراین مذلقة آلتی است که بدان فتيله چراغ را بالا می کشیده اند .
 ۹- الْمِشْعَلَة : فتيله السامی .
 ۱۰- القندیل : المصباح للسراج - اقرب .
 ۱۱- چراغ پره یا بره : چراغدان را گویند - از برهان . آلتی است شیشه ای که چراغ را در آن گذارند تا روشنائی آن زیاد شود .

التَّوْرُ : كوزه دست شوی^٩ .
 الْإِدَاوَة : متاره^{١٠} .
 وَالْمِطْهَرَة : متاره .
 فصل
 الْوَعَاءُ : باردان .
 وَالظَّرْفُ : باردان .
 الْجُوالِقُ : جُوال .
 الْغِرَارَة : كُنْجَه^{١١} .
 الْخُرْجُ : معروف^{١٢} .
 الشُّطَاظُ : شِكْنَجَه جُوال^{١٣} .
 الْمِخْلَاة : توبره .
 وَالْمِحْشُ : توبره .

الْقُرَاطَة : سوخته‌ای که از چراغ بیفتد .
 الْأَقْلَة : سبوی بزرگ .
 الْجَرَّة : سبوی میانه^١ .
 الْحَنْتَمَ : سبوی سبز^٢ .
 الْكُوزُ : كُوزَه .
 الْبَرَادَة : كوزه آویز^٣ .
 الْكُوبُ : كوزه بی دست^٤ .
 الْبَلْبَلَة : كوزه بَجَرَة^٥ .
 الْمِسْطَحُ : كَشْفَك^٦ .
 الْخُبُّ : خم^٧ .
 وَالْخَابِيَّة : خم .
 الْبَسْتَوْقَه : خمیره^٨ .

٥

١٠

١ - سبوی کوچک : ب .
 ٢ - سبوی ستبر : ب .
 ٣ - که برای سرد کردن آب باشد .
 ٤ - کپ معروف است .
 ٥ - بَلْبَلَة : وَ مِنْ الْكُوزِ فَنَاتَهُ النَّبِي
 تَصَبُّ الْمَاءُ . ج : بَلَابِل - از اقرب و لسان . بلبيلة : ب .
 ٦ - كوزه سر پهن دهان فراخ را گویند و آن را یخدان هم می گویند . كشف : ب .
 ٧ - خب هم بدین معنی آمده است لكن بهتر حب است و معروف حب است . ٨ - خم کوچک است . خمیره نیز خوانده شود . ٩ - التَّوْرُ نیز خوانده شود .
 ١٠ - متاره : آفتابه را گویند و ظرفی را گویند که از چرم دوزند - از برهان .
 ١١ - الْغِرَارَة : غرارة . ب . جوالی را گویند که مانند دام از ریسمان بافند و برای نقل اشیائی مانند هیزم و جز آنها به کار رود - از برهان .
 ١٢ - خرجین معروف . الْخُرْجُ : کنجه . ب .
 ١٣ - چوب جوال - السَّامِي . به معنی جوال ریسمانی هم آمده است . در نسخه اصل الشُّطَاظُ هم خوانده شود .

الإِجَانَةُ : تَعَارُفٌ . ۲ .	الْجِرَاب : انبان .
الْحُقَّة : حُقَّةٌ ۸ .	الْقَمْطَرَةُ : جای شکر .
و الْقَشَوَةُ : حقه .	الْقَوْصَرَّة : جای خرما ۱ .
الصُّنْدُوق : معروف .	الْعَيْبَةُ : جامدان ۲ .
الرَّبْعَةُ : دُرُجٌ ۹ .	الشَّرْح : بند جامه دان ۳ .
الْمُدْخُنَةُ : بخوردان ۱۰ .	الْمِكْتَل : معروف ۴ .
الْمِرْوَحَةُ : بادزن .	و الزَّئْبِيل : معروف .
الْمِرْآة : آينه .	السَّلَّة : سپد .
و السَّجَنَجَل : آينه .	القَفَّة : ساوین پنبه ۵ .
الْمُكْحَلَةُ : سُرْمَه دان .	الْمِكْنَسَةُ : جاروب .
الْمُدْهِنُ : روغن دان .	الْمِمْحَض : نهره ۶ .
الْمُلْمُولُ : سرمه چوبین ۱۱ .	الْمَلْبَةُ : گاو دوشه .
الْمَشْط : شانہ .	الْمِحْلَب : جای شیر .

۱- الْقَوْصَرَةُ : ب . و عاءٌ مِنْ قَصَبٍ يُرْفَعُ فِيهِ التَّمْرُ - از اقرب . ۲- در نسخه ب الغببة هم خوانده می شود . ۳- الشرح : ب . مجمع حلقه الدُّبُر - از اقرب . ۴- الْمِكْتَل - السَّامِي ۵- ساوین : سبدی است که پنبه مهیای رشتن را در آن نهند - از برهان . ۶- الْمِمْحَض : نهره . ب . الْمِمْحَض : کویش - السَّامِي . چیزی است که با آن روغن را از دوغ جدا کنند و ظرف دوغ و ماست را نیز گویند - از برهان . در کویش و نهره . ۷- تفار معروف است ، که در آن ماست درست نمایند یا ریزند . ۸- حقه : ظرفی است از چوب و یا عاج - از اقرب . ۹- صندوق کوچک . ۱۰- المدخنة : ب . المدخن : موضع الدخان . المدخنة : المجرمة ، المدخنة ، ما يَخْرُجُ مِنْهُ الدَّخَانُ - از لسان . ۱۱- سرمه چوب : ب . الْمُلْمُولُ وَالْمُرُود : چوب سرمه - السَّامِي .

- | | |
|---|--|
| <p>أَلْمِعْلَاقُ : چنگال ٩ .</p> <p>أَلْخُطَافُ : چاه یوز ١٠ .</p> <p>فصل</p> <p>السَّلَاحُ : آلت کارزار .</p> <p>السَّيْفُ : شمشیر .</p> <p>النَّصْلُ : تیغ شمشیر ١١ .</p> <p>الْفِرْنَدُ : گوهر شمشیر .</p> <p>الْحَدُّ : تیز نای شمشیر .</p> <p>الْقَائِمُ : دسته شمشیر ١٢ .</p> <p>الدُّوَابَّةُ : غِلاَفَةُ شمشیر ١٣ .</p> <p>الْجَفْنُ : نیام شمشیر .</p> <p>و الْعِمْدُ : نیام شمشیر .</p> <p>النَّجَادُ : دوال شمشیر ١٤ .</p> | <p>أَلْمُسْعُطُ : دارودان ١ .</p> <p>الدَّبَّةُ : معروف ٢ .</p> <p>و أَلْبَطَّةُ : معروف .</p> <p>أَلْمِنْقَاشُ : موی چینه ٣ .</p> <p>أَلْسَرِيرُ : تخت ٤ .</p> <p>أَلْأَرِيكَةُ : تخت آراسته .</p> <p>أَلْكُرْسِيُّ : معروف .</p> <p>أَلْمَحْفَقَةُ : مَحْفَقَةٌ ٥ .</p> <p>أَلصُّوَانُ : تخت جامه ٦ .</p> <p>أَلْحَجَلَةُ : خانه آراسته به تخت و جامه ٧ .</p> <p>أَلْمِشْحَبُ : سه پایه ٨ .</p> <p>أَلْفَاسُ : تبر .</p> <p>أَلْحَدَاةُ : تبر دوسر .</p> |
|---|--|

- ١- أَلْمُسْعُطُ وَ أَلْمِسْعُطُ .
 روغن چراغ در آن می ریخته اند .
- ٢- رُوغْنُ دَانِ اسْتِ که جِهَتِ چِرَاغِ دَرِ آنِ رِیزَنْد . ظَرْفِی که
- ٣- أَلْمِنْقَاشُ : ب . أَلْمِنْقَاشُ نِیزِ خِوَانْدَه شِوَد .
- ٤- السَّرِيرُ : تخت . ب .
- ٥- مرکبی است از مراکب زنان مانند هودج .
- ٦- الصُّوَانُ : تخت جامه - السَّامِي . دَرِ نَسْخَةِ اَصْلِ الصُّوَانِ نِیزِ خِوَانْدَه شِوَد ٧- أَلْحَجَلَةُ : ب .
- ٨- أَلْمِشْحَبُ : ب ٩- أَلْمِعْلَاقُ : ب ١٠- چاه یوز : ب . قَلَابِی بَاشَد که چِیزِ هَائِی
- که به چاه افتد بدان بیرون کشند . و چاه یوز هم آمده است - از برهان . دَرِ نَسْخَةِ اَصْلِ چَاهِ یُوزِ اسْت
- ١١- دَرِ نَسْخَةِ اَصْلِ النَّصْلِ هَمِ خِوَانْدَه می شِوَد . ١٢- الْقَائِمُ : ب . ١٣- الدُّوَابَّةُ :
- عِلَاقَةُ شَمشِير . ب . ١٤- النَّجَادُ : دِوَالِ شَمشِير . ب .

- ۱- الصَّارِمُ : بُرَّان .
 ۲- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۳- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۴- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۵- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۶- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۷- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۸- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۹- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۱۰- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
- ۱- الصَّارِمُ : بُرَّان .
 ۲- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۳- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۴- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۵- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۶- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۷- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۸- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۹- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۱۰- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .

- ۱- الصَّارِمُ : بُرَّان .
 ۲- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۳- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۴- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۵- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۶- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۷- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۸- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۹- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .
 ۱۰- الصَّيْقَلُ : افروخته . ب .

الْعُقَبُ : پی کمان ۱ .	الْمِرْشَقَّةُ : انکشتوانه .
الْغُرَاءُ : سریشم ۲ .	الْعُرَادَةُ : معروف ۹ .
الْجَلَّازُ : توز کمان ۳ .	و الْمُنْجَنِيْقُ : معروف .
السَّهْمُ : تیر .	و النِّقَاطَةُ : معروف .
الْمِرْمَاةُ : تیر نشانک ۴	الْتَّرُسُ : سپر .
الْقُرْزَةُ : پرتیر ۵ .	الدَّرَقُ : سپراز پوست ۱۰ .
النَّصْلُ : پیکان .	الدَّرْعُ : زره .
الْفُوقُ : سُوْفَار ۶ .	و الزَّرْدُ : زره .
الْهَدَفُ : نشانه تیر .	المُضَاعَفَةُ : زره دوتو .
و الْعَرَضُ : نشانه تیر .	الْجَوْشَنُ : خَفْتَان ۱۱ .
الْبُرْجَاصُ : نشانه اندر هوا ۷ .	الْبَيْضَةُ : خود .
الْكِنَانَةُ : تیردان .	الْمِنْطَقَةُ : کمر .
و الْجَعْبَةُ : تیردان ۸ .	النَّطَاقُ : میان بند .

- ۱- پَرِکمان : ب . ۲- الْغُرَاءُ وَ الْعُرَاءُ : ب . ۳- توز کمان : پوست درخت که بر کمان ورسن اسب و امثال آن پیچند - از برهان . ۴- تیر نشانگر : ب . ۵- الْقُرْزَةُ : ب . ۶- سُوْفَار . . . و دهان تیر را نیز گفته اند و آن محلی است از تیر که چلّه کمان را در آن بندند - از برهان . ۷- الْبُرْجَاصُ : ب . ۸- الْجَعْبَةُ : ب . ۹- عراده از وسائل جنگی معروف قدیم است و منجنیق : قلعه کوب است که از آن جهت ویران کردن قلعه‌ها و شهرها استفاده می شده است و نِقَاطَةُ آلتی مسین یا آهنین بوده است که با آن آتش و نبط به طرف دشمن یا ساختمانهای آنها پرتاب می کرده اند . ۱۰- الدَّرَقُ : ب . ۱۱- الْجَوْشَنُ وَ الْخَفْتَانُ : معروفان - السَّامی . نوعی از جامه زر بوده است که قزاقند هم گفته اند - از برهان .

الإبزيم : كمر ساز ۱ .

الجرز : گرز .

المقمة : لخت ۲ .

الدبوس : چوماق .

السوط : تازیانه .

۵

فصل

السرج : زین .

الحنو : چوب زین ۳ .

البدادان : دوسوی زین ۴ .

و الدقتان : دوسوی زین ۱۰ .

الموخرة : پس زین .

القربوس : پیش زین .

الميشرة : کفشک ۵ .

اللبد : نمد زین ۶ .

السموط : دوالهء فترک ۷ .

و المعاليق : دوالهء فترک .

الصفة : میان زین ۸ .

الركاب : معروف .

الساقة : دوال رکاب .

اللبب : بر بند ۹ .

الحزام : تنک ۱۰ .

الحياسة : حلقه تنک .

الثغر : پاردم ۱۱ .

الفرجون : شانه که اسب را بدان پاک کنند ۱۲ .

و المحسس : شانه که اسب را بدان پاک کنند .

التجفاف : برگستوان ۱۳ .

۱- ابزيم : الذي في رأس المنطقة - اقرب . ۲- لخت : گرز و کلاه خود آهنین را گفته اند ،

يال و کوپال را هم گویند . . . از برهان . ۳- الجنو : ب . ۴- البدادان : ب . ۵- دامن زین

اسب را گویند الميثره : ب . در نسخه اصل نیز الميثره خوانده می شود . ۶- اللبد : ب .

۷- دوالی است که از پس و پیش زین اسب آویزند - از برهان . ۸- الصفة : ب . صفة الرجل و السرج :

پوشش مابین دو قربوس است - از اقرب . ۹- موضع القلادة من الصدر - از اقرب .

۱۰- حزام : آنچه به تنک حیوان بندند تا بار را نگهدارد . . . الخياسة : ب . در نسخه اصل الخياسة

هم خوانده شود . ۱۱- پاردم : در تداول رانکی است و آن چرمی باشد پهن که زیر دم حیوان

بندند یعنی دو سر آنرا بزیر یا پالان بسته و وسط آنرا بزیر دم حیوان گذارند تا پالان استوار شود .

۱۲- در تداول قاشول گویند . ۱۳- پوششی باشد که در رزم پوشند و اسب را نیز پوشانند - از برهان .

الْأَكَاْف : پالان .	الْلَجَام : لگام .
الْعَجَلَة : گردون کاو .	الْسَكِيْمَة : دهنه لگام .
الْأَرِيَّة : طویلہ گاہ .	الْحَكْمَة : حلقه لگام .
و الْآخِيَّة : طویلہ گاہ ۸	الْفَاس : تَبَرِ لگام ۱ .
الْعَلِيْقَة : تُوْبْرَه .	الْعِنَان : دوال لگام .
الْعَلْف : خورش ستور .	الْعِدَار : افسار ۲ .
الْقَصِيْل : خویده ۹ .	الْقِيَاد : پالاهنگ ۳ .
الْقَضِيْم : جُو ستور .	الْمَقُوْد : سرافسار .
الْعَلْم : تنگ بار ۱۰ .	الْجُلُّ : معروف .
و الْعِدْل : تنگ بار	الْحِلْس : پالاس ۴ .
الْوَقْر : خروار ۱۱ .	الْبَرْدَعَة : پشما گنده ۵ .
الْحَمْل : شتور بار ۱۲ .	الطَّعَان : نُوار ۶ .
الْعِلَاوَة : سروار ۱۳ .	الْقُرْطَاط : کُودبان ۷ .

- ۱- الفاس : تَوْر لگام - السّامی .
 ۲- در نسخه اصل : الْعِدَار هم خوانده شود .
 ۳- القياد: پالاهنگ : کمندی را گویند که بر يك جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان کشند - از برهان .
 ۴- الحِلْس : پالاس . ب .
 ۵- البردعة : ب . پالان - السّامی ، چیزی که آن را پر پشم نمایند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند . الْبَرْدَعَة و الْبَرْدَعَة - اقرب .
 ۶- چیزی است که بار را بدان بر پشت چاروا بندند - از برهان .
 ۷- پاردم چاروا را گویند .
 ۸- الْأَرِيَّة : آنجا که ستور را بندند - از منجد .
 ۹- قصیل معروف است و آن ساقه های گندم و جو است که نرسیده باشد و آنرا به حیوانات دهند و به معنی غله زار هم آمده است - از برهان .
 ۱۰- عدل : خود بار . تای بار و تنگ بار ، و يك تای بار .
 ۱۱- الْوَقْر : ثقل و سنگینی .
 ۱۲- شتوروار : ب .
 ۱۳- آنچه اضافه بر بار که بر روی بار گذارند .

الهُدَج : عِمَارِي ١ .

البَابُ السَّادِسُ

فِي مَا يُلبَسُ وَيُقْرَشُ

اللباس : پوشش .

٥ و الكسوة : پوشش .

الثوب : جامه .

الجديد : نو .

الخلق : كهنه .

السخيف : تنك .

١٠ الصفيق : سخت ٢ .

ثوبٌ مخطط : جامه به خط کرده .

الهلهل : سادة تنك .

المعین : به چشمه کرده ٣ .

المعصفر : به کازیره رنگ کرده ٤ .

المصقول : صقال زده ٥ .

المسيح : خرد خط ٦ .

المشبع : تمام رنگ ٧ .

كحلي : سرمه رنگ .

أزرق : کبود رنگ .

نفيس : گرانمایه .

تمين : گران بها .

وسط : میانه .

السحل : جامه سپید از پنبه ٨ .

القوطة : معروف ٩ .

البدلة : جامه باد روزه ١٠ .

الدبياج : ديبا .

- ١- چیزی شبیه به کجاوه است . ٢- بدون الصفيق : ب . در نسخه اصل الصفيق نیز خوانده شود .
 ٣- چشمه ٠٠٠ وسفت و سوراخ سوزن و جوالدوز را نیز گویند . و لباس مشبك را نیز گویند - از برهان .
 ٤- کازیره : دانه ای است که روغن از آن گیرند و گل کازیره و تخم کازیره معروف است - از برهان .
 المعصفر نکارش کرده : ب . ٥- صقال داده : ب . ٦- المسيح : ب . المسيح : المخطط
 من الجراد و من البرود ، يقال كساء مسيح و جرادة مسيحة - از اقرب . ٧- المسيخ هم خوانده شود .
 ٨- السحل : ب . ٩- القوطة ما يأتزر به الخدم - از اقرب . القوطة هم خوانده
 شود . ١٠- یعنی جامه هر روزه ، جامه کهنه که هر روزه پوشند و چیزی که مردم را همیشه در
 کار بود - از برهان .

الْحَرِير : پَرْنِيان ۱ .

التَّوْزِي : معروف ۲ .

و الشَّطْوِي : معروف .

و الكَتَّان : معروف ۳ .

و القَصَب : معروف . ۵

و الشَّعْر : معروف .

الخَلَعَة : جامه خلعت .

الشَّقَّة : پاره جامه .

القَرْ : قَرْ .

الأَبْرِيسَم : ابريشم . ۱۰

الدَّمَقْس : ابريشم سپيد .

الْهَدَب : ريشه ۴ .

الزَّيْبَر : پُرژَه جامه .

و الخَمَل : پُرژَه جامه ۵ .

الصَّنِفَة : كَناره جامه ۶ .

فصل

الشَّعَار : اَنَدَرُونَه ۷ .

الدَّئَار : بِيروَنَه ۸ .

القَمِيص : پيراهن .

الْبَدَن : تَنَه ۹ .

الجَيْب : گريبان .

و الجَرِبَان : گريبان ۱۰ .

قَطَابُ الجَيْب : چاك گريبان ۱۱ .

الرَّيْق : زَه گريبان ۱۲ .

- ۱- پرنیان : ابریشمینۀ منقش و سجاج را گویند - از دیوان البسه . ۲- در برهان توزی به ضمّ اول آرد : یعنی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک . الشَّطَاة : شهری است که در آن لباس و جامه بافند یا جامه کتان در آن بافند بنا بر این این لباس منسوب به شطو است قصب . جامه نرم و رقیق است - از اقرب . شعر : جامه از کرک و مو است - از اقرب . ۳- الکتار هم خوانده شود . ۴- تارهای ابریشمی یا ریسمانی که از جاهای جامه و یا اطراف جامه ها و چیزهای دگر بیاویزد و معروف است ، ریشه قالی ۰۰۰ از برهان . ۵- در برهان پرزه بروزن هرزه آرد ، به معنی شیاف و به ضمّ : پرزی که بر روی جامه های ابریشمی و امثال آن بهم می رسد و آنچه زنان به خود برگیرند و ليقه دوات را نیز گویند - از برهان . ۶- الصَّنِيفَة : ب . ۷- لباس زیرین . ۸- لباس رو . ۹- تمام تنه ، و نیم تنه معروف است . ۱۰- معرب گربان یا گریبان است . الجیب والجَرِبَان : ب . ۱۱- بدون قطاب الجیب : ب . ۱۲- الرَّيْق : خیط البَنَاء ۰۰۰ و من القميص ما احاط منه بالعنق - از اقرب .

الزَّرُّ : أَنْكَلَهُ ۱ .	الْعُرْوَةُ : بَخِيه ۷ .
الْعُرْوَةُ : مَائِهٖ اَوْ ۲ .	الدَّرَزُ : مَعْرُوف .
الدَّخْرِيصُ : تَرِيز ۳ .	الْكَفَّةُ : نُورِد ۸ .
الْكَمُّ : آسْتِيْن .	الرَّقِيعَةُ : وَرَثَتِكَ ۹ .
وَالْقَنْانُ : آسْتِيْن .	الْعَلَمُ : مَعْرُوف ۱۰ .
الشُّعْبَةُ : سُوْرَتِه ۴ .	الطَّرَازُ : نِگارِ عِلْم ۱۱ .
الْبَنِيْقَةُ : خِشْتِكَ ۵ .	تَوْبٌ مَعْلَمٌ : جَامَهٗ بِعِلْم .
الْحَجْرُ : كَنَارَه ۶ .	الدَّرْعُ : پِيْرَاهِنِ زَنان ۱۲ .
الدَّبِيلُ : دَامِن .	السَّرَاوِيْلُ : شِلْوَار .

۱- در برهان أَنْكَلَهُ بر وزن حنظله آرد و گوید: گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و یا حلقه‌ای که تکمه و یا گوی را در آن گذارند - از برهان .

۲- الْعُرْوَةُ مِنَ التَّوْبِ مَا يَدْخُلُ فِيهِ الزَّرُّ ، آنچه تکمه و گوی گریبان را در آن اندازند یا حلقه گریبان . العروة : مایه کورگره : ب .

۳- تَبْرُزُ : شاخ جامه برای فراخی - از دیوان البسه . شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه و بال و پر مرغان را نیز گویند - از برهان . تیریز : ب .

۴- الشُّعْبَةُ : ب ندارد . و سوژه همان خشتک است و خشتک پیراهن و جامه‌است و گفته‌اند پارچه‌ای است که از سر سریر برند تا خشتک بر آن دوزند - از برهان .

۵- البنيقة : سوژه : ب . البنيقة - السامی .

۶- الْحَجْرُ وَالْحَجْرُ : ناحیه ، حاشیه پیراهن و جامه . الْحَجْرُ : ب .

۷- كوك های ریز یا دوختنی های ریز .

۸- كَفَّةُ الْقَمِيصِ : نوده ، مطلق پیراهن تا تنه پیراهن را گویند - از برهان . در نسخه اصل الْكَفَّةُ هم خوانده شود .

۹- وَرَثَتِكَ به ضم اول : توژی باشد جگری رنگ و فراویز سجااف جامه و زینت و آرایش پوستین که از پوست سمور و جز آن بر دور دامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند - از برهان . الرَّقِيعَةُ : ب .

۱۰- الْعَلَمُ وَالْعِلْمُ : معروف : ب .

۱۱- يال و کوپال علم : رنگ و نگار آن .

۱۲- الدَّرْعُ الْمَرَاةُ . الدرع : ب . درع به معنی زره مطلق هم آمده‌است . در نسخه اصل ، الدَّرْعُ هم خوانده شود .

الْحُجْرَةَ : آنجا که واگردانند از کنار ازار ۱ .	الْبِطَانَةَ : آستر .
و الْحُمْرَةَ : آنجا که واگردانند از کنار ازار ۲ .	الْوَضِيعَةَ : پنبه جامه ۱۰ .
الْتَيْقَ : نیفه ۳ .	الْقَبَاءَ : قباء .
الرَّجْلَانِ : پایچه ۴ .	التَّغْرِجَةَ : چاک قبا .
التَّكَّةَ : شلوار بند ۵ .	الْقُرْطُقَ : کُرته ۱۱ .
الْأَنْشُوطَةَ : کُر شلوار بند ۶ .	الْمُعَاقِدَ : بند قبا .
الرَّانَانَ : دو رانین ۷ .	الطَّيْلَسَانَ : تالسان ۱۲ .
و الدَّقْرَانَ : دو رانین	اللبَّادَةَ : قبانمد ۱۳ .
الْحَبَّةَ : معروف .	الْمِمْطَرَ : بارانی ۱۴ .
الْصُّدْرَةَ : لپاچه ۸ .	الْإِزَارَ : معروف .
الظَّهَارَةَ : آواره ۹ .	الْحُلَّةَ : ازار و رداء .

۱- آن جا که فروگیرند و بدوزند از بهر بند . الْحُجْرَةَ : مَقْعَدُ الْإِزَارِ - از اقرب . الْحُجْرَةَ : آنجا که فروگیرند : ب . ۲- وَالْحُمْرَةَ : ب . ۳- بر وزن جیفه : بند ازار و شلوار باشد و بقچه را نیز گویند که رخت در آن بندند و پوستین را نیز گویند : نیفه روباه یعنی پوستین او - از برهان . ۴- پاچه : ب . پاچه های شلوار باشد . ۵- بند شلوار : ریسمانی که در شلوار کنند ، در لیفه شلوار کنند - از برهان . ۶- بدون اَنْشُوطَةَ : ب گره که سست باشد و به شلوار یعنی بند آن زنند تا هر موقع خواهند بازکنند . ۷- رانان به معنی شلوار باشد - از برهان . الدَّقْرَانَ : التَّبَّانُ : ج . دَقَارِير ، الدَّقْرَارَةُ ، التَّبَّانُ وَالسَّرَاوِيل ... از اقرب . ۸- الصُّدْرَةَ - اقرب . تَوْبُ يَغْشَى الصَّدْرَ - از اقرب . بالاپوش و فرجی را نیز گویند . ۹- الظَّهَارَةَ - ب . ابره است که بر روی قبا و کلاه و امثال آن باشد - از برهان . تَقْيِضُ الْبِطَانَةِ - از اقرب . پارچه روئین در مقابل پٹانه که آستر است . ۱۰- پنبه جیه : ب . ۱۱- کُرته : پیراهن و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گویند - از برهان . فرطق : ب . ۱۲- الطَّيْلَسَانَ : معروف . ب . ۱۳- معروف لباده است . ۱۴- لباس که برای حفظ بدن از باران پوشند - از دیوان البسه . الْمِمْطَرَ : ب .

- الْبُرْقَع : روی پوش ۱ .
 اللَّثَام : دهن بند .
 الْعِصَابَةُ : سر بند .
 الْمِشْدَةُ : میان بند .
 ۵ الْخِمَار : سرپوش ۲ .
 و الْمَقَمَع : سرپوش ۳ .
 و النَّصِيف : سرپوش .
 الْمِعْجَر : یعنی مندیل که زنان بر سر پوشند ۴ .
 و الْوَقَايَةُ : یعنی مندیل که زنان بر سر پوشند .
 ۱۰ الرِّيْطَةُ : چادر .
 و الْمِرْطُ : چادر ۵ .
- الْقَلَنْسُوَّة : کلاه .
 الْبُرْطَلَةُ : بُرْتَلَه ۶ .
 الْكُمَّة : کلاه گرد ۷ .
 الْمُنْدِيلُ : دستار .
 الْعِمَامَةُ : دستار سر .
- فصل
 الْفَرْو : پوستین .
 التَّغْلَب : پوست رُباه . (؟)
 السُّنْجَاب : معروف ۸ .
 و الْحَوَاصِلُ : معروف ۸ .
 و الْقَاقِمُ : معروف ۹ .

- ۱- روی بند : ب .
 ۲- سرپوش یا چارقد زنان ، اکنون معروف به روی سری است .
 ۳- مِقَمَع: روی پوش است که جلوی صورت بپوشند . و به همین معنی است خمار در گذشته . التَّغْلَب : روی بند . ب .
 ۴- الْمِعْجَر ، الْوَقَايَةُ : ب . در عرف و تداول مَعْجَر گویند . سرپوش زنان : لباسی است که کوچک تر از رداء است - از برهان .
 ۵- وَالْمِرْطُ : ب .
 ۶- الْبُرْطَلُ .
 ۷- الْكُمَّة : الْقَلَنْسُوَّة الْمُدَوَّرَة - المنجد .
 ۸- سنجاب فارسی و معرب است و سنجاب بر چند نوع است در شام نام اوسنجاب است و بعضی قرقذون و قرقدان گویند و نوعی دیگر سنجاب متداول است از نوع سنجاب معمولی که از پوست او پوستین سازند ، بعضی گویند سنجاب اطلاق بر قرقذون و سمور شود - از معجم الحيوان . در نسخه اصل : السُّنْجَان هم خوانده شود .
 ۹- بعضی گویند قاقم همان ابن عرس است و گفته شده است از نوع بنات عرس است که در بلاد شمالی موجود است ، رنگ او قرمز است و سفید و پوست او برای پوستین از بهترین نوع پوستها است و بالجمله قاقوم و قاقم و ابن عرس از يك نوعند - از معجم الحيوان ص ۹۹ .

و الدَّلَقُ : معروف ۱ .	الْقِلَادَة : گردن بند .
و الْفَنَكُ : معروف ۲ .	و الْمِخْنَقَة : گردن بند ۶ .
الْكِسَاءُ : گلیم .	النَّمِيمَة : تعویذ ۷ .
الْعِبَاعَة : گلیم خرد .	الْعُقْدُ : سی و شش دانه مروارید باشد در
الْقَطِیْمَة : گلیم شب پوش ۳ .	سلك کشیده .
و الْمَنَامَة : گلیم شب پوش .	و اَسِطَه الْعُقْدِ : آن دانه بزرگ که در
	میان عقد بود .
فصل	الْوَشَاحُ : آنچه در برافکنند زنان .
الْحُلِيِّ : پیرایه .	الطُّوقُ : چنبر ۸ .
الزَّيْنَة : آرایش .	الْقَرِيْدَة : يك دانه میانه ۹ .
الْاَكِيل : تاج .	الدَّمْلُجُ : بازوبند .
السنْفُ : ورگوش ۴ .	الْقَرَامِلُ : کیسوبند ۱۰ .
الْقُرْطُ : گوشواره ۵ .	السَّوَارُ : یاره ۱۱ .
الْحَوَقُ : حلقه گوش .	

- ۱- دلَق نوعی از سمور است که از پوست آن پوستین سازند - از تاج المصادر . دلَق و ابن مقرض و ابن عرس : حیواناتی اند از يك نژاد . دلَق همان قاقم است ۰۰۰ از معجم الحیوان ص ۱۰۷ .
- ۲- فنك و فتح: هر دو فارسی و معربند و آن روباه كوچك است كه موهای نرم و خوبی دارد، رنگ آن خاکی است دو گوش بزرگ دارد و آن را ابوصوف نیز نامند - از معجم الحیوان . ۳- لباس شب .
- ۴- الشَّبْفُ : ب . ۵- گوشواره درازی را گویند تا به دوش - برهان . الخوق - السَّامِي . حلقه زرین : ب . القُرْطُ هم خوانده شود .
- ۶- المِخْنَقَة هم خوانده شود .
- ۷- النَّمِيمَة : الف . چشم زخم اطفال را گویند - از اقرب . ۸- كه بر گردن اندازند ، و آن مدور باشد . ۹- میان گردن بند . ۱۰- در نسخه اصل القَرَامِلُ هم خوانده شود .
- ۱۱- یاره : دست برنجن را گویند - از برهان .

وَالْمِعْصَم : ياره .	وَالْيَاقُوت : معروف .
الرَّسْوَة : دستينه ۱ .	وَالزُّمُرْد : معروف .
الْخَاتَم : انگشتری .	وَالْفَيْرُوزَج : معروف .
الْفَص : نگين انگشتری ۲ .	وَالعَقِيق : معروف .
۵ الْفَتْخَة : انگشتری بی نگين ۳ .	وَالرَّبْرَجَد : معروف .
الْخَلْخَال : پای اورنجن .	الْوَدَعَة : گوش ماهی .
الْخَرْز : مُهره ۴ .	السَّمَط : رشته مرواريد .
الْجَمَان : مُهره سيمين .	السَّلْك : رشته مُهره .
السُّبْحَة : مُهره تسبيح .	فصل
۱۰ الْجَاجَة : خرمهره .	الْخَف : موزه ۶ .
الْجَزَع : مُهره يمني ۵ .	الْقَفْش : كفش ۷ .
اللُّوْلُو : مرواريد .	الْمِدَاس : پای افزاز ۸ .
الْمَرْجَان : مرواريد خرد .	الْجَرْمُوق : خر كش ۹ .
الْجَوْهَر : گوهر .	الْمِهْمَاز : آهن بن موزه .

- ۱- الرَّسْوَة : دستينه : حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند . الرَّسْوَة
 ايضاً : الدَّسْتِيَج - اقرب .
 ۲- در نسخه اصل : فص بدون تشديد .
 ۳- الْفَتْخَة وَالْفَتْخَة - المنجد .
 ۴- الْخَرْز هم خوانده شود . ۵- الْجَدَع : ب .
 ۶- نوعی از كفش است که چکمه گویند به ترکی - از برهان .
 ۷- معرب كفش است .
 ۸- مطلق پای پوش و كفش است و آن كفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراءالنهر معمول است - از برهان . الَّذِي يُلبَسُ فوق الْخَفِّ - از اقرب .
 ۹- در جرموق ممکن است مخفف خر كفش یا خر كوش لهجه دهاتی یا خر كش باشد که درموقع راه رفتن خر كند .

فصل

الْمَمَطُ : جامه فرو کردنی ۷ .

الْفَرَشُ : گسترده ۸ .

الْبِسَاطُ : شادروان ۸ .

و الزُّبِّيَّةُ : شادروان

الزُّبِّيَّةُ : زیلو ۹ .

الَنْخُ : معروف ۱۰ .

الدَّرَنُوكُ : دوریشه ۱۱ .

الطَّنْفَسَةُ : تنبسه ۱۲ .

الْقَالِي : معروف .

الْمِسْحُ : پالاس ۱۳ .

الْمِكْعَبُ : سرموزا .

النَّعْلُ : نعلین .

و الْحِذَاءُ : نعلین .

الشَّرَاكُ : دُوال نعلین .

الزَّمَامُ : دوال پشت پای بهدرازناي .

الشَّبَسَعُ : دوال نعلین از چپ و راست ۱ .

اللدِّامُ : هملخت ۲ .

الزَّبِيجُ : زه ۳ .

النَّقِيلَةُ : چار پاره ۴ .

اللقَافَةُ : پای تاو ۵ .

الْجَوْرَبُ : معروف ۶ .

- ۱- الشَّيْبُ وَالشَّعُّ : دوال نعلین از این سوی و آن سوی - السَّامِيُّ . ظ : الشَّيْبُ درست است . الشَّيْبُ بالكسر : غلظ في السَّاقَيْنِ - از لسان .
- ۲- نوعی از پای افزار چرمین باشد و چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند - از برهان .
- ۳- کناره چیزی را گویند ، و روده تأبیده را هم گویند - از برهان . الزَّبِيجُ : خيط البناء ، معرب زبک - از اقرب مراد ريسمان يا زهي است که بر کفش بندند يا زه نعلین است ، يا منگوله ها و تارهایی است که برای زیبایی کفش بدان می بسته اند .
- ۴- النَّقِيلَةُ : کفش یا نعلین کهنه و پاره - از اقرب .
- ۵- معروف به پای پیچ است که در زمستان برای سرما و یا مسافران برای گرم نگهداشتن پا و یا نگهداری از ضربه و صدمه پیچند .
- ۶- الجوراب : ب .
- ۷- پارچه ای است از پشم که بر هودج اندازند - از اقرب .
- ۸- پرده بزرگ است که مانند شامیانه است و سرا پرده که در پیش خانه و ایوان ملوک و سلاطین زنند - از برهان و گستردنی نیز هست .
- ۹- نوعی از گستردنی معروف است .
- ۱۰- النَّخُ : بساط طویل .
- ۱۱- نوعی از شادروان است . نوع من البساط له خمل ، پس نوعی از گستردنی است - از المنجد .
- ۱۲- قالی را گویند از هر نوع - از برهان .
- ۱۳- پالاس : ب . در نسخه اصل: الْمِسْحُ وَالْمِسْحُ هم خوانده شود .

الْمَقْدَم : پستر آهنگ ۹ .

النَّطَع : معروف ۱۰ .

و الْحَصِير : معروف

الْبَارِي : بوريا .

الْسِتْر : پرده ۱۱ .

و السَّجْف : پرده

الْكِلَّة : پرده زنان ۱۲ .

الْبَابُ السَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْحَيَوَانِ مِنَ السَّبَاعِ وَ الْبِهَائِمِ وَ
الطُّيُورِ وَ النَّحْشَاتِ وَ الْهَوَامِّ

الْبِهِيمَةِ : هر جانوری که سخن نگوید .

و الْعَجَمَاءُ : هر جانوری که سخن نگوید .

الْخَيْلُ : اسبان .

الْفَرَسُ : اسب نر و ماده .

الْبُدُّ : نمَد .

السَّجَادَةُ : معروف ۱ .

الْوِسَادَةُ : بالین ۲ .

الْمِرْفَقَةُ : بالش تکیه .

۵ الْمَمْرُوقَةُ : بالش نشستگی ۳ .

الْمَسْنَدُ : بالش پشت .

اللِّحَافُ : معروف .

و الدُّوَّاجُ : معروف ۴

و الْمَضْرَبَةُ : معروف ۵

۱۰ الْحَشْوُ : اकिन بالش ۶ .

الْحَشِيَّةُ : نهالی ۷ .

الْصَّدْرُ : پشتگاه .

الْفِرَاشُ : پستر ۸ .

و الْمِهَادُ : پستر .

۱- در نسخه اصل السَّخَادَةُ هم خوانده شود . ۲- بالش : ب . ۳- الْمَمْرُوقَةُ :

بالش بر نشستگی : ب . ۴- الدُّوَّاجُ : اللِّحَافُ الَّذِي يُلْبَسُ - اقرب . ۵- كِسَاءٌ

ذوطاقین بَيْنَهُمَا قُطْنٌ - المنجد . الْمَضْرَبَةُ هم خوانده می شود . ۶- الْحَشْوُ ، الثَّوْبُ الْمَحْشُوٌّ وَ

فَضْلُ الْكَلَامِ وَ مَا حُشِيَ بِهِ مِنْ قُطْنٍ . بالش پر از پنبه - از اقرب . ۷- حَشِيَّةُ : فراش محشو : پستر و

دشک پر از پنبه یا پشم . ۸- الْفِرَاشُ : ب در نسخه اصل : پستر است . ۹- الْمِفْرَمُ -

السَّامِيُّ . لحاف و نهالی را گویند و بعضی چادرشبی را گویند که به روی نهالی کشند . ۱۰- نَطَعُ ،

نَطَعُ ، نَطَعُ : فرش چرمین که گسترند زیر تن محکوم و سرش برند - المنجد . ۱۱- الْاَسْتَرُ :

ب . ۱۲- الْكِلَّةُ : ب .

الْحَصَان : اسب نر .	الْبُرْدُون : پالانی ^۱ .
الرَّمَكَة : مادیان .	الْكُودَن : کول ^۲ .
و الْفُلُو : اسب کره ^۳ .	الْهَجِين : بدتراد .
الْحَوْلِي : يك ساله .	و الْمَقْرِف : بدتراد .
الْجَدَع : دوساله .	الْعَتِيق : گوهری ^۴ .
الْتَنِي : سه ساله ^۵ .	و الطَّرْف : گوهری
الرَّبَاعِي : چهار ساله ^۶ .	الْجَوَاد : اسب تازی .
السَّدِيس : پنج ساله .	و الْعِرَاب : اسب تازی .
الْمَدَكِي : آنچه از پنج گذشته باشد ^۷ .	الْمَطَهَم : نیکو آفرینش ^۸ .
الْجَنِيْبَة : معروف ^۹ .	
الْمُقَرَّب : آنچه به نوبت دارند ^{۱۰} .	

۱- الرَّمَكَة وَالْبُرْدُونَة : هر دو اسب ماده‌اند که برای تولید نسل تربیت شوند - از معجم الحیوان البرذون : ماخچی - السّامی . الرَّمَكَة به سکون هم خوانده می‌شود . ۲- الْكُودَن هم خوانده شود . الْكُودَن : بَقْلُ متولد بَيْنَ الْحَصَانِ وَالْأَتَانِ ای الفحل مِنَ الْخَيْلِ وَالْحِمَارَةِ يَعْرِفُ عِنْدَ بَعْضِ الْعَامَّةِ فِي بَعْضِ أَنْحَاءِ الشَّامِ بِالنَّقْلِ - از معجم . و گفته‌اند که کودن و نفل هر دو فارسی الاصل اند و حیوانی است که از اسب نر و الاغ ماده پدید آید و کودن لفظ فارسی است یعنی برزون و بلید . ۳- و عنیق هم بدین معنی آمده است و در نسخه اصل العنیق هم خوانده شود . و در مرادف آن الطَّرْف هم خوانده شود . ۴- در السّامی الْمَطَهَم و در نسخه اصل الْمَطَهَم وَالْمَطَهَم نیز خوانده شود . ۵- الْفُلُو وَالْفُلُو - از اقرب . ۶- تنی : یعنی دندان ثنایا را انداخته که در اسب سه ساله است و در هر حیوانی متفاوت است - از اقرب . ۷- الرَّبَاعِي : ب . ۸- هم رو شده - السّامی . ۹- اسبی که کشیده شود و رام نباشد یا رام باشد، از لغات اضداد است ، فَرَسٌ بَعِيدٌ مَا بَيْنَ الرَّجَلَيْنِ - از اقرب . فَرَسٌ طَوْعٌ - الْجَنَاب : سَلِسُ الْقِيَادِ که معنی رام دهد بنابراین جنب یعنی آنچه رام باشد و بر يك طرف و ناحیه رود و هم اجتناب و دوری کند و چموش باشد . ۱۰- آن که به چرا نگذارند - السّامی . مِنْ الْحَوَائِلِ الَّتِي قَرَّبَ وِلَادُهَا - اقرب .

فصل

أَلْعُرْمُولُ : ذكر اسب ٩ .

أَلْقُنْبُ : غلاف او ١٠ .

أَلذَّنْبُ : دنبال او .

أَلذِّيَالُ : دراز دنبال ١١ .

أَلْعَسِيبُ : استخوان دنبال .

أَلهَلْبُ : موی دنبال .

أَلْقَوَائِمُ : دست و پای چهار پای .

أَلْحَافِرُ : سنب ١٢ .

أَلسُّنْبِكُ : پیش سنب ١٣ .

أَلْحَامِيَّةُ : کنارۀ سنب .

أَلدَّائِرَةُ : پس سنب .

أَلْحَوْشَبُ : جای شكال ١٤ .

أَلْجَحْفَلَةُ : لب اسب ١ .

أَلسَّيْبُ : موی پیشانی اسب و دنبال او ٢ .

أَلْعُرْفُ : پُش اسب ٣ .

أَلْمَعْرِفَةُ : جای پُش اسب ٤ .

أَللَّبَانُ : سینه اسب .

أَلْحَارِكُ : زور کتف ٥ .

أَلْمُنْسَجُ : زیر کتف ٦ .

أَلصَّهْوَةُ : جای سوار .

أَلْأَيْطَلُ : تهی گاه .

أَلْقَطَاعَةُ : جای ردیف ٧ .

أَلْمِجْزَمُ : جایگاه تَنَك اسب ٨ .

- ١- لَذِي الْحَافِرِ كَالشَّفَةِ لِلْإِنْسَانِ - از اقرب . ٢- أَلثَّيْبُ - السَّامِي . سبب موی دنب و ناصیه است و دسته‌ای از موی اسب - از اقرب . ٣- موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر دستار و کمر گذارند - از برهان ، اقرب . ٤- جایگاه پش اسب - السَّامِي . ٥- برکتف : ب . ٦- أَلْمُنْسَجُ وَالْمُنْسَجُ - از اقرب . در نسخه اصل : المسج هم خوانده شود . ٧- کونسئۀ اسب - السَّامِي . ٨- أَلْمِجْزَمُ وَالْمِجْزَمَةُ - از اقرب . در نسخه اصل : أَلْمِجْزَمُ آمده است . ٩- نرۀ اسب - السَّامِي أَلْعُرْمُولُ . ب . ١٠- غلاف ذکر اسب . ١١- در نسخه اصل: الذَّيْلُ هم خوانده شود و الذِّيَالُ هم خوانده شود . ١٢- پس سر : ب . ١٣- پس سم : ب . ١٤- أَلْحَوْشَبُ : شكال گاه - السَّامِي شكال : بر وزن خصال ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بد خصلت بندند - از برهان أَلْحَوْشَبُ : أَلْمُنْتَفِخُ الْجَنِينِ ، مُوَصِّلُ الْوُطِيفِ فِي رَسْغِ الدَّابَّةِ وَقِيلَ غَيْرَ ذَلِكَ - از اقرب . الارنب والمجل والثعلب : الذَّكْرُ وَ- الضَّائِرُ - اقرب .

فصل	أَلْتَهَّدُ : بلند ۷ .
أَلْجَمُومُ : اسب پرتك ۱ .	أَلْجَمُومُح : سر كش .
أَلْهَمَلَج : زهوار .	أَلْشَمُوسُ : بد پشت .
أَلْفَارَةُ : سره رفتار ۲ .	أَلرَّمُوحُ : لگدن .
أَلْوَسَاعُ : فراخ گام ۳ .	و أَلنَّفُوحُ : لگدن .
أَلْقَطُوفُ : خرد گام .	أَلعَضُوضُ : دندان گیر ۸ .
أَلْقُودُ : فرمان بردار ۴ .	أَلأَجْرَدُ : کوتاه موی .
أَلْحَرُونَ : نافرمان ۵ .	أَلأَعْرَلُ : کز دنبال .
أَلطَّيْرُ : چینه ۶ .	أَلتَّوَجُ : زاینده .
أَلأَقَبُ : باریک میان .	أَلعُقُوقُ : آبتن و ستاغ را نیز گویند ۹ .
و أَلضَّامِرُ : باریک میان .	أَلشَّوْطُ : تك .
أَلْمُجْفَرُ : بزرگ میان .	و أَلطَّلُقُ : تك ۱۰ .

۱- أَلْجَمُومُ . . . و فَرَسٌ كُلَّمَا ذَهَبَ مِنْهُ جَرِيٌّ جَاءَ جَرِيٌّ آخِرُ . برخی گویند اسبی که در تك و دو دنب خود را بالا گیرد . پرتك یعنی پر دو باشد و یا برتك باشد که یورتمه است . در این صورت برتك است .

۲- زیرك در رفتن و خر و استر را گویند - السَّامِي . أَلْفَارَةُ هم خوانده شود .

۳- أَلْوَسَاعُ : ب .

۴- أَلْقُودُ هم خوانده شود .

۵- أَلْحِرُونَ وَ أَلْحَرُوزُ هم خوانده شده .

۶- أَلطَّيْرُ : ب . أَلطَّيْرُ ، أَلطَّيْرُ ، أَلطَّيْرُ - اقرب .

۷- أَلتَّهَّدُ . أَلفَرَسُ الْحَسَنُ الْجَمِيلُ الْمُرْتَفِعُ -

۸- العضوض هم خوانده شود .

۹- ستاغ بر وزن چراغ : کره اسب شیر خواره باشد و کره اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت نهاده باشند و مطلق اسب را نیز گویند و به معنی اسب نازاینده هم هست که به فارسی سترون که یند . . . از برهان . مِنْ أَلخَيْلِ الْحَامِلِ أَوِ أَلْحَائِلِ ، ضد - از اقرب .

۱۰- أَلطَّلُقُ نیز خوانده شود .

الْعَقَبُ : تك از پس تك ۱ .

فصل

الْشَّيْبَةُ : نشان فرس ۲ .

فَرَسٌ بَهِيمٌ : اسبی يك رنگ .

أَبْلَقٌ : پیسه .

أَشْهَبٌ : خنك اسب ۳ .

أَخْضَرٌ : سبز رنگ و خنك ۴ .

أَدْهَمٌ : سیاه رنگ .

أَصْفَرٌ : زرد .

أَغْبَسٌ : سمنده ۵ .

أَنْمَرٌ : پلنگ رنگ .

أَبْرَشٌ : آن که نقطهای خرد دارد مخالف

باقی رنگ .

و أَرْقَطٌ : آن که نقطهای خرد دارد مخالف باقی رنگ .

أَشْقَرٌ : سرخ رنگ .

الْكُمَيْتُ : پش و دنبال سیاه ۶ .

أَعْرَى : سپید روی ۷ .

أَقْرَحٌ : چند درمی سپید ۸ .

لَطِيمٌ : يك سوی روی سپید .

أَرْجَلٌ : سفید پای .

مُحَجَّلٌ : دست و پای سپید .

الْبُغْلُ : استر ۹ .

الْأَصْدَاءُ : ديوه ۱۰ .

بَعْلَةٌ شَهْبَاءُ : سپیدحرون بر جای که نه بینند ۱۱ .

۱- العقب : تك از پس تك . ب . الْعَقَبُ - السَّامِي . ۲- الشَّيْبَةُ هم خوانده شود .

۳- آنکه سفیدی او بر سیاهی غلبه دارد ، یا سفیدی با سیاهی مخلوط باشد- از اقرب . بهیم : آن که هیچ نشان ندارد ابلق آن که دورنگ دارد یکی سفید و دیگری هر رنگ که باشد . و اشهب آنکه سفیدی غلبه دارد - السَّامِي . ۴- سبز خنك : ب . ۵- سَمْنَدٌ بر وزن کمند : رنگی باشد به زردی

مایل مراسب را - از برهان . ۶- پش و دنبال سیاه ، نر و ماده یکسان است - السَّامِي . پشت و دنبال سیاه : ب . ۷- سپید پیشانی : ب . ۸- در نسخه اصل : أقرح هم خوانده

شود و نیز افرع هم خوانده شود . ۹- چهار پای سفید : ب . ۱۰- ديوه بر وزن ریزه به کسر اول : رنگ و لون را گویند عموماً چنان که اسب سیاه و خر . . . را شبدیز می گفتند یعنی شبرنگ ، و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری به سیاهی مایل را گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر است که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد - از برهان .

۱۱- اسبی سفید که در بدن آن موهای مخالف سفیدی باشد که پراکنده باشد در آن - از اقرب . الحرون : اسب غیر منقأ و سرکش - از اقرب .

- و يُقَالُ أَيْبَضُ يَقِفُ : سپیدی سپیده . ٥
 أَسْوَدُ حَالِكٌ : سیاہی سیاہ ٦ .
 أَحْمَرُ قَانِيٌ : سرخ سرخ ٧ .
 أَصْفَرُ فَاوِعٌ : زردی زرد .
 أَخْضَرُ نَاصِرٌ : سبزی سبز ٨ .

فصل

- الْأَيْبِلُ : شتران .
 الْبَعِيرُ : شتر نر و ماده .
 الْجَمَلُ : شتر نر .
 النَّاقَةُ : شتر ماده ٩ .
 الْبَكْرُ : جُوَانَه ١٠ .
 الْقَلْوُصُ : جُوَانَه ١١ ماده .
 الْعَوْدُ : پیر ؟
 وَالنَّابُ : پیر .

- الْحِمَارُ : خر .
 الْعَيْرُ : خرنر ١ .
 الْإِتَانُ : خر ماده ٢ .
 الْجَحْشُ : خر کره ٣ .
 الْأَدْلَمُ : سیاہ ٤ .

٥

فصل

- الْلَوْنُ : کُوْنَه .
 الْأَيْبِضُ : سپید .
 الْأَسْوَدُ : سیاہ .
 الْأَحْمَرُ : سرخ . ١٠
 الْأَصْفَرُ : زرد .
 الْأَخْضَرُ : سبز .
 الْأَزْرَقُ : کبود .
 الْأَعْبَرُ : خاگردنگ .

- ١- عیر السّومال و هولاجده له - از معجم الحيوان . کوره خر : ب . ٢- الاتان خر ماده
 و اتانة نادرست است - از اقرب . ٣- کره خر و در لغت هذیل : کره آهواست - اقرب .
 ٤- بسیار سیاہ . از مردم و جزآن - اقرب . در نسخه اصل : الادم هم خوانده شود . ٥- و يقال
 ابيض يقف : ب . يقف - السّامی . ابيض يقف : شدیدالبیاض . . . و بیض یقائف - از اقرب . در نسخه
 الف و ب هر دو یقف آمده است و در السّامی : يقف . در اقرب : يقف ، با ذکر مثال . ٦- شديدة
 السّواد - از اقرب . در نسخه اسود هالك هم خوانده شود . ٧- احمرقان : سرخی سرخ . ب .
 ٨- أَخْضَرُ نَاصِرٌ : الف . ٩- النَّاقَةُ : ب . ١٠- الْبَكْرُ جُوَانَه : ب . ١١- الْقَلْوُصُ : جُوَانَه . ب .

الْجَمَّازَة : معروف ۷ .	الْجَسْرَة : بزرگ .
السَّائِيَة : شتر آب کش .	الْجَسْرَة : یکی ۱ .
و السَّاقِيَة : شتر آب کش ۸ .	الْحَمُولَة : بارکش شتر ۲ .
النَّجِيب : شتر گزیده ۹ .	الْمَطِيَّة : برنشتنی ۳ .
الفَالِح : شتر دو کوهان ۱۰ .	و الْقَمُود : برنشتنی ۵ .
الفَجَل : شتر نر ۱۱ .	الْجَزُور : کشتنی ۴ .
و الْمُضْعَب : شتر نر .	الرُّكَّاب : شتران بارگیر نر و ماده ۵ .
الْهَائِج : مست .	الرَّاحِلَة : شتر مسافر .
و الْقَاطِم : مست ۱۲ .	و الزَّامِلَة : شتر مسافر ۶ .

۱- الْجَسْرَة : ماده - از اقرب و السَّامِي . ظاهراً در المرقاة تاء را تاء وحدت گرفته است و ديگران تاء تأنيث و هر دو درست است در محلّ خود . ۲- بدون شتر . ب . ۳- شتر سواری . ب . ۴- شتری که برای کشتن آماده کرده اند . ۵- شتران بارکش نر و ماده . ب . راکب . ج . رُكْبَان و رُكَّاب و رُكُوب و رُكْبَة - از اقرب . الرُّكَّاب كَشْدَاد : كَثِيرُ الرُّكُوب - اقرب . ۶- در لسان زامِلَة : بارکش آمده است . ۷- در نسخه اصل: جَمَّازَه است و معروف جَمَّازَة است . در نسخه ب : جَمَّازَة است و ما آن را رعایت کردیم جَمَّازَة مشدّد یعنی تیز رو . و بعير جَمَّاز یعنی تیز رو - از اقرب . ۸- السَّاقِيَة در معجم الحيوان نام شتر، ساقیه نیست ، ظاهراً این معانی اوصافی است که اضافه شده است مثلاً بعير یا جمل ساقية : شتر آب کش . ۹- النَّجِيب : الْجَمَلُ الْكَرِيم و بَعْضُهُمْ يُسَمِّيهِ الْهَجِين وَلَهُ وَجْهٌ فِي اللَّفَّة - از معجم الحيوان . ۱۰- الفالِح و فلِح : قَرْمِل و قَرْمِلِي . قزوينی گوید : بختی شتری است بين فالِح و ناقة عرييه و دوکوهان است . ۱۱- به طور کلی در معجم آرد : انثی شتر ماده است و جمل : نر و بهر دوی آنها بعير اطلاق شود و نجيب : شتر كريم الاصل است که هجين هم نامند و ذلول: شتری است که برای سواری رام است و بارکش است و جمل عربي دارای يك کوهان است و فالِح و فلِح دوکوهان و شتران دهانج ، دهامج، قَرَعُوس ، قُرْعُوس و قَرَعُوش . . . دوکوهانه اند و جمل خراسانی را بختی نامند جمع آن بختانی است و عراب را نیز به قولی بختی نامیده اند و جمل بجایوی دارای يك کوهان است - از معجم الحيوان . ۱۲- القَطِيم : مست . ب .

بِنْتِ لَبُونٍ : ماده .
 الْحِقَّةُ : ماده .
 الْجَدَعُ : پنج ساله .
 الشَّنِي : شش ساله .
 الرَّبَاعِيُّ : هفت ساله ۶ .
 السَّدِيسُ : هشت ساله نر و ماده .
 و السَّدَسُ : هشت ساله نر و ماده ۷ .
 الْبَازِلُ : نه ساله نر و ماده ۸ .
 الْمُخَالِفُ : دهساله ۹ .

فصل

بَعِيرٌ هِجَانٌ : شتر سپید نر و ماده ، واحد
 و جمع یکسان .

الْمَخَاضُ : شتران آبستن ۱ .
 الْعَائِطُ : ستروان ۲ .
 الْعَائِدُ : نوزاد ۳ .
 الْمُطْفِلُ : با بچه .
 السَّلُوبُ : بچه مرده یا کشته ۵ .

فصل

الْحُورُ : بچه شتر ۴ .
 الْفُصِيلُ : از شیر بار کرده ۵ .
 ابْنِ مَخَاضٍ : يك ساله .
 بِنْتِ مَخَاضٍ : ماده .
 ابْنِ لَبُونٍ : دو ساله .
 الْحِقُّ : سه ساله و در چهار رفته .

۱- الْمَخَاضُ : درد آبستنی است که نزدیک به زائیدن است . ۲- سترون . ب . که بدون آن که عقیم باشد ، بارنگیرد توضیح آن که در نسخه اصل : ستروان است و ممکن است این نوع نازائی را که بدون عقیم بودن است ، ستروان گویند و عقیم بودن را سترون . ۳- کلمه عاید ممکن است به معنی نتیجه باشد که کنایه اطلاق بر نوزاد شود لکن در کتب لغت عاید بدین معنی آمده است . در نسخه اصل : الفایذ نیز خوانده می شود و درست است . ۴- الْحُورُ وَالْجُورُ : بچه شتر قبل از آن که از او بگیرند - المنجد و مجمع . بچه شتر نر و ماده را گویند - السامی . ۵- الفصیل . ب . ۶- به تخفیف یا - از اقرب . ۷- السدس - اقرب . ۸- البازل . ب . و ظاهراً غلط است . ۹- الْمُخَالِفُ : دهساله - السامی . الْمُخَالِفُ - اقرب .

أَعْيَسَ : سپید سرخ بام ۱ .

أَصْهَبَ : سرخ سپید بام .

أَخْضَرَ : سبزرنگ .

أَحْمَرَ : سرخ رنگ .

أَزْرَقُ : دیزه ۲ .

نَاقَةٌ بَكِيَّةٌ : اندک شیر ۳ .

غَزِيرَةٌ : بسیار شیر .

شُصُوصٌ : که شیر ندارد .

فصل

أَلْسَمَةٌ : نشان .

أَلْمِيسَمُ : آهن داغ .

أَلْخِطَامُ : مهار .

و الزَّمَامُ : مهار .

أَلْقَطْعُ : پالاس شتر ۴ .

أَلْحَوِيَّةُ : هوید ۵ .

أَلْقَتَبُ : پالان شتر ۶ .

أَلرَّحْلُ : کهنتر از او ۷ .

أَلْوَصِينُ : نُوار .

فصل

أَلشَّفَرُ : لب شتر ۸ .

أَللُّغَامُ : کف شتر ۹ .

أَلشَّقِيْقَةُ : آنچه از گلو بر آرد چون شش .

أَلذَّفْرَى : بنا گوش و پس گردن شتر ۱۰ .

أَلسَّنَامُ : کوهان .

۱- که اندک مایه سرخی دارد و باقی سفید - السَّامِي . أَعْيَسَ : سپید سرخ بام . ب .

۲- ازرق کبود رنگ . اورق - السَّامِي . الْأَزْرَقُ مِنَ الْأَبْلِ: الْأَدَمُ وَقِيلَ مَا فِي لَوْنِهِ يَبَاضُ إِلَى السَّوَادِ -

از اقرب . و بنا براین در این جا اورق درست است . ۳- در نسخه اصل: بلیة، بکیتة هم خوانده می شود .

۴- أَلْقَطْعُ : پالاس . ب . ب . ظ : قَطْعُ درست است . ۵- حَوِيَّةُ ، جهاز شتر را گویند و آن

در شتر به منزله پالان اسب است - از برهان . و ظاهرأ هوید است . لکن عبارت متن موید خوانده میشود .

و در برهان هوید بدین معنی آمده است . ۶- أَلْقَتَبُ . . . وَالْقَتَبُ : پالان کوچک است

که بر روی کوهان شتر گذارند - از اقرب . ۷- پالان تهی بی آلت - السَّامِي . أَلرَّحْلُ

هم خوانده شود . ۸- أَلْمِشْفَرُ هم خوانده شود . ۹- أَللُّغَامُ هم خوانده می شود .

۱۰- پس گردن . ب .

البَقْرَة : یکی .	الثَّفَنَات : زانوهای دست و پای شتر ۱ .
الدَّلُول : فرهخه ۷ .	الْخِلْف : پستان شتر .
التَّوَج : زاینده .	الْحَيَاء : فَرْجُ النَّاقَة .
الثَّوْر : گاو نر .	الْخُف : دست و پای شتر ۲ .
البِكر : جوانه .	الْعَطَن : خوابگاه شتر نزدیک آب ۳ .
الفَارِض : پیر ۸ .	الْفَرْسَن : سَوَل شتر ۴ .
الْحَلُوب : دوشا .	الْمَنَاح : خوابگاه شتر .
الْمُتَبِع : بابچه ۹ .	الْحَضِيرَة : شوگاه .
العِجَل : گوساله .	الدَّوْد : سه شتر تاده .
العِجَلَة : ماده .	الصَّرْمَة : از ده تا چهل ۱۰ .
التَّبِيع : يك ساله .	الْهَجْمَة : بیش از چهل ۵ .
الجَدَع : دو ساله ۱۰ .	
الثَّني : سه ساله .	فصل
	البَقْر : گاو ۶ .

- ۱- ثَفَنَات . ظاهراً ج ثفنة است و درست است، آنچه از اعضاء شتر در موقع نشستن و خوابیدن بر زمین رسد - اقرب . الثَّفَنَات . ب . در نسخه اصل: الثَّفَنَان هم خوانده می شود . ۲- الْخُف : پای شتر . ب . ۳- الْعَطَن . الْمِعْطَن . الْمِعْطَن - از اقرب . ۴- سَوَل : ناخن پای شتر باشد ، در هر دو نسخه سَوَل به فتح ضبط شده است . در برهان سَوَل گوید . ۵- از چهل و یک به بالا . ب . الْهَجْمَة - اقرب . ۶- نامی است جمله را . ب . ۷- ذلول : رام . به معنی ادب شده ، تربیت شده است در نسخه ب: فرهخته است و ظاهراً درست نیست ، در هر حال یعنی گاو تربیت شده و رام در نسخه اصل: فرهنحه و فرمخه هم خوانده می شود . ۸- در نسخه اصل: الفارص است . ۹- ظ : الْمُتَبِع . ۱۰- الْجَدَع هم خوانده می شود .

- | | |
|----------------------------|-----------------------------------|
| الرَّشَاءُ : برفتن آمده . | الرَّبَاعِيُّ : چهار ساله . |
| الأَيْلُ : بز کوهی ۴ . | السَّدِيسُ : پنج ساله . |
| و الوَعْلُ : بز کوهی . | الصَّالِغُ : شش ساله . |
| الأَرْوِيَّةُ : ماده ۵ . | السَّرْحُ : گله گاو و بچرا کرده . |
| الفغر : بچه بز کوهی ۶ . | د الجَلَالَةُ : سرگین خوار . |
| فصل | أَلْخِشِيُّ : سرگین گاو ۱ . |
| العَيرُ : خردشتی ۷ . | فصل |
| العَيرانُ : نراو . | أَلْمَهَاءُ : گاو دشتی . |
| الْبَيْدَانَةُ : ماده او . | الأَجَلُ : رمه گاو دشتی ۲ . |
| النَّوَلِبُ : کره او ۸ . | ۱۰ الجَوْدَرُ : بچه گاو دشتی . |
| الأَرَنْبُ : خرگوش . | و الفَرِيرُ : بچه گاو دشتی ۳ |
| الأَخْرَزُ : خرگوش نر ۹ . | أَلْجَامُوسُ : گاو میش . |
| العَكْرِشَةُ : ماده ۱۰ . | أَلطَّبِيُّ : آهو . |
| الأَخْرَنْقُ : بچه او . | أَلغَزَالُ : آهوبره . |

- ۱- أَلْخِشِيُّ در نسخه الفخشی با خاء معجمه آمده است در نسخه ب أَلْخِشِيَّ است و خثی هم خوانده شود.
 ۲- الأَجَلُ : أَلطَّبِيعُ مِنَ الوَحْشِ - اقرب . الأَجَلُ . ب .
 ۳- الأَرَارُ ، الفَرِيرُ ، الفَرِيرُ : بچه میش ، بچه بز ، بچه گاو وحشی ، الجَوْدَرُ وَالْجَوْدَرُ وَالْجَوْدَرُ - اقرب .
 ۴- الأَيْلُ وَالْأَيْلُ : ذکر الوَعْلُ از اقرب .
 ۵- الأَرْوِيَّةُ . ب .
 ۶- أَلْفَغْرُ وَالْفَغْرُ - اقرب .
 ۷- حِمَارُ الوَحْشِ : گور خر .
 ۸- در نسخه اصل : النَّوَلِبُ آمده است در نسخه ب : النَّوَلِبُ در السَّامِي : النَّوَلِبُ .
 کره يك ساله ، و ظاهراً النَّوَلِبُ درست است امرؤ القیس گوید : فیوماً علی صلت الحبین مسجج ، فیوماً علی بیدانه ام تَوَلَّبُ .
 ۹- الأَخْرَزُ . در نسخه ب : الأَخْرَزُ آمده است و ظاهراً غلط است .
 ۱۰- الأَرَنْبَةُ الصَّخْمَةُ - اقرب . ضبط اَرَنْبُ هم آمده است .

فصلی

الْفَنَمُ : گوسفند .

السَّاءُ : گوسفندان .

السَّاءُ : یکی .

٥ الضَّانُ : میش .

الضَّائِنُ : یکی .

الضَّائِنَةُ : ماده میش .

و النَّعْجَةُ : ماده میش .

الْمَعَزُ : بز .

١٠ الْمَاعِزَةُ : یکی .

الْعَنْزُ : ماده .

و الْمَاعِزَةُ : ماده .

و الْعَنْزَةُ : ماده .

الْقَبْشُ : قوچ .

١٥ و الْكَبْشُ : قوچ .

التَّيْسُ : گشن بز ٢ .

الْقَائِدُ : نُهَازِ ٣ .

السَّخْلَةُ : بیچه گوسفند چون بر آید ٤ .

الْجَفْرُ : بزغاله چهار ماهه ٥ .

الْجَدَى : بزغاله نر .

الْعِنَاقُ : ماده .

الْحَمَلُ : بره .

الرَّحْلُ : ماده ٦ .

الْحَوْلِيُّ : يك ساله ٧ .

الْجَدْعُ : دو ساله .

الثَّنِيَّ : سه ساله .

الرَّبَاعِيُّ : چهارساله .

السَّدِيسُ : پنج ساله نر و ماده .

و السُّدُسُ : پنج ساله نر و ماده ٨ .

الصَّالِحُ : شش ساله .

١- الْمَاعِزُ هم خوانده شود . ٢- گشن نر . ب . ٣- نُهَازِ بهضمّ اوّل بر وزن

گذار بزى و گوسفندى را گویند که پیش پیش گله راه رود . ٤- تاکنون در عرف گله دارها

ساخلو گویند . بیچه گوسفند چون بزاید . ب . ٥- الْحَصْرُ هم خوانده شود . ٦- الرَّحْلُ

و الرَّحْلُ - از اقرب ، ماده بره . در نسخه اصل: الرَّحْلُ آمده است . ٧- الْحَوْلِيُّ هم خوانده

مى شود . ظ : الْحَوْلِيُّ . ٨- السَّدِيسُ وَالسُّدُسُ . ب . ظاهر درست است .

اللبون : شیر آمده .	السبع : دده ۷ .
اللينة : بسیار شیر ۱ .	الليث : شیر .
اللجة : اندک شیر ۲ .	والاسد : شیر .
المرمة : دهن گاو و گوسفند ۳ .	والضرغام : شیر ۸ .
الضرع : پستان .	اللبوة : ماده او .
الظلف : زنگله گاو و گوسفند ۴ .	السبل : بچه شیر .
القرن : سرو گاو و گوسفند .	البرن : پنجه شیر .
الالية : دنبه .	والمخلب : پنجه شیر .
القطيع : رمة گاو و گوسفند .	العرين : يشه او .
الصوف : پشم .	والغاب : يشه او .
المزغزی : پشم بز .	والاجمة : يشه او ۹ .
العهن : پشم رنگين .	الذئب : گرگي .
الزرب : جايدگه گوسفند از چوب و گياه ۵ .	السلقه : ماده گرگي ۱۰ .
والزربية : جايدگه گوسفند از چوب و گياه	الضبع : كهتار .
البعرة : پشگل ۶ .	الضبعان : نر او .
	الفرعل : بچه او ۱۱ .

فصل

- ۱- اللبون بسیار شیر . ب . ۲- اللجة ب . اللجة و اللجة و اللجة .
 ۳- المرمة . ب . ۴- سرو گاو و گوسفند . ب . ۵- الزرب . و الزربية - اقرب .
 المنجد . الذئب . و الزربية . ب . ۶- البعر . ۷- السبع . دده . ب . ۸- الضرغام . ب .
 ۹- الاجمة . ب . ۱۰- السلقه هم خوانده شود . ۱۱- الفرعل : ولد الضبع . . . اقرب .

أَلْوَجَارُ : جای او ۱ .	أَلَدَغَفَلُ : بچه او .
أَلتَّعَلَبُ : رُوباه .	أَلخِنْزِيرُ : خوك .
أَلتَّعَلَبَانُ : نر او ۲ .	أَلرَّتُّ : خوك نر ۸ .
أَلثَّرْمَلَةُ : ماده ۳ .	أَلنَّابُ : دندان او .
أَلتَّنْفَلُ : بچه او ۴ .	أَلخِنْوُصُ : بچه او ۹ .
أَلدُّبُ : خرس .	أَلقِرْدُ : كپی .
أَلقَارَةُ : ماده ۵ .	أَلكَلْبُ : سگ .
أَلدَّيْسَمُ : بچه او . (؟)	أَلجِرْوُ : بچه او ۱۰ .
أَلفَهْدُ : یوز .	أَلعُقُورُ : سگ گزندہ .
أَلنَمِرُ : پلنگ ۶ .	أَلقِضَاعَةُ : سگ آبی .
أَلفِيلُ : پیل .	أَلمُعَلَّمَةُ : سگ شکاری .
أَلعَيْنُومُ : ماده ۷ .	أَلسَّاجُورُ : قلاده او .

- ۱- أَلْوَجَارُ . ب . در نسخه اصل أَلْوَحَارُ هم خوانده می شود . ۲- أَلتَّعَلَبَانُ . ب .
 ۳- در نسخه ب : أَلثَّرْمَلَةُ . در السامی: أَلثَّرْمَلَةُ، در اقرب : أَلثَّرْمَلَةُ آمده است . أَلثَّرْمَلَةُ : أَلثَّرْمَلَةُ : أَلثَّرْمَلَةُ : أَلثَّرْمَلَةُ -
 أَلتَّعَلَبُ . به معنی روباه ماده . و در ذیل اقرب الموارد ، ثُرْمَلُ آمده است به نقل از لسان العرب . در
 هر حال تصحیفی شده است . ۴- أَلتَّنْفَلُ : روباه و تَنْفَلَةُ ماده او - از اقرب بچه روباه . ب .
 در نسخه اصل: تَنْفَلَةُ و تَنْفَلَةُ خوانده می شود . ۵- أَلقَارَةُ وَالذَّبَّةُ . ۶- أَلنَمِرُ ، أَلنَمِرُ ،
 أَلنَمِرُ - اقرب . ۷- أَلعَيْنُومُ : لِلصَّبِيعِ وَالْفِيلِ لِلذَّكْرِ وَالْأُنثَى - اقرب . ۸- أَلدُّبُ :
 خوك نر - السامی . در نسخه اصل: أَلرَّتُّ آمده است . ۹- أَلخِنْوُصُ : بچه او - السامی. أَلخِنْوُصُ :
 أَلأسَدُ . أَلخِنْوُصُ : بچه خوك - اقرب . ۱۰- أَلجِرْوُ . أَلجِرْوُ . أَلجِرْوُ : بچه هر چیزی است و
 بالغه بچه سگ است - المنجد ، اقرب .

ابن آوى : شغل ۱ .	الضَّبَّ : سوسمار .
عَنَاقُ الْأَرْضِ : سیاه گوش ۲ .	الضَّبَّة : مادّه .
ابن عرس : راسو ۳ .	الْجُحْر : سوراخ او .
الدَّلَق : دله ۴ .	الْحِجْسَل : بچه او .
۵ و ابن مقرض : دله .	الْوَرَل : روله : چیزی است که کمتر از سوسمار ، دنبال دراز و مار را بخورد ۴ .
السَّمُور : گربه .	الغَطَايَة : کرباسو ۷ .
و الهرة : گربه .	الْحِرْبَاء : آفتاب پرست ۸ .
الضَّبِيُون : گربه دشتی ۵ .	الْوَزَعَة : جنسی از کرباسو .
فصل	
۱۰ الحشرة : جنبنده .	

- ۱- شغال . ب . ۲- جانوری است درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند - از برهان
عَنَاقُ الْأَرْضِ ب . ۳- جانوری است که آن را موش خرما میگویند . ۴- به فتح اول
(دله) جانوری است که آن را قاقم گویند و گربه صحرائی را هم گفته اند - از برهان . دَلَقُ ابْنِ عَرَسِ ،
سمور ، سگ آبی ، زَبْزَب و ظُرْبَان از يك فامیل اند - از معجم الحيوان . ۵- الضَّبِيُون ، السَّامِي .
۶- و رل . حیوانی است از نوع زحاف دارای بینی بلند و دنب دراز نازک ، گره در دنب او نیست مانند دنب
سوسمار ، این حیوان از سوسمار بزرگتر و از تمساح کوچکتر است ، در بیابان و آب هر دو هست - از معجم-
الحيوان ص ۱۶۲ . در شمال افریقا و شام و جزائر عرب و عراق و ایران و هند یافت می شود و انواع
و اقسامی دارد - از معجم الحيوان . ص ۲۵۶-۲۵۷ . و اقرب الموارد . در نسخه اصل : وَرَكْ هَمْ خَوَانِدَه
شود . ۷- چلباسه : وزغه است . وزغه یا سام ابرص نوعی از زحاف است که معروف به برص و
در شام بریص ، ابو بریص و بعضی گویند بنام ابا کف خوانده می شود - از معجم الحيوان است .
۸- جنسی دیگر از کرباسوی بزرگ است - از السَّامِي . کلمه آفتاب پرست بر سه چیز اطلاق
می شود . الف- گل نیلوفر ب- جانوری که مانند چلباسه است ج- گلی که به طرف آفتاب می گردد -
از برهان .

و سَامُ اَبْرَص : جنسی از کرباسو .	الْعَلَق : زلوی . ^۸
الْقَنْد : خارپشت . ^۱	الْعَلَقَة : یکی .
السَّبَّهَم : نر او . ^۲	السَّمَك : ماهی . ^۹
الضَّفَدَع : بزغ . ^۳	الْحَوْت : ماهی بزرگ .
و الْمَلْجُوم : بزغ نر . ^۴	و النُّون : ماهی بزرگ .
السَّلْحَفَات : کشف . ^۵	الْتَّمْسَاح : نهنگ .
السَّرَطَان : خرچنگ . ^۶	فصل
الدُّغْمُوس : کفچلیزه . ^۷	الْحَيَّة : مار .

۱- قَنْد . از حیواناتی است حشره خوار و بزرگتر از جرداست بدن او پوشیده است به خارهایی کوتاه بعضی آن را کبابه نوك نامند ، از ناهای او است: أَنْدُ ، حَسِيكَة ، حَسَك ، مَدَلِج ، أَبُو الْمَدَلِج ، دَرَام ، دَالِج ، شِبح ، دُلْدُول ، نِص - از معجم الحیوان . ۲- الشَّهيم : نر او . ب . در نسخه اصل: شېم آمده است .

۳- ضَفَدَع . ضَفَدَع . ضَفَدَع . ضَفَدَع حیوانی است از نوع قواذب یعنی هم آبی است و هم بَرّی مذکر آن را ابوالمسیح ، ابو هبیره نامند و ماده آن را اُمُّ هبیره نامند و ضفدع را نامها بسیار است : قُرَّة ، عُدْمُول ، سُر - نُوغ ، نِقاَق ، قَدَاد ، عُلْجُوم ، ضَفَدَع ، شُرْعُوف ، شَرِغ ، ضَفَادِعُ الْمَاء ، ضَفَادِعُ الْجَبَلِ و در آب تخم گذارد - از معجم الحیوان ص ۲۰۰ . ۴- عُلْجُوم همان ضفدع و یا نوعی از آن است از جمله نامهای او علاوه بر آنچه در ضفدع گفته شد بَطَّة ، طائر ایض و . . .

۵- از حیوانات بَرّی و نهری است که لاک پشت نامند و کاسه پشت گویند و سولاخ بای هم نامند - از اقرب ، معجم الحیوان و از برهان . ۶- سرطان حیوانی است خورنده گوشت در هر يك از پاهای او چهار چنگال و ناخن است و در هر يك از دستهای او چهار یا پنج ناخن است ، از ناهای او است : مَنَع ، حُمَم ، سَرَطَان ، نایك ، كَرَكَنْد ، سَرَطَان نَهْرِي ، بَحْرِي .

۷- دُغْمُوس یا دُغْمُوس : جانوری است نهری و بحری که دارای سر و تنه مدور است ، دم باریک است و گفته اند بچه وزغ است و گفته اند نوعی از ماهی است که سگ ماهی باشد - از برهان . ۸- در تداول عامّه زالو گویند و کرمکی است سیاه رنگ که بر بدن انسان چسباند و برای تصفیه خون مفید است که خون کثیف را مکد و در قدیم بدان معالجه می کردند - از برهان . ۹- سمک یعنی ماهی و معروف است و انواعی دارد : سمک موسی ، مُقْلَطَح ، حوت موسی ، گَرَاكِي . طیار . و . . . - از معجم الحیوان .

الْعَرَبُ : كَرْدُم .	الْأَفْعَى : ماده ۱ .
الْجَرَاةُ : آنکه دُم میکشد .	الْأَفْعُوَان : نِراو .
الْإِبْرَةُ : نیش او .	الْأَصَمُّ : آنکه افسون نپذیرد ۲ .
الزُّبَانَا : سر او ۳ .	الْأَسْوَدُ : سیاه .
الْحَمَّةُ : زهر او .	الْأَزْقَمُ : سیاه و سپید .
الْشَوْلَةُ : دُم او .	التَّيْنُ : اژدها .
	و التَّعْبَانُ : اژدها .
	السَّمُّ : زهر مار ۳ .
	الْهَلْهَلُ : زهر کشنده .
	الْمَسْمُومُ : پادزهر ۴ .
	و الْمَسُوسُ : پادزهر .
	التَّرِّيَاقُ : معروف ۵ .

فصل

- الْفَارُ : موش ۷ .
 الْفَارَةُ : یکی .
 الدَّرَسُ : بچه او .
 الْجُرْدُ : موش دشتی .
 و الْيَرْبُوعُ : موش دشتی ۸ .

۱- آفعی حیوانی است موزی از انواع مارها است که مرتب زبان خود را حرکت می دهد ، و بعضی گویند آفعی نوع مار نیست و بعضی دگر گویند همان مار معروف است که بر پشت او دو خط سیاه است و زیاد تر در ریگستانها یافت می شود و سر آن عریض است و دو شاخ هم در سرش هست . یعنی نوعی از آن دارای شاخ است - از معجم الحیوان ص ، ۶ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۲۰۷ - ۲ ماری که افسون نپذیرد . ب .
 ۳- السَّمُّ . السَّمُّ . السَّمُّ - المنجد .
 ۴- در نسخه اصل : مسموم است ، به معنی پاد زهر آمده است و
 ظاهر اشتباه است .
 ۵- التَّرِّيَاقُ : دَوَاءٌ يَدْفَعُ السَّمَّ - از اقرب .
 ۶- الزُّبَانَا ... الْعَرَبُ مَا يَضْرِبُ
 بِهِ مِنْ طَرَفِ ذَنَبِهَا . الزُّبَانِي . ب . ظاهر الزُّبَانِي درست است - رجوع به منجد و اقرب شود .
 ۷- عامَّة
 مردم میان انواع موش زیاد تفاوتی قائل نمی شوند در حال که انواع بسیاری دارد . مانند : جُرْدُ الْبَيْضِ
 جُرْدُ الْحُقُولِ . . . و موش سفید ، موش سیاه ، موش بیابانی ، خانگی - از معجم الحیوان .
 ۸- یربوع
 نوعی از موش دارای دستان کوچک و پاهای بزرگ و دنب بلند ، ج : یرابیع - از اقرب .

الدَّحْرُوجَةَ : آن سرگین که

بگرداند ۶ .

ابنِ وِرْدَانَ : بُزْكُ ۷ .

حِمَارِ قَبَّانٍ : حَرَكَه ۸ .

الْقِرَادُ : نَارِدُ ۹ .

الْمَنْكَبُوتُ : تَنْدَهُ .

الْلَيْثُ : مَكْسُ گِیر ۱۰ .

الْخَذَرْنَاقُ : گِرْتَن ۱۱ .

الْخُلْدُ : کور موش ۱ .

النَّاقِئَاءُ : سوراخ موش دشتی .

و الرَّاهِطَاءُ : سوراخ موش دشتی

و الْقَاصِعَاءُ : سوراخ موش دشتی .

۵ و الدَّمَاءُ : سوراخ موش دشتی ۲ . ؟

الْخُنْفَسَاءُ : خَبَزْدُو ۳ .

فصل ۴

الْجَعْلُ : سرگین گردان ۵ .

- ۱- خلد : نوعی از قواضم است که در زمین زندگی می کند و از چشم و گوش محروم است - از المنجد . و او را بنام ابوالاعمی و فارة العمياء نامند - از معجم الحيوان . ۲- سوراخ های یربوع . ب . القاضاء . ب . ۳- خُنْفَسَاءُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسُ . خُنْفَسَةُ . خُنْفَسَةُ از نوع حشرات است - از معجم الحيوان . خَبَزْدُو بر وزن غرض گو . جانوری است شبیه جُعَل (که سرگین گردانك باشد) بعضی گویند رتिला است و گفته اند همان سرگین گردانك است - از برهان ، از اقرب و از لسان . ۴- نسخه ب بدون فصل است . ۵- در معجم الحيوان است که جعل خُنْفَسَةُ سیاهی است مشهور و کنیه او أَبُو جَعْرَانَةَ وَاُمُّ جَعْرَانَ وَاُمُّ جَعْرَانَ است - از معجم الحيوان . ۶- الدَّحْرُوجَةَ - السَّامِي . ۷- بُزْكُ بر وزن نُفْكُ : پرندۀ ای است سیاه رنگ که منقاری دراز دارد و بیشتر برکنارهای آب و گاهی برسر درخت هم نشیند - از برهان . ۸- نوعی از کرم است که دستهای او دراز و پاهای او کوتاه است و بر حیوانات چسبید و خون آنها را بمکد ؛ نیش پشه و شپش و کنه را هم گفته اند - از برهان و معجم الحيوان ۹- قَرَادَةٌ و جمع : قِرَادَةٌ و قِرَادُونَ انواع زیادی دارد . ظاهر آکنه است رجوع به معجم الحيوان شود . ۱۰- نوعی از عنكبوت است که مگس را با تارهای خود گیرد . و این غیر از لیت به معنی اسد است - از اقرب ، المنجد و لسان . در نسخه اصل : اللَّيْثُ هم خوانده شود . ۱۱- الخذرنق . ب . کره تن ، به فتح اوّل : خانه عنكبوت را گویند که در آن تخم و بیچه برآرد و آن را مانند کاغذ سفید سازد - از برهان . الْخَذَرْنَاقُ : آن که فرت تند - السَّامِي . الْخَذَرْنَاقُ : عنكبوت نر و گفته اند: عنكبوت بزرگ - المنجد . در نسخه اصل : چنان که ملاحظه می شود - خذرنق است .

أَلْمَازِن : خايه مور ۴ .	أَلْهَلَل : گره او ۱ .
أَلرَّبَّال : آنچه مور بدهن بر گیرد .	أَلدُّود : کرم .
أَلْقَمَل : شُش ۵ .	أَلْيَسْرُوع : کرم که در میان
أَلصَّوَاب : رشك ۶ .	تره بود .
أَلْبَرْغُوت : كيك .	أَلشَّبْت : صد پايه ۲ .
أَلسُّوس : شُشه .	أَلنَّمَل : مور .
أَلعُتَّة : يُو ۷ .	و أَلنَّجْر : مور ۳ .
أَلجَرَاد : مَلخ .	أَلنَّمَلَة : يكي .
أَلصَّرَار : جُرذ ۸ .	أَلدَّر : مور خرد .
أَلسَّرَقَة : درخت سُنْب ۹ .	أَلدَّرَة : يكي ۱۰ .

۱- نسج عنكبوت است - المنجد . در معجم الحيوان است که از انواع عنكبوت است رُتَبْلَاء و شبت و عنكبوت آبی نوعی از سرطان است که دارای پاهای دراز است . ۲- شبت نوعی از رتيلا است که بنام ابوشبت خوانده میشود و ابوصوفة هم گفته اند و در عمان بوشبك نامند، الشبت نیز خوانده شود . ۳- در نسخه ب ، و کتاب السامی ، نجر دیده نشد. در نسخه الف: النَّجْر و النَّحْر خوانده می شود . ۴- أَلْمَازِن - السامی . ۵- قَمَل و قُمَّل - المنجد . ۶- أَلصَّوَلَب . ب. أَلصَّوَلَب كَجَوْهَر . أَلبَدْر الَّذِي يُنْتَرُ عَلَى الْأَرْضِ . . . از ذیل اقرب أَلصَّوَاب . اقرب . أَلصَّوَاب : رشك - السامی . أَلصَّبَان ج - السامی . در نسخه اصل: أَلصَّوَاب هم خوانده شود . ۷- أَلْفُتَّة . ب . بيو: کرمکی باشد که جامه پشمین را بخورد و فاسد کند . در نسخه الف: أَلْفُتَّة هم می توان خواند . ۸- جَرَاد به فتح اول : جانوری است بزرگ شبیه ملخ بعضی گویند شبیه به جعل است در صحراها و علف زارها ، و عمر طولانی کند - از معجم الحيوان و برهان . أَلصَّرَار . ب . ۹- درخت سنبله - السامی . و گفته اند : جانور کوچکی است که در درخت جای گیرد ، و ذنبور سیاه را نیز گویند و درمنجد گوید : جانورکی است که سرش سیاه است و در جویها برای خود مسکن گزیند و در اثر لعابی که دارد بعضی به بعضی منضم شده و بمیرند . یعنی درخت سوراخ کن ؛ آن که آشیانه از چوبهای ریز گیرد، دَوْبِيَّة سَوْدَاءُ الرَّأْس و سایرها أَحْمَر تَتَّخِذُ لِنَفْسِهَا بَيْتًا مَرَبَّاعًا مِنْ دَفَاقِ الْعَيْدَانِ عَلَى مِثَالِ النَّأْوُسِ تَصُمُّ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ بِلُعَابِهَا وَ تَدْخُلُهُ فَتَمُوتُ فِيهِ - از اقرب .

الذُّرُوحُ : کاغنه و مگسک نیز گویند و آن

زهر میباشد^۱.

الرُّتَيْلَاءُ : دَيْلَمَكُ^۲.

الرُّنْبُورُ : مُنَجِّ زَرْدِ^۳.

الْحَلِيَّةُ : جَايِ مُنَجِّ . ۵

الْيَعْسُوبُ : مُنَجِّ نَرِ^۴.

النَّحْلُ : مُنَجِّ أَنْكَبِينَ .

الْكُوَاَرَةُ : كَنْدُو .

الْفَرَّاشُ : پَرَوَانَهُ چِراغ .

الْبَيْرَاعَةُ : شَبِ تَابِ^۵ . ۱۰

الدُّبَابُ : مَغْسِ سَكِّ .

النُّعْرَةُ : مَغْسِ خِرِ^۶ .

الْبَعُوضُ : پشه .

الْبَقُّ : پَشِيَّهُ بَزْرَكِ .

فصل

الطَّيْرُ : پرندهگان .

الطَّائِرُ : يَكِي^۷ .

الْجَوَارِحُ : مرغان شکاری .

الْجَارِحَةُ : يَكِي .

النَّسْرُ : كَرَكَسِ .

الصَّقْرُ : چِرَخِ^۸ .

الْعُقَابُ : آلَّة^۹ .

الْكِرْكَدَنُ : معروف .

الْبَلَّازِيُّ : بازِ^{۱۰} .

- ۱- الذُّرُوحُ . ب . کاغنه جانوری است سرخ و زهردار و براو نقطه های سیاه باشد و گفته اند مرغکی است که به هوا بپرد . و . . . و کرم شب تاب را نیز گفته اند - از برهان . در منجد آرد : الذُّرُوحُ ، الذَّرِيحَةُ وَالذَّرَابِيحُ : از نوع حشرات غلاف دار است، دارای بالها و مفاصل متعدّد است. و آن رازهر باشد. ب .
- ۲- جانوری است شبیه به عنكبوت و لعاب او مهلك می باشد و او را به عربی رُتَيْلًا خوانند - از برهان .
- ۳- زنبور معروف . زنبور عسل . مگس سبز و خرمگس ، الرُّنْبُورُ - المنجد ، اقرب . و انواع آن زیاد است .
- ۴- ذَكَرُ النَّحْلِ وَآمِرُهَا . ۵- کرم شب تاب . ۶- مگس خرگز . ب .
- ۷- ظ : الطَّائِرَةُ . ۸- نام پرنده ای است شکاری و به این معنی باغین نقطه دار «چرخ» هم آمده است از برهان . در السّامی : چرخ در نسخه اصل: چرخ آمده است .
- ۹- پرنده ای است معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با تشدید ثانی هم آمده است - از برهان. آلَّة ، آلَّة ، آلَّة - از منجد ، برهان .
- ۱۰- البَلَّازِيُّ . ب . در نسخه اصل : البَلَّازِيُّ به تشدید یاء آمده است .

الْبَازُ : باز .	الْحِدَاةُ : زغن ۳ .
الْكُرْزُ : باز دو ساله .	الرَّحْمَةُ : داله ۴ .
الزُّرْقُ : باز سپید ۱ .	الْبُلْبُجُ : هُمای ۵ .
السَّاهِينُ : معروف .	و الْبُلْبُجُ : هُمای
الْبَاشِقُ : باشه .	الْكُرْكِي : كُنْكَگ ۶ .
الْيُؤْيُؤُ : يَوْمَه ۲ .	الصُّرْدُ : كَرَنَه ۷ .

۱- يَبْنُ الْبَازِ وَالْبَاشِقُ - المنجد . در نسخه اصل : الباسق هم خوانده می شود . ۲- من جَوَارِحِ الطَّيْرِ يَشْبُهُ الْبَاشِقُ - اقرب و معجم الحيوان . و در نسخه الف : يومه یا بویه است .

۳- بر وزن جنم : گوشت ربا و غلیواج باشد ، گویند شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد و بعضی گفته اند که زغن گنجشک سیاه است - از برهان . الحداة - السامی . و ب . در هر حال حیوان ماهی - خوار را گویند . ۴- دال بر وزن بال : پرنده ای است که پر او را بر تیر نصب کنند و به عربی عقاب گویند . الرَّحْمَةُ : استخوان رنده - السامی . استخوان رند یعنی استخوان ربا که هُمای باشد و آن پرنده ای است که پیوسته استخوان خورد . الرَّحْمُ : طَائِرٌ مِنَ الْجَوَارِحِ الْكَبِيرَةِ الْجَنَّةِ الْوَحْشِيَّةِ الطَّبَاعِ ، الْوَأَحَدَةُ رَحْمَةٌ - المنجد و در اقرب آرد : رخم پرنده ای است شبیه به کرکس در خلقت و عامه آنرا شوح گویند . دال: در اصطلاح متداول پرنده ای است بزرگ جثه شبیه به کلاغ و سیاه رنگ است . در معجم الحيوان آرد : رَحْمَةٌ بِأُتُوقِ حَيَوَانِيٍّ اسْتِ پرنده ، اصلع سر ، زرد منقار ، و حیوان شناسان آنرا نوعی از سنور نامند و در عرف مردم لبنان شوحه است و جاهای دیگر رخم نامند . و نقل از دائرة المعارف کرده است که رخمه پرنده - ای است به نام حَوْصَلِ يَاجَمَلُ الْمَاءِ ، بعد خود گوید آنچه به نظر بنده درست است آن که رخمه همان را - خام عبرائی است و نقل از دیگری کرده است که رخمه (جِنُو) است که شرح آن را داده است ، و به نقل از محیط : رَحْمَةُ حَيَوَانٍ پرنده ای است که شبیه نَسْر است در خلقت . ۵- بُلْبُجُ . معجم الحيوان یا بُلْت و بُلْبُجُ بحری و نامهای دیگر آن: ستل، فینه، و آن پرنده ای است از نوع درندگان میان نسر و عقاب قرار دارد ، رباینده استخوانهاست که دارای مخ باشد و از بالا رها کرده تا خرد شود و سپس پائین آید و خورد . نام این پرنده در سودان ابو ذقن است و ابولحیة . . . رجوع به معجم الحيوان شود ص ۱۴۳ .

۶- كُنْكَگ به ضمّ اوّل پرنده ای است کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لك لك که او را شکار کنند و خوردند و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند - از برهان . در اقرب نیز نزدیک بدین معنی آمده است . ۷- به فتح اوّل مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و به کسر اوّل هم گفته اند - از برهان .

- | | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| الدَّاجِن : دست آموز ۴ . | الْقَلْتَق : معروف ۱ . |
| الدِّيَّار : جای گیر ۵ . | الْعُرَاب : کلاغ . |
| الرَّاعِبِي : بانگ گشن ۶ . | الزَّاع : معروف . |
| الْهَدِيل : کبوتر نر . | الْعُداف : کلاغ سیاه . |
| الْعُكْرِمَة : ماده ۷ . | د و الَّابَقَع : کلاغ پیسه . |
| الْمِيسَاق : پال زن ۸ . | الْمَعْقَق : کجله ۲ . |
| الْمَرَعَش : آنکه دوز بر شود ۹ . | الْوَرَشَان : کبوتر بنا ۳ . |
| الْفَرَخ : بچه هر مرغی که باشد . | الْحَمَام : هر چه طوق دارد از مرغان . |
| الزَّجَال : کبوتر باز . | الْحَمَامَة : یکی . |
| الْقُمْرِي : معروف . | ۱۰ الَّيْمَام : کبوتر خانگی . |

۱- الَّصْرَد ، معروف - السَّامِي . الَّصْرَد : طائرٌ ضَخْمُ الرَّأْسِ أَيْبِضُ الْبَطْنِ أَخْضَرُ الظَّهْرِ يَمْطَادُ صِنَارَ الطَّيْرِ - المنجد . الَّقَلْتَق ، معروف - السَّامِي ، ب . الَّقَلْتَق : طائرٌ ... - اقرب . ظ : لتلق همان لك لك است .
 غداف . و غداف مذکور قیظا است ، و سیاه مایل به سبزی است و منقار و پاهای سیاه دارد . و گفته اند :
 غداف ، غراب بزرگ است و گفته اند : کوچک و سیاه است - از معجم الحیوان . ۲- پرنده ای است از جنس
 کلاغ و آن سیاه و سفید می باشد و آن را عَکَّة هم گویند - از برهان ، العقیق . کزله . ب . در معجم الحیوان
 گوید : عقیق غرابی است که دنب دارد . و از نامهای او قَعْمَع و کُنْدَش است و (فارسی الاصل) است و
 شجوجی هم گویند از نوع کرکی و کرکی که غُرُوق و رَهو ، هم نامند طائری است بزرگ و خاکی رنگ و
 نوع دیگر ، کرکی منوَّج است که غُرُوق خوانند در سودان و کرکی سنجابی در مصر و کرکی عراقی و ...
 ۳- الَّوَرَشَان و وَرْنَاء . ب . در نسخه اصل : وَرَشَان هم خوانده شود . ۴- مرغی که به پرد و برود و باز -
 گشته و بیاید . (یعنی کبوتر اهلی آموخته) - از برهان . ۵- که بر یک حال بماند . ۶- الرَّاعِبِي بانگ گشن .
 ب : در نسخه اصل : جای کبوتر هم خوانده شود . الرَّاعِبِي . ب ۷- الَّعُكْرِمَة . ب ۸- آن که بال به هم
 زند - السَّامِي . ۹- آن که دور بر شود - السَّامِي : آن که دورتر شود . ب ۱۰- مَرَعَش و مَرَعَش : سفید کبوتری
 است که در هوا حلقه زند - اقرب . انواع کبوتر بنا بر آنچه در معجم الحیوان آمده است ، حمام طورانی ، که
 طر آنی هم بدان گویند و حمام ازرق هم نامند و آن اصل حمام اهلی است که حمام بری هم نامند . و رشان ،
 واحد ورشانه ، و رشان یمامی : فاخته ها ، قمری ها ، قطا و ... انواعی از حمام می باشند . از معجم الحیوان .

- | | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| و الْمَغْرِبُ : سيمرغ . | سَاقُ حُرِّ : قمری نر ۱ . |
| الْتَحَابُ : سرخاب ۴ . | الْتَدْرِجَةُ : تندو ۲ . |
| مَالِكُ الْحَزِينِ : بوتيمار ۵ . | الْفَاخْتَةُ : فاخته . |
| الْهَدُّهُدُ : بوبك ۶ . | الدُّرَّاجُ : معروف . |
| الْهَامَةُ : كوف ۷ . | و الطَّائُوسُ : معروف . |
| الْبُومُ : معروف . | الْحَقِيقُطَانُ : دراج نر ۳ . |
| الْفَيَّادُ : بوم نر ۸ . | الْعَنْقَاءُ : سيمرغ . |

۱- سَاقُ حُرِّ : ذَكَرُ الْقَمَارِيِّ - السَّامِيُّ . ۲- الْتَدْرِجُ وَالْتَدْرِجَةُ : تَدْرُو - السَّامِيُّ . نر. ا. ب. الْتَدْرِجُ و تَدْرِجُ : معرَب تَدْرُو است و فارسی است و پرنده‌ای است شبیه به كبك زیبا است و در سرزمین خراسان و فارس زیاد است و شبیه به دُرَّاج است در بستانها آواز خواند ۳- حَيْقَطَانُ ، همان دُرَّاج نر است که حَيْقَطُ هم نامند و طَائُوسُ : پرنده‌ای است از جمله مرغان خوش رنگ و زیبا است . عَنْقَاءُ مَغْرِبُ در معجم عنقاء مغرب آرد و هر يك را نام جداگانه ندانسته است و گوید آن را فُوَيْسُ و قَنْسُ هم نامند . نام او در افسانه‌ها آمده است و وجود آن مجهول است

۴- الْتَحَامُ . ب . سرخ‌آب - السَّامِيُّ . در معجم الحیوان نحاف آمده است نام مرغی است که آن را غم خوارك گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آن که مبادا آب کم شود با وجود تشنگی نخورد . و گفته‌اند سرخاب است - از برهان . و سرخاب نام مرغی است که نوعی از مرغ آبی باشد سرخ رنگ ماده آن را مانند زنان حیض می‌آید و گفته‌اند پرنده‌ای است که تمام شب را از جفت خود جدا می‌ماند - رجوع به برهان شود . ظ : الْتَحَامُ درست است یا الْتَحَامُ ۵- سرخاب و بوتیمار ب در معجم آرد که مالک الحزین از پرندگان آبی است دارای گردن دراز و دو پای بلند است ، در مصر آن را بلشون نامند یا بلکوب در بغية الطالب بلشوب است . بلشوم هم آمده است . ۶- و هُدُّهُدُ یا بوبو شانه سر است و یا مرغ سلیمان - از برهان . و هَدَّاهِدُ و هُدُّهُدُ و هُدُّهُدُ ، کنیه او ابوالاخیا ، ابوثمامة ، ابوالربیع ، ابوروح ، ابوعباد است و

۷- کوف بروزن صوف پرنده‌ای است بنحوست مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند .

۸- در معجم آرد : بومه از پرندگان سراینده در شب است و انواعی دارد . مانند: هامة صدی ، فَيَّادُ . بُوَهه و حَبَلُ کنیه او ابوالابرد و أَبُو الْأَصْبَعِ و ابومالك و ابوالسَّهَالِ و ابویحی و مادة او أُمُّ الْخَرَابِ و أُمُّ الْمَصْبِيَّانِ و أُمُّ قَشَقَمٍ است . انواع دیگر آن بومه أَدْنَا ، بومه صَمْعَاءُ است و حَبَلُ در تمام شب فریاد میزند .

الْقَطَاءُ : اسْقَرُود . ۴	الشَّقْرَاقُ : كاسِكِينَه . ۱
الْقَطَاةُ : يَكِي .	السَّمَانِي : معروف . ۲
الْحُبَارَى : چَرَزَه . ۵	السَّلَوَى : نوعی از وی .
الْعَنْدَلِيْب : هزار دستان . ۶	الْبَيْعَاءُ : طوطی .
و الّهَرَار : هزار دستان .	الْقَبُج : كَبِك ۳ .
الصَّعَوَة : معروف . ۷	الْيَعْقُوب : كَبِك نر .
الْقَبْرَة : چَاكُوك .	الطَّيْهُوج : تَيْهُو .

۵

۱- و شِقْرَاق و شِرْقَاق و شِرْقَاق پرنده‌ای است کوچکتر از کبوتر، سبز و قرمز و کبود و سیاه است و نامهای آن اَحْيَل ، ريشه، ضَوْضُو است . در برهان گوید : آن را سبزك گویند و تاجی بر سر دارد که در تداول سبز قبا گویند .

۲- سمانی طائری است از خانواده تدرج یا تدرج و کبک و دَرَّاج و سِمَان و سَمْن هم نامند و بعضی گویند سلوی همان سمانی است چنان که قزوینی معتقد است که سمانی همان سلوای بنی اسرائیل است . از معجم . در برهان است که سمانی از مرغان دریاست و هرگاه آواز رعد بشنود خواهد مرد . ۳- قَبِج فارسی است و معرب است یکی آن قَبِجَه و نام دیگر آن حَجَلَة و حجل است . حوجه آن را سلك و سلکة نامند و انواعی دارد . از معجم الحیوان . ۴- اسْقَرُود بکسر اول و فتح سَوَم سنگ خوارك باشد و پرنده‌ای است سیاه رنگ به بزرگی گنجشگ و چند پرنده شاخی بر سر دارد . از برهان . در معجم آرد قطاء پرنده‌ای است که مسافت‌های بسیار را می‌برد در طلب روزی و انواعی دارد : غَضَف ، قَطَاءٌ مُكَلَّل ، قَطَاءٌ مُوشَم ، كَدْرِي ، قَطَاءٌ مُرَقَط . ۵- چَرَز بر وزن لَرَز : پرنده‌ای است که به وسیله باز و امثال آن شکار کنند بعضی آن را چکاوک نامند . از برهان . در معجم آرد : حُبَارَى از پرندگان زمینی است و به اندازه مرغ است، گردنی دراز دارد ، و به نامهای دَجَاجَة- البَرّ ، حَرَب ، حُبَجْر ، حَبَاجِر ، حُبْرَج ، حُبَارَج نامیده شده است و نامهای دیگری که حکایت از انواع آن دارد . رُعَاد . صَوَّ است . ۶- عندلیب و هزار و مَسْهَر یا مَرْقَه ... وَأَبُوهُرُون و .. پرنده‌ای است کوچک در شب آواز خوش خواند و شبیه به دج است و انواعی دارد . هزار دستان نیز نوعی از عندلیب است و همان بلبل یا نوعی از آن است . بعضی بلبل و عندلیب را یکی دانند قزوینی گوید: بلبل همان هزار- دستان است . ۷- صَعَوَه ، صَعُو ، صَع ، صَعَة : پرنده کوچکی است از گنجشگ نیز کوچکتر است .

الْحُمْرَة : سرخ سار ۱ .	الدَّجَاج : ماکیان ۵ .
النُّعَام : شتر مرغ ۲ .	الدَّجَاجَة : یکی .
الظَّلِيم : شتر مرغ نر .	الْفُرُوج : بچه او .
الرَّأَل : بچه او ۳ .	الدَّيْكَ : خروس .
الخُفَّاش : سَبَّ پَرِه .	العُرْف : خواجه او ۶ (؟) .
البَطُّ : بط .	الذَّنَابِي : دُم او ۷ .
الأَوْزُ : مرغ آبی ۴ .	الصَّيْصِيَّة : خُرپای او ۸ .
العَصْفُور : گنجشک .	الزَّمَجِّي : بِنِ دَنبَالِ مَرِغ .
الخُطَّاف : پرستوك .	و الزَّمَكِّي : بِنِ دَنبَالِ مَرِغ .
الزَّرزور : سار .	الْمِنْقَار : تَكِ مَرِغ .

- ۱- وَطَائِرُ أَحْمَرِ اللَّوْنِ وَاحِدَتُهُ : حُمْرَة - اقرب . ۲- نعامه - اقرب و نعام ، اسم جنس است . ۳- الرِّئَال : بچه شتر مرغ - السَّامِي . الرِّئَال . ب . ۴- الأَوْزَة وَ الوَزَة - اقرب . ۵- مرغ خانگی را گویند که مادینه خروس باشد . بطور کلی در معجم آرد : قبر جنسی است از قنابر آواز نیکو دارد ، و از نامهای آن أَخْرَجَ ، قَبْرُ الْعُلْمَلِ وَعَكَاءُ است . و نَعَامَهُ هم به فر گویند وهم به ماده و ظَلِيم به نر گویند و به کوچک آن رَأَلِ گویند . و خُفَّاش حیوان شیر دهنده است از نامهای او است : خُفَّافِ اللَّيْلِ ، وَطَوَّاطِ ، سَحَا ، طَبِيرُ اللَّيْلِ ، مُوقِ ، طُرْمُوقِ . و خُطَّافِ : پرنده ای است مانند سَوُوْنُوْ و انواع آن : خُطَّافِ شَوَاهِقِ ، خُطَّافِ شَوَاطِئِ یا خُطَّافِ صَوَاحِئِ . و زرزور : بزرگتر از بلبل بوده و دارای دنب بلند است و سیاه رنگ است از نامهای او است : سَوَادِيَّةٌ ، سَوَادَانِيَّةٌ ، سَوَادَانِيَّةٌ ، سَوَادَانِيَّةٌ . و ماکیان یا دجاج بزرگتر از شَنْقَبِ است و بطور کلی دجاجیات که از جمله آنها است دجاج اهلی و حَجَل و دُرَّج ، تَدْرَج و طاووس - از معجم الحیوان . ۶- خواجه خروس . ب . خُوْجَة خروه - السَّامِي . لَحْمٌ مُسْتَطِيلَةٌ فِي أَعْلَى رَأْسِ الدَّيْكَ - اقرب الموارد . ۷- دنب او و هر مرغی - السَّامِي . الذَّنَابِي . ب . ۸- خار پس پای خروه - السَّامِي . خار پای . ب .

الْصَّيْدَى : بانگ که از کوه شنوند^۳ .

الْصَّبِيَّت : آوازه .

الشَّخِير : آواز دهن .

النَّخِير : آواز بینی .

الْقَرْقَرَة : آوازشکم .

الْجُشَاء : آووغ .

الضُّرَّاط : آواز بزیرین .

الْفُسَاء : آنکه نرم بود .

فصل

الضَّهِيل : بانگ اسب .

الشَّحِيح : بانگ استر^۴ .

الضَّهِيْق : بانگ خر^۵ .

الزَّفِير : بانگ اول خر .

الشَّهِيْق : بانگ آخر خر .

الرُّغَاء : بانگ شتر^۶ .

و الْحَنِين : بانگ شتر .

الْمِخْلَب : چنگال مرغ .

الْمُنْسَر : چنگال مرغ شکاری .

الْحَوْصَلَة : علف دان او .

الْقَانِصَة : سنگ دان او .

الرَّيْش : پرم مرغ .

الرَّيْشَة : یکی .

الْجَنَاح : بال مرغ .

الْقَوَادِم : شاه پرم مرغ .

الْخَوَافِي : پرهای کوتاه^۱ .

الزَّغَب : کنده مویه^۲ .

فصل

الضَّوْت : آواز .

و النَّعْمَة : آواز .

الْهَمْس : « نرم .

الْإِنِين : ناله .

الصَّبِيْحَة : بانگ .

۱- در نسخه اصل : الخوافي . درب : الخوافي . ۲- كُندامويه به ضمّ اوّل : موی مادرزاد یعنی

آن که چون زائیده شود در بدنش موی باشد - از برهان . در نسخه ب و الف : كُندامويه است .

۳- الصّداء : بانگ که در کوه شنوند . ب . ۴- بانگ استر یا کلاغ - المنجد . الشحیح . ب .

۵- الضَّهيق : بانگ خر . ۶- الرُّغَاء : صَوْتُ فُصِيح - اقرب .

و الْهَدِيدُ : بانگ کبوتر.	الْخُوَارُ : بانگ گاو.
النَّعِيبُ : بانگ کلاغ ۴ .	الْتِغَاءُ : بانگ گوسفند ۱ .
الصُّدَاخُ : بانگ خروس ۵ .	الْيُعَارُ : بانگ بز ۲ .
الْقَوَقَاةُ : بانگ ماکیان ۶ .	النَّبَّاحُ : بانگ سگ ۳ .
السَّجْعُ : بانگ قمری ۷ .	الزَّرِيرُ : بانگ شیر.
الْمِرَّصَرَّةُ : بانگ باز .	الْمَوَاءُ : بانگ گرگ.
الْمَقْعَقَةُ : بانگ کچله .	الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال.
الرُّقَاتُ : بانگ کوف ۸ .	الْقُبَاعُ : بانگ خوک.
السَّقْشَقَةُ : بانگ گنجشک	الضُّبَاخُ : بانگ روباه .
الْفَحِيحُ : بانگ مار .	الْمَوَاءُ : بانگ گربه .
الضَّيْبِيُّ : بانگ پیل و موش ۹ .	الضُّحْكُ : بانگ کبی .
النَّقِيقُ : بانگ بزغ ۱۰ .	الضَّغِيبُ : بانگ خرگوش .
	الْبُعَامُ : بانگ آهو .
	الْهَدِيرُ : بانگ کبوتر .

فصل

الْمِرَّصَرَّةُ : بانگ در و قلم ۱۱ .

- ۱- صَوْتُ الْمَعْرِزِ وَالشَّائَةِ وَمَا شَاكَلَهَا - اقرب .
 ۲- صَوْتُ الْقَنْمِ أَوِ الْمَعْرِزِ أَوِ الشَّدِيدِ مِنَ الشَّاءِ -
 اقرب . بانگ بز ماده - السَّامِي .
 ۳- صَوْتُ الْكَلْبِ وَصَوْتُ الْأَسْوَدِ مِنَ الْحَيَّةِ - اقرب .
 ۴- در نسخه الف الَّتَبُّبُ هم خوانده شود .
 ۵- در نسخه الف الصُّدَاخُ است و در السَّامِي و ب
 و اقرب الصُّدَاخُ است .
 ۶- الْوَقْوَقَةُ : بانگ ماکیان . ب .
 ۷- الشَّجَعُ . ب . ب . در
 نسخه اصل : السَّجْعُ هم خوانده شود .
 ۸- الرُّقَاتُ . الف . الرُّقَاءُ . ب .
 ۹- الضَّيْبِيُّ -
 السَّامِي .
 ۱۰- النَّقِيقُ . ب . النَّقِيفُ . ب . بانگ مرغ ماکیان - السَّامِي .
 ۱۱- بانگ در، قلم و تخت - السَّامِي .

الْمَخْفَقَ : بانگ نعلین ۱ .

الْخَرِيرَ : بانگ آس ۲ .

النَّشِيشَ : آواز جوشیدن دیک ۳ .

الْأَزِيرَ : بانگ جوشیدن لوید ۴ .

الْحَسِيسَ : بانگ آتش ۵ .

الْهَزِيرَ : بانگ باد .

الْهَزِيمَ : بانگ رعد ۶ .

الْعَزِيفَ : بانگ پری .

الْحَفِيفَ : بانگ درخت و پر مرغ ۷ .

الصَّرِيفَ : بانگ بکره و دندان شتر ۸ .

الْجَفَجَمَةَ : بانگ آسیا .

الْقَمَقَمَةَ : بانگ سلاخ ۹ .

الْخَشْخَشَةَ : بانگ کاغذ و جامه نو .

الدَّوَى : بانگ گوش و منج ۱۰ .

الْأَطِيطَ : بانگ پالان ۱۱ .

الْوَسْوَاسَ : آواز پیرایه و آواز صیاد ۱۲ .

الباب الثامن

فِي ذِكْرِ السَّمَاءِ وَمَا يَتَّعَلَقُ بِهَا

الْهَوَاءَ : هواء .

الْجَوَّ : هوا .

الرَّيْحَ : باد .

الصَّبَاءَ : باد که برابر قبله جهد

الدَّبُورَ : بادی که از سوی قبله آید .

الشَّمَالَ : بادی که از دست راست قبله آید .

الْجَنُوبَ : بادی که از دست چپ قبله آید .

النَّكْبَاءَ : باد مخالف .

الْبَارِحَ : باد گرم .

الْعَرِيَّةَ : باد سرد .

۱- در نسخه اصل: الْخَفَقَ هم خوانده شود . ۲- بانگ آب و نی و باد و عقاب - اقرب . در

اقرب ، الخریر آمده است . ۳- بانگ بر جوشیدن دیک . ب . ۴- لوید : دیک و پاتیل

سرگشاده بزرگ مسین است- از برهان . در نسخه الف: الازیر . در السامی و نسخه ب: الازیر، صوت الرعد

والبرد - اقرب . در اقرب الازیر است . ۵- النَّشِيشَ . ب . ۶- الْهَرِيمَ - السامی . ۷- صوت درخت

و پر مرغ و اسب . . . ۸- بکره : ته دیک - اقرب . ۹- بانگ مرغی است شبیه به غراب که فال بد بدان

زند - از اقرب . ۱۰- بانگ زنبور به طور کلی یا زنبور عسل - از اقرب . ۱۱- بانگ شتر

- السامی . ۱۲- آواز حلی و صیاد . ب .

فصل

- ۱- أَلْحَرُّورُ : باد گرم که شب آید .
 ۲- أَلْسَمُّومُ : باد گرم که بروز آید .
 ۳- أَلْعاصِيفُ : باد سخت .
 ۴- أَلرُّخاءُ : باد نرم ۱ .
 ۵- أَلنَّسِيمُ : نرم و خوش .
 ۶- أَلْحاصِيبُ : آنکه سنگ آرد .
 ۷- أَلخَرِيقُ : آنکه خیمه بر کند ۲ .
 ۸- أَللَّاقِیحُ : آنکه بار آورد .
 ۹- أَلعَقیْمُ : بی بار .
 ۱۰- أَلغُبُارُ : گرد .
 و أَلعُجَاجُ : گرد .
 أَلنَّقَعُ : گرد هوا .
 أَلهَباءُ : گرد سُمِ سَتُورِ .
 أَلإِعْصامُ : دوله باد ۳ .
 أَلنَّعِیمُ : میخ ۴ .
 أَلسَّحابُ : میخ کشان .
 أَلمُزَنُ : سپید .
 أَلرُّکامُ : برهم نِشِستَه .
 أَلعَوادِیُ : میغهای بامدادی ۵ .
 أَلعَادِیةُ : یکی .
 أَلرَّوایحُ : شبانگهی .
 أَلرَّایحَةُ : یکی .
 أَلسَّاریةُ : که شب آید .
 أَلبَارقَةُ : که با برق آید .
 أَلبَرقُ : بَحَنَوَه ۶ .
 أَلخَلَبُ : ابربی باران .
 أَلرَّعدُ : آواز ابر .

۱- در نسخه اصل: الرِّخاء هم خوانده می شود . ۲- در نسخه اصل: أَلخَرِيق هم خوانده می شود .

۳- دوله باد ، دوله به معنی دائره باشد و گردباد را نیز گویند - از برهان . ۴- ابر نازك میخ بخاری را گویند تیره و ملاصق زمین و به معنی ابرهم آمده است . أَلنَّعِیمُ و أَلعَقیْمُ : آن که آسمان را بپوشاند . أَلسَّحاب آن که خوبشترن را می کشد - السَّامی . ۵- در نسخه اصل : أَلعَوادِی هم خوانده می شود .

۶- بَحَنَو ، بر وزن پرتو ، رعد و برق را گویند و بَحَنَوَة به ضمَّ اوّل به معنی برق باشد و آن درخشندگی است که بیشتر وقت باران به هم می رسد و به فتح اوّل و ثالث و رابع هم آمده است - از برهان .

قَوْسُ قَزَحَ : کمان که اول بهار پدید آید ^۱ .	الثَّلَجُ : برف .
الدُّجْنُ : سایه میغ ^۲ .	الدمق : دمه ^۵ .
المَطَرُ : باران .	البرَدُ : تگرگ ^۶ .
۵ و العَيْثُ : باران .	الجَمَدُ : یخ .
الْوَسْمِيُّ : باران نخستین .	المَجْمَدَةُ : یخدان .
الْوَلِيُّ : باران دوم ^۳ .	الصَّبِيعُ : پُر ^۷ .
الْوَابِلُ : بزرگ قطره .	و الضَّرِيبُ : پُر .
الجُودُ : باران نیک .	و الجَلِيدُ : پُر .
۱۰ اَطْلُ : باران نرم .	البرَدُ : سرما .
الدَّيْمَةُ : باران شبانروزی .	الجَائِحَةُ : سرما که بمیوه رسد ^۸ .
الطُّوفَانُ : که همه جای برسد .	
القَطْرُ : چکم ^۴ .	فصل
الندى : نم .	الفَلَكُ : آسمان .
	و السَّمَاءُ : آسمان .
	سَمَاءُ الدُّنْيَا : آسمان نخستین .
	العُقْبَى : آسمان پسین .
	فصل

- ۱- قَوْسُ . . . سریره . ب . سَرِير - السَّامِي .
 الدَّجِنَةُ ، الدَّجِنَةُ ، الدَّجِنُ - المنجد .
 ۲- الدَّجَنُ - السَّامِي . الدَّجِنَةُ ،
 ۳- اَلْمَلَكُ و اَلْمَلَكُ . ب .
 ۴- اَلْقَطْرُ ، معروف - السَّامِي . چکم : قَطْرَهُ قَطْرَهُ ، چگه چگه .
 رمه : سرما و باد و برف درهم آمیخته - از برهان .
 ۵- دَمَهُ بَرُوزَن .
 ۶- تَكَرَّكَ .
 ۷- پُرُّ بَهْ ضَمِّ اَوَّلِ : برف ریزه که از شدت هوای سرد مانند ذرک از آسمان بریزد - از برهان .
 ۸- الجَائِحَةُ : اَلشَّدَّةُ و - النَّارِلَةُ ، اَلْعَظِيمَةُ ، اَلَّتِي تَجْتَا حُ الْمَالِ ، مِنْ سِنَةٍ اَوْ فَنَنَةٍ - وَسَنَةٌ جَائِحَةٌ ،
 جَدِبَةٌ . . . و آفات سماویة - اقرب :

<p>الدَّرِّيُّ : ستاره بزرگ و روشن .</p> <p>السِّيَّارَةُ : ستارگان رونده و آن پنج - ستاره اند :</p> <p>زُحَلُ : و آن را به پارسی کیوان خوانند .</p> <p>مُشْتَرِيٌّ : و آن را به پارسی اُورْمُزْد خوانند ۶</p> <p>مِرِّيْخُ : و آن را بهرام خوانند .</p> <p>زُهْرَةُ : و آن را ناهید خوانند .</p> <p>عُطَارْدُ : آن را تیر خوانند .</p> <p>الشَّوَابِتُ : ستارگان دیررو .</p> <p>السَّمْسُ : آفتاب ..</p> <p>عَيْنُ السَّمْسِ : چشمة آفتاب .</p> <p>الغَزَالَةُ : آفتاب چون بر آید .</p>	<p>اسبابُها : درهای او ۱ .</p> <p>بُرُوجُهَا : برجهای آن و آن دوازده است : ۲</p> <p>الْحَمَلُ ، الثَّوْرُ ، الجَوْزَا ، السَّرَطَانُ</p> <p>الْأَسَدُ ، السُّبُلَةُ ، المِيزَانُ ، العَقْرَبُ</p> <p>الْقُوْسُ ، الجَدَى ، الدَّلُو ، الحُوتُ . ۵</p> <p>أَعْنَانُ السَّمَاءِ : چندان که دیده برسد - از آسمان ۳ .</p> <p>الْأَفُقُ : كَنَارَةُ آسمان .</p> <p>الْمَجْرَّةُ : راه کهکشان ۴ .</p> <p>فصل</p> <p>النَّجْمُ : ستاره .</p> <p>و الْكَوَاكِبُ : ستاره ۵</p>
--	---

- ۱- اسباب السماء . ب . ۲- بروج السماء . ب . ۳- چندان که بتوان دید از آسمان - السامی . ۴- مراد روشنائی خاصی است که از انبوهی ستاره‌های کهکشان دیده می‌شود و آن به صورت شاهراهی در آسمان نمودار است در شبهای غیر ماهتابی - از برهان در نسخه اصل: الْمَجْرَّةُ هم خوانده شود . توضیح آن که فلک در اصطلاح هیأت قدیم، مطلق آسمان را گفته‌اند و افلاک سبعة، آسمانهای هفتگانه ، و افلاک نه گانه ، بر این مبنی که معتقد بودند که جهان جسمانی مرکب از افلاک تو در تو است که آخرین آنها فلک ثوابت و هفت فلک مخصوص هفت سیارة معروف ، و آخرین فلک در طرف نزول فلک قمر یا سماء و آسمان دنیا است کلمة اسباب از قرآن گرفته شده است و اسبابُ السَّمَوَاتِ به معنی درهای آسمان آمده است . بروج دوازده گانه که موافق با ماههای سال قمری است بر حسب مدار خورشید و ماه معین شده است در مدار ۳۶۰ درجه . کهکشان معروف است و . . . ۵- الْكَوَاكِبُ . ب . ۶- اُورْمُزُ . ب .

أَيَّامُ الْبَيْضِ : سيزدهم .	الْإِيَّارَةُ : روشنائی او ۱ .
الْقَمْرَاءُ : ماهتاب .	الشُّعَاعُ : پرتواو .
الْهَالَةُ : سراجۀ او ۴ .	قَرْنُ الشَّمْسِ : اوّل که پدید آید .
النَّيِّرَانُ : آفتاب و ماه .	صُفْرَةُ الشَّمْسِ : زردی آفتاب .
الظِّلُّ : سایه .	الدَّارُ : سراجۀ او . ۵
الْفَيْءُ : سایه پس از زوال .	و الدَّارِجَةُ : سراجۀ او .
النَّجْمُ : پروین ۵ .	الشَّرْقُ : جای آفتاب بر آمدن ۲ .
و الثُّرَيَّاُ : پروین .	و الْمَشْرِقُ : جای آفتاب بر آمدن .
بَنَاتُ النَّعْشِ : هفتورنگ ۶ .	الْمَرْبُ : جای فروشدن آفتاب .
السُّهَى : ستاره خرد در بنات النعش ۷ .	و الْمَغْرِبُ : جای فروشدن آفتاب ۳ .
الْفَرْقَدَانُ : دو برادران .	الْقَمَرُ : ماه
الْجَدَى : آن ستاره که قبله عراق	الْهَيْلَالُ : ماه نو .
بدان بدانند ۸ .	الْبَدْرُ : ماه چهارده شب .

- ۱- الْإِيَّاتُ . ب إِيَّاتِ الشَّمْسِ وَ إِيَّاتِهَا وَ إِيَّاتُهَا : نُورُهَا وَ حُسْنُهَا . الْإِيَّاءُ : دَارَةُ الشَّمْسِ - اقرب الأوار : حَرُّ النَّارِ وَ الشَّمْسِ . . . وَ اللَّهَبُ ج أَوْر . الْأَرَّةُ : الْمَوْقَدُ - اقرب . ۲- جای بر آمدن آفتاب . ب . ۳- بدون مغرب . ب . ۴- در نسخه اصل : الْهَالَةُ هم خوانده شود . ۵- کلمه نجم مطلق . ستاره است و ظاهراً با الف و لام که علامت اشاره است مراد ستاره پروین است . ۶- مخفف : هفت اورنگ ۷- ستاره خرد نزدیک هفتورنگ - السُّهَى وَ الشُّهَاءُ . كَوَكَبٌ خَفِيُّ مِنْ بَنَاتِ النَّعْشِ الصُّغْرَى - اقرب . ۸- الْجَدَى : مِنْ أَوْلَادِ الْمَعْرِزِ وَ هُوَ الذَّكْرُ . . . وَ نَجْمٌ إِلَى جَنْبِ الْقُطْبِ يَدُورُ مَعَ بَنَاتِ النَّعْشِ تُعْرَفُ بِدِ الْقَيْلَةِ وَ يُقَالُ لَهُ جَدَى الْفَرْقَدِ - اقرب .

الْفَكَّةُ : كاسه درویشان ؟ ۱ .

الشَّعْرَى : معروف و همچنان .

و سَمَاكُ : معروف و همچنان .

و عَيْوُقُ : معروف و همچنان .

۵ و نَسْرُ وَاقِعُ : معروف و همچنان .

و نَسْرُ طَائِرٍ : معروف و همچنان .

و سُهَيْلُ : ستاره که آن یمن آید .

فصل

الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ : خانه است در آسمان

چهارم برابر خانه کعبه .

۱۰

الْجَنَّةُ : بهشت .

الْكَوْثَرُ : جوی است در بهشت .

طُوبَى : نام درختی است در بهشت .

عَلْيُونُ : بالای هفت آسمان .

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى : درختی است در آسمان

هفتم .

الْأَعْرَافُ : بالاها است میان دوزخ و بهشت .

لَطْفَى : نام دوزخ .

و جَهَنَّمَ : نام دوزخ ۲ .

و سَقَرُ : نام دوزخ .

النَّارُ : آتش .

الْجَمْرَةُ : اخگر .

الشَّرَارُ : ریزه آتش .

و الشَّرَرُ : ریزه آتش ۳ .

الْجَحِيمُ : آتش بزرگ .

اللَّهَبُ : زُبَانَةُ آتش ۴ .

- ۱- به طور کلی نام ستارگان رونده یا بیابانی عبارتند از : آفتاب ، ماهتاب ، تیر یا عطارد ، ناهید یا زهره ، بهرام یا مریخ ، هرمزد یا مشتری ، کیوان یا زحل . و نام پاره‌ای از ستارگان معروف ، عبارتند از : سرطان ، عیوق ، شاهین ترازو ، که چند ستاره‌اند در یک رده‌اند در صورت نسر طایر یا کرکس یا پرنده و کرکس نشسته یا نسر واقع که چند ستاره‌اند ، خوشه‌های خرما ، شماربخ ، سَنَامُ النَّاقَةِ ، عَوْهَقِينَ . . . سَمَاكُ رَامِحَ ، هفتورنگ که هفت ستارگان بَنَاتُ النَّعْشَانِ و کاسه درویشان که اکلیل شمالی است و از جملهٔ چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی مَتَمَّلُ به میزان و عقرب و شعری ستاره‌ای است که در جوزا ظاهر می‌شود . برای اطلاع وافی رجوع شود به فهرست التَّهْمِيمِ ، مصحح آقای همایی .
- ۲- نامهای دوزخ . ۳- آتش ریزها . ب .
- ۴- اللهب نیز خوانده شود .

و الْأَوَانُ : هنگام .	الْتُّحَاسُ : دود ۱ .
السَّاعَةَ : اکنون .	و الدُّخَانَ : دود .
الْأَبَدَ : همیشه .	و الْيَحْمُومَ : دود .
الْأَمَدَ : پایان کار .	سِجِّينَ : زیر هفتم زمین .
الدَّهْرَ : روزگار .	الدَّرَكَاتِ : طبقه هاء دوزخ . ۵
و الرَّيْمَانَ : روزگار .	الْعَسَاقُ : آنچه از تن دوزخیان برود .
الْمُدَّةَ : يك چند .	الْحَمِيمِ : آب گرم ۲ .
السَّاعَةَ : يك ساعت .	الرُّقُومُ : درختی است در دوزخ .
يَوْمَ : روز .	الْعَدَابِ : شکنجه .
الْيَوْمَ : امروز .	۱۰ و الْعُقُوبَةَ : «
عَدَاً : فردا .	الْقِيَامَةَ : رُسْتَخِينِ .
بَعْدَ عَدٍ : پس فردا .	أَشْرَاطُ السَّاعَةِ : نشانهای قیامت .
أَمْسَ : دی .	الْمَوْقِفِ : شمار گاه ۳ .
أَوَّلَ مِنْ أَمْسَ : پریز .	فصل
النَّهَارَ : روشنائی روز .	۱۵ الْوَقْتِ : هنگام .
الصُّبْحَ : بام سپیده .	و الْمِيقَاتِ : هنگام .
و الْفَجْرَ : بام سپیده .	و الْحِجِينَ : هنگام .

۱- التُّحَاسُ : دود - اقرب . در نسخهٔ اصل: الْتُّحَاسُ هم خوانده شود

۲- الْحَمِيمِ . ب .

۳- صحرای محشر ، محل حساب پس دادن

الْعَلَس : تاریکی در آخر شب .

الزُّلْفَةُ : پاره از شب .

و الطَّايِفَةُ : پاره از شب .

فصل

الْيَوْمُ : روز .

يَوْمٌ صَحْوٌ : روزی بی میخ .

مُدَجِنٌ : میغناک .

مَطِيرٌ : بارنده ۲ .

طَلَقٌ : نه گرم و نه سرد .

عَبُوسٌ : ناخوش .

لَيْلٌ دَجُوجِيٌّ : شب تاریک ۳ (کذا) .

مُقَمِّرٌ : ماهتاب .

قُرَّةٌ : شب سرد .

لَيْلٌ أَيْلٌ : سخت تاریک .

فصل

النَّوْمُ : خواب .

الْعُدَاةُ : بامداد .

و الْبُكْرَةُ : بامداد .

الضُّحَى : چاشتگاه .

الْهَاجِرَةُ : گرم گاه ۱ .

الظُّهْرُ : نیم روز . ۵

الْمَصْرُ : آخر روز .

الْمَسَاءُ : شبانگاه .

الْعِشَاءُ : پس از نماز شام .

الْفَسَقُ : تاریکی شب .

الشفق : سرخی آفتاب در اول شب . ۱۰

الليل : شب .

الليلَةُ : امشب .

البارحة : دوش .

بارحة الأولى : پریدوش .

الظلمة : تاریکی در اول شب . ۱۵

و الظلام : تاریکی در اول شب .

۱- الْهَاجِرَةُ: نِصْفُ النَّهَارِ فِي الْغَيْظِ خَاصَّةً عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ مَعَ الظُّهْرِ أَوْ مِنْ عِنْدِ زَوَالِ النَّهَارِ إِلَى الْمَصْرِ

لِإِنَّ النَّاسَ يَسْكُنُونَ فِي بُيُوتِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ تَهَاجَرُوا - اقرب . ۲- مُطِيرٌ هَمْ خَوَانِدِه شُود .

۳- الدُّجَى : الظُّلْمَةُ . دَجَا اللَّيْلُ ، اللَّيْلَةُ دَاجِيَةٌ - اقرب .

و الْمَنَامُ : خواب ۱ .	عَامُ الْخِصْبِ : فراخ سال ۴ .
الْوَسَنُ : خواب سبک .	الشَّهْرُ : ماه .
و السَّنَةُ : خواب سبک .	عُرَّةُ الشَّهْرِ : اول ماه .
الرُّقَادُ : خواب دراز .	الْمُنْتَصِفُ : میانه ماه .
السُّبَاتُ : راحت خواب .	سَلَخُ الشَّهْرِ : آخر ماه .
الرُّوْيَا : خوابی که بهینند .	أَيَّامُ الْبَيْضِ : سیزدهم ، چهاردهم ، پانزدهم .
أَصْفَاتُ أَحْلَامٍ : خوابهای شوریده .	الْأُسْبُوعُ : هفته .
الْفَطِيْطُ : بخست خفته ۲ .	أَيَّامُ الْمَعْلُومَاتِ : ده روز از ذی الحجة .
فصل	أَيَّامُ التَّشْرِيقِ : سه روز بعد از
الْحَوْلُ : سال .	گوسفند کشان .
و الْعَامُ : سال .	الرَّيْبِعُ : بهار .
و السَّنَةُ : سال .	الصَّيْفُ : تابستان .
الْعَامُ الْأَوَّلُ : پارسال .	الْقَيْطُ : گرمای گرم ۵ .
الْعَامُ الْقَابِلُ : دیگر سال .	حَمَارَةُ الْقَيْطِ : سختی گرما .
الْعَامُ : امسال .	الْخَرِيفُ : برگ ریزان ۶ .
سَنَةٌ جَدِبٌ : قحط سال ۳ .	الْشِّتَاءُ : زمستان .

۱- النَّوْمُ وَالْمَنَامُ: خوابگاه. ب. ظاهر خوابگاه، شاید از منام، معنی مصدری خواسته باشد نه اسم مکانی.

۲- بخست خفته. بخصب به ضمّ: صدا و آواز دماغ (بینی) را گویند در خواب- از برهان. ظ:

بخست خفته است. ۳- سنة جذب هم خوانده شود. ۴- در نسخه اصل: عام الخصب هم خوانده شود.

۵- گرما گرم. ب. ۶- پائیز و برگ ریزان.

صَبَارَةُ الشَّتَاءِ : سختی زمستان .

الْقُرَى : سرما .

و الْقُرَّة : سرما .

الْحَرَّ : گرما .

۵ الدُّنْيَا : این جهان .

و الْأُولَى : این جهان .

الْآخِرَةَ : آن جهان .

و الْعُقْبَى : آن جهان .

الْعَالَم : این جهان و آن جهان و هر چه

دروست ۱ .

۱۰

الْبَابُ التَّاسِعُ

فِي ذِمْرِ الْأَرْضِ وَ مَا يَتَّصِلُ بِهَا

الْأَرْضُ : زمین .

الْأَقْلِيم : کشور ۲ .

۱۵ اَلْبَسِيطُ : روی زمین .

و الصَّعِيدُ : روی زمین .

الْحَزْنُ : زمین سخت .

السَّهْلُ : زمین نرم .

الْحَزَّةُ : سنگلاخ .

الْقَاعُ : هامون .

السَّبْحَةُ : شورستان ۳ .

الصَّحْرَاءُ : زمین بی پوشش .

و الْعَرَاءُ : زمین بی پوشش .

النَّشْرُ : زمین بر بالا ۴ .

و النَّجْدُ : زمین بر بالا .

الْعَوْرُ : فروکوه .

و الْوَهْدُ : فروکوه .

الْأَخْدُودُ : شکاف زمین ۵ .

الْعَايِطُ : نشیب .

الصَّعْمُودُ : بالا ۶ .

و الرَّبْوَةُ : بالا .

و الرَّابِيَّةُ : بالا .

الْحَدُّورُ : نشیب .

و الْهَبُوطُ : نشیب .

۱- و آنچه درو بست . ب .

۳- در نسخه اصل : السَّبْحَةُ آمده است .

۴- النَّثْرُ . ب .

الْحَفْرَةُ الْمُسْتَطِيلَةُ - المنجد .

۲- البته کشور به معنی امروزی نیست

۵- الْأَخْدُودُ :

۶- الصُّعُودُ . ب .

الْمِيلُ : سِيكِ فرسنگ ۷ .	الْيَفَاعُ : بلند و فراخ ۱ .
الْبَرِيدُ : دوازده ميل ۸ .	التَّلُّ : نه پست و نه بلند .
الدَّلِيلُ : راه بر .	و الْأَكْمَةُ : نه پست و نه بلند
الْفُرَانِقُ : راه بر لشكر ۹ .	الْمَتْنُ : زمين سخت و بلند ۳ .
الْفَيْحُ : بِيك ۱۰ .	۵ البرُّ : بيابان .
الْمَسَافَةُ : دورى راه .	و الْمَفَازَةُ : بيابان .
الْمَخْرَفَةُ : راه ميان درختان ۱۱ .	الْعَفْرُ : خاكى كه بر روى زمين باشد .
السَّيْلُ : راه .	الْقَفْرُ : خالى ۴ .
و الطَّرِيقُ : راه .	الْبَدْوُ : باديه ۵ .
الشَّارِعُ : شاه راه .	۱۰ و الْبَادِيَّةُ : باديه .
الْجَادَّةُ : راه روشن .	الْمَنَارُ : نشانى كه اندر بيابان بود .
السَّمْتُ : راه راست ۱۲ .	و الْعَلَمُ : نشانى كه اندر بيابان بود .
فُوهُهُ الطَّرِيقُ : سر راه ۱۳ .	الْأَلُ : گوراب ۶ .
الْمُنْصَفُ : نيمه راه ۱۴ .	و السَّرَابُ : گوراب
	۱۵ الْفَرْسَخُ : فرسنگ .

- ۱- التَّلُّ، الْمَشْرَفُ - اقرب . ۲- در نسخه الف: الْأَكْمَةُ آمده است ۳- در نسخه اصل: الْمَتْنُ هم خواننده می شود . ۴- بیابان خالی . ۵- الصحراء ، خلاف الحضرة . ۶- الْأَلُّ . ب . ۷- سه يك فرسنگ . ۸- دوازده ميل - المنجد . ۹- الْفُرَانِقُ . ب . در نسخه اصل هم: فُرَانِقُ میتوان خواند . ۱۰- الْفَيْحُ : بِيك . ب . ۱۱- در نسخه اصل: مخرقه هم خواننده میشود . ۱۲- السَّمْتُ . ب . ۱۳- در نسخه اصل: فُوهُهُ الطَّرِيقُ هم خواننده شود . ۱۴- الْمُنْصَفُ . ب .

فصل

التُّراب : خاک .

الصَّعِيد : خاک روی زمین .

الثَّرَى : خاک نمکین .

السُّبَاطَة : خاکِ فارفته ۱ .

و الكُنَّاسَة : خاکِ فارفته .

الرَّمْس : خاکِ گور ۲ .

الرَّمْل : ریگ .

الکَثِيب : توده ریگ .

الْجَبَل : کوه . ۱۰

الْقَرْن : کوه خرد .

الْقَنَّة : سر کوه .

الْقَلَّة : سر کوه .

الْهَضْبَة : پشته سِکر ۳ .

الْقَلْعَة : دیز . ۱۵

و الْحَصِين : دیز .

الْعَقْبَة : کریوه ۴ .

الْعَار : سوراخ در کوه .

الْكَهْف : سوراخ در کوه .

الرَّعْن : تندی کوه ۵ .

الدَّرْب : در بند ۶ .

فصل

الْحَجَر : سنگ .

الصَّخْرَة : سنگ سخت .

الصَّفِيح : سنگ پهن .

الْحَصَا : سنگ ریزه ۷ .

الْتُّبَلَة : سنگ استنجا .

النَّشَف : سنگ پاشنه ۸ .

الْمَسَن : سنگ افسان ۹ .

الْمِقْنَطِيس : سنگ آهن رُبا .

۱- خاکِ رفته . ب . ۲- الرَّمْس : خاکِ گور . ب . ۳- الْهَضْبَة : الْجَبَلُ الْمُنْبَسِطُ عَلَى

وَجْهِ الْأَرْضِ وَقِيلَ : الْجَبَلُ الطَّوِيلُ الْمُمْتَنِعُ الْمُنْفَرِدُ . مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْأَرْضِ - اقرب . ۴- کوه پست و

پشته بلند را گویند . و به کسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی را نیز گفته اند که باران آن را

رخنه کرده بپذیر آمده باشد - از برهان ، سره - السَّامِي . ۵- أَنْفُ الْجَبَلِ وَالْجَبَلُ -

اقرب . ۶- الدَّرْب ، الف : تنگنای که در کوه است - السَّامِي . ۷- الحصى . ب .

النَّشْفَة وَالنَّشْفَة - اقرب . ۸- اللَّبَلُ وَالنَّبَلُ سنگ بزرگ یا ریزه . الْتُّبَلَة - یکی - المنجد . در

نسخه اصل : النَّسَقُ هم خوانده شود . ۹- سنگی که بدان آلهای برنده را تیز کنند - از برهان .

الصِّلَصَال : « خُشَك .

الْمَطِين : كِلْزَار .

الْمَدْر : كَلُوخ^۱ .

فصل

المَاء : آب جاری .

السَّيْح : آب روان^۹ .

الرَّأَكِد : ایستاده .

المَعِين : دیداری .

الْعَدَق : آب بسیار^{۱۰} .

الْتَمَد : اندك .

الْقَرَّاح : آب خالص .

الْعَمْر : هر چیزی را بیوشاند^{۱۱} .

الْمُنْمِر : گوارنده^{۱۲} .

الْعَدْب : آب خوش .

الْمِرْدَاة : سنگ منجنیق .

الْمِلَاط : سنگ که میان سرای افکنند .

الْفَلَاة : سنگ کلا سنگ^۱ .

فصل

ه الطَّيْن : گِل .

طِينُ حَرَّ : گِل ویژه^۲ .

لَا رَب : دوسنده^۳ .

الْحَمَاءة : لوش^۴ .

و الْحَمَاء : لوش .

ا. اَلْهَيْم : معروف^۵ .

و الْوَحَل : معروف .

الْوَرْطَة : آنچه ستور دروی می افتد و

می خیزد^۶ .

الْمَعْرَة : سرخ گِل^۷ .

- ۱- کلا سنگ ، قلا سنگ است که فلاخن باشد که شبانان با آن سنگ اندازند . فَلَاعَة : سنگ بزرگ در زمین فراخ و هم سنگی است که با فلاخن پرتاب کنند .
 ۲- طین لارمل فیہ - اقرب ، لسان . در نسخه الف : طین حز نیز خوانده شود .
 ۳- دوسنده : گِل چسبنده .
 ۴- لوش . حماة : گِل سیاه و تیره که در بن حوضها و ... بهم رسد - از برهان .
 ۵- گِل رقیق روان . اَلْهَيْم . ب . اَلْوَحَل . ب . اَلْوَرْطَة . ب . اَلْمَعْرَة و اَلْمَعْرَة - اقرب .
 ۶- اَلْمَدْر : گِل که باریک و جز آن نیامیخته باشد - از برهان ، اقرب .
 ۷- اَلْمَعْرَة و اَلْمَعْرَة - اقرب .
 ۸- اَلْمَدْر : گِل که باریک و جز آن نیامیخته باشد - از برهان ، اقرب .
 ۹- آب جاری ظاهر . در نسخه اصل : اَلْسَيْخ هم خوانده می شود . ۱۰- اَلْعَدَق هم خوانده شود .
 ۱۱- آن که چیزی را بیوشاند . ب . آب که هر چیزی را بیوشاند . ۱۲- اَلْتَمِير . ب . ظ : اَلْتَمِير .

و الْعَيْنُ : چشمه آب .	و الْفُرَات : آب خوش .
الْفَنَاءُ : کلریز .	الْأَجَا ج : آب شور .
النَّهْرُ : جوی .	و الْمِلْح : آب شورا .
السَّايِيَّة : جوی خرد .	الْأَزْرَق : صافی ۲ .
و الْجَعْفَرُ : جوی خرد .	الْكَدِرُ : تیره . ۵
الضَّفَّة : کناره جوی ۶ .	السَّبْمُ : سرد .
الْحَمْمَةُ : چشمه گردم ۷ .	الزَّلَالُ : خوشگوار .
السَّكْرُ : بزغ بسته .	الْأَسِنُ : گردیده ۳ .
البَثِقُ : بزغ گشاده ۸ .	الْقِدَاة : خاشه بر سر آب .
الْفَرْضَةُ : گذرگاه که آب بر کشد ۹ .	الْبُقَاخَةُ : کوبله آب ۴ . ۱۰
المُقْسَمَةُ : بخشش گاه آب .	الطُّحْلُبُ : سبزه آب ۵ .
نَهْرٌ عَمِيقٌ : جوی دور فرو برده .	ماءٌ عَوْرٌ : آبی پنهان در زیر زمین .
فصل	سَخِينٌ : آب گرم .
الْوَادِي : رود .	الْيَنْبُوعُ : چشمه آب .

- ۱- ظ : الْمَالِحُ : شور . ۲- ماءٌ أَزْرَقٌ . ب . ۳- الاجن : طعم بد بگردید - السَّامِي . ۴- الْفَقَاعَةُ : الَّتِي تَطْفُو فَوْقَ الْمَاءِ وَهِيَ كِرَةٌ تَعْلُوهُ مَمْلُوءَةٌ هَوَاءً - از اقرب . و سواران آب را نیز گویند که حباب باشد - از برهان . التُّفَاخَةُ : الْحِجَارَةُ ... - اقرب . ۵- الطُّحْلُبُ . الطُّحْلُبُ : الْمَنْجَد . ۶- جوی کناره . ب . ۷- الْحَمْمَةُ . ب . در نسخه اصل هم : الحممة خوانده می شود . فی عین حَمْمَةٌ . ای ذات حَمَاة - اقرب ۸- أَلْبِثُّ و أَلْبِثُّ : موضع سدّ که بگشایند تا آب جاری شود به طرفی که می خواهند - از اقرب . ۹- سوراخی است که آب از آن جاری شود برای خوردن یا مصارف دیگر - از اقرب .

أَلْبَطِيحَةَ : رود فراخ ۱ .	أَلْمَوْجُ : مَوْجِ دریا
أَلْمَعْبَرُ : گذرگاه رود ۲ .	و أَلْتِيَّارُ : موج دریا
و أَلْمَخَاصِةُ : گذرگاه رود .	أَلْفُلْكَ : کشتی .
أَلتَّلْمَةَ : راه گذر آب در بالا .	و أَلسَّفِينَةَ : کشتی .
۵ أَلْمَسِيلُ : راه گذر آب هر جای که باشد .	أَلدِّسَارُ : میخ کشتی .
أَلسَّيْلُ : سیلاب .	أَلشَّرَاعُ : بادبان کشتی .
أَلْقَنْطَرَةُ : پل .	أَلْقُلْسُ : رَسِن کشتی .
و أَلْحِسْرُ : پل .	أَلْمِجْدَافُ : فِهَةُ کشتی ۵ .
۱۰ أَلْعُنَّا : خاشه بر سیل آب ۳ .	أَلانَجْرُ : لنگر کشتی ۶ .
أَلجَفَاءُ : آنکه بر کناره آب افتد ۴ .	أَلْمَلَّاحُ : کشتی بان .
فصل	أَلتُّبَّانُ : شلووار کشتی بان .
أَلْبَحْرُ : دریا .	أَلْمَدُّ : فزونی دریا .
و أَليَمُّ : دریا .	أَلجَزْرُ : کاستگی دریا .
۱۵ أَللُّجَّةُ : ژرفی دریا .	أَلجَزِيرَةُ : زمین خشک دریا .
أَلقَعْرُ : بِنِ دریا .	فصل
أَلسَّاحِلُ : کناره دریا .	أَلبُئْرُ : چاه .

- ۱- مسیل واسع . . . - المنجد . در نسخه اصل : أَلْبَطِيحَةَ هم خوانده می شود . ۲- گذرگاه
 آب . المعبر . ب . ۳- أَلْعُنَّا و أَلْعُنَّا - اقرب . ۴- خاشه بر کنار آب افتد . ب .
 ۵- فه : چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی رانند - از برهان . أَلْمِجْدَافُ هم خوانده می شود
 ۶- أَلانَجْرُ هم خوانده می شود . ظ : أَللنَجْرُ .

الطوى : چاه پیراسته ۱ .

الضربیس : بسنگ بر آورده .

البلوغة : چاه آب ریز .

الشفیر : لب چاه .

۵ القریحة : آب نخستین که از چاه بر آید .

البكرة : معروف ۲ .

الکوخ : آهن که در میان بکره بود .

و المخور : آهن که در میان بکره بود .

الدعامة : ستون بکره .

۱۰ العجلة : چرخ .

النعامة : چوب میان چرخ ۳ .

الرشاء : رسن چاه .

الدلو : معروف .

العرب : دلو بزرگ .

۱۵ العرقوة : چوب سردلو ۴ .

الحوض : معروف .

و البركة : معروف .

العدير : آبگیر .

المصنعة : حوض بزرگ ۵ .

الباب العاشر

فی ذکر النبات و الشجر

النبات : هر چه بروید .

النبت : هر چه بروید .

النجم : آن نبات که پوژه ندارد ۶ .

الشجر : آنکه پوژه دارد .

الشجر : درخت (کذا) .

الشجرة : یکی .

الشجراء : درختبان ۷ .

العیضة : بیشه .

و الاجمة : بیشه .

الجدم : تنه درخت ۸ .

اللحاء : پوست درخت ۹ .

۱- الطوى . ب . ۲- البكرة : چرخ چاه که بر آن طناب و دلو بندند - از السامی .
 ۳- النعامه هم خوانده شود ؟ ۴- صلیب دلو . ب . ۵- المصنعة . المصنعة . المصنع - اقرب .
 ۶- پوژه ... تنه درخت را گویند . پوره . پوزه . پوز ، آن نبات که پوژه ندارد . الشجر : آن که پوژه
 دارد . ب . ۷- الشجراء : درختان . ۸- الجدم و الجدم : الاصل و المنبت - از اقرب . در نسخه
 اصل : الجذع هم خوانده شود . ۹- اللحاء هم خوانده شود .

الْمِشْمِشُ : زرد آلو .	الْوَرَقُ : برگ درخت .
الْخَوْخُ : شفتالو .	الزَّهْرَةَ : شکوفه درخت ۱ .
الْفَرَسِكُ : تالانک ۴ .	و النَّوْرُ : شکوفه درخت .
الْإِجَاصُ : آلو .	الْكَيْمُ : غلاف شکوفه ۲ .
الْأِدْرِكُ : آلوچه ۵ .	۵ الْجَنَى : بار درخت .
الْأُتْرُنْجُ : تَرُنْجُ ۶ .	و الْأَكْلُ : بار درخت .
النَّارَنْجُ : معروف .	الثَّمَرُ : میوه .
الْجَوْزُ : گوز ۷ .	و أَلْفَاكِيَهة : میوه .
الْمَجَازَةُ : گوزستان .	أَلْبَاكُوْرَة : نوباوه ۳ .
الْلُوْزُ : بادام .	فصل ۱۰
الْمَلَازَةُ : بادمستان .	الْتَفَاحُ : سیب .
الْفُنْدُقُ : معروف .	الْكُمُرَى : امزود .
الْفُسْتَقُ : پُستَه ۸ .	السَّفَرَجَلُ : آبی .

- ۱- الزَّهْرَةَ وَ زَهْرَةَ - از اقرب . ۲- الْكَيْمُ : الْغُلَافُ الَّذِي يُحِيطُ بِالزَّهْرِ أَوِ الثَّمَرِ أَوِ الطَّلَعِ فَيَسْتُرُهُ - از اقرب . ۳- أَلْبَاكُوْرَة هم خوانده شود . ۴- الْفَرَسِكُ كَالْفَرَسِيقِ . فَرَسِيقُ مَا تَنْدُ خَوْخُ (شفتالو است) . تَالَانِكُ وَ تَالَانَه . نام میوه است شبیه به شفتالو - از برهان . شِفْتَرِكُ - السَّامِي . ۵- الْأِدْرِكُ . ب . أَدْرِكُ الشَّيْءَ بَلَعٌ وَ قَتَهُ ، يُقَالُ : أَدْرَكَ الثَّمَرَ ، إِذَا نَضَجَ . چنانکه از برهان برمیآید لغت ادرك رأساً فارسی و بفتح اوّل و ثالث آمده است بمعنی زنجبیل است و بکسر آلوچه است که آلوی گیلی و جیلی و . . . و آلوی کشته نیز خوانند، رجوع به برهان شود . در نسخه اصل : الْأِدْرِكُ هم خوانده شود . ۶- تُرُنْجُ ثَمَرٍ مِنْ جِنْسِ اللَّيْمُونِ ، شَجَرَةٌ . و يقال ايضاً : الْأُتْرُجُ . المنجد . ۷- گردو . در عرف گردو گویند . ۸- الْفُسْتَقُ وَ الْفُسْتَقُ - از اقرب .

- الْجَلْوَزُ : جِلْغَوْرَهٗ ۱ .
 الرَّانِجُ : جوز هندی ۲ .
 الْفُبَيْرَاءُ : سِنَجَد ۳ .
 الْعُنَابُ : سِنَجَدِ رَازِي ۴ .
 الرَّمَّانُ : انار .
 الْأَمْلِسِيُّ : آبدار ۵ .
 حَبُّ الرَّمَّانِ : انار دانك .
 التَّيْنُ : آنجیر .
 الْفَرِصَادُ : خرتوت ۶ .
 الرَّعْرُورُ : اَزْدَف ۷ .
 الْعَيْزُرَانُ : هم سود ۸ .
 الْمَلِكُ : درخت او ۹ .
 فصل
 النَّخْلُ : درخت خرما .
 و النَّخِيلُ : درخت خرما .
 النَّخْلَةُ : یکی .
 الْحِشُّ : خرماستان ۱۰ .
 و الْحَدِيقَةُ : خرماستان .

۱- بار درخت صنوبر . در اقرب آرد که جِلْوَزُ ، فندق است . ۲- الرَّانِجُ تمراملس و جوز هندی است، واحد آن رانجه است - از اقرب . ۳- الْفُبَيْرَاءُ : شَرَابُ الدُّرَّةِ . منجد . الْفُبَيْرَاءُ : السُّكَّرَكَةُ ، وهی شَرَابٌ مِنَ الدُّرَّةِ . ۰۰ و نَبَاتٌ وَقِيلَ تَمْرٌ - از اقرب. ظاهراً درست نتوانسته معلوم کند که چه نوع بار و میوه‌ای است . ۴- سنجد گیلانی - السَّامِي . ۵- الْأَمْلِسِيُّ . ب . در نسخه اصل : الْأَمْلِسِيُّ وَالْأَمْلِيُّ هم خوانده شود . ۶- بر وزن فرتوت، توت بزرگ بی مزه . از برهان. خرتوت نیز خوانده می‌شود . ۷- اَزْدَفُ به کسراؤل و فتح ثالك : میوه‌ای است سرخ رنگ و صحرائی ، به فتح اول هم گفته‌اند - از برهان. در نسخه اصل : الْأَزْدَفُ وَ الْأَزْدُقُ هر دو خوانده شود. الزعرا. صنف مِنَ الخَوْخِ . الْأَزْعَرُ موضعٌ قَلِيلُ النَّبَاتِ - اقرب . الرَّعْرُورُ . شجر معروف . ۰۰۰ ۸- عَيْزُرَانُ . این لغت بدین صورت دیده نشد در برهان غیزران بر وزن میهمان آمده است و میوه‌ای است صحرائی که در خراسان علف شیران گویند و بویی وزرور گویند لکن کلمه زعرور بمعنی اژدفا بود که گذشت در اقرب آرد : زعراء نوعی یا صنفی از خوخ است وزرور شجر معروف است و به معنی کم خیر و برکت است و بدخلق است و انسانی که بدخلق و کم خیر باشد ، گویند مانند زعرور است و عزائر و عزیز به معنی آگمه است که گذشت در هر حال در این لغت تصحیف شده است . و در نسخه اصل : العیزرا هم خوانده شود ۹- ملك فارسی است ودانه‌ای باشد بزرگتر از ماش که پزند و خورند - از برهان . منجد . ۱۰- الْحِشُّ . ب . در نسخه اصل : الْمَحِشُّ نیز خوانده شود .

۱. الْفَحَّال : گشن خرما ۱ .	۵. الرُّطْب : خرماى تر ۵ .
۲. الشَّمْرَاخ : شاخ خرما ۲ .	۶. الدَّقْل : خرماى خشك .
۳. الخَوْص : برگ خرما ۳ .	۷. الحَسَف : خرماى بد .
۴. الجُمَار : دله درخت خرما ۴ .	۸. القَسَب : آنكه از هم بشود در دهن ۶ .
۵. الجِدْع : تنه خرما .	۹. العَجَم : آسته خرما ۷ .
۶. الأتار : بارخرما . ؟	۱۰. النوى : آسته خرما .
۷. البُسْر : غوره خرما .	۱۱. الجَرِين : خرمن خرما .
۸. التَّمْر : خرما .	۱۲. القَتِيل : آنچه درمیان جوى آسته بود ۸ .
۹. البعل : آنكه آب از زمین بخود میکشد .	۱۳. النقیير : نشان پوست آسته ۹ .
۱۰. العِدْق : خوشه خرما .	۱۴. القَطْمِير : پوست آسته خرما .
۱۱. و الكِبَاسَة : خوشه خرما .	۱۵. التفروق : پشیده خرما ۱۰ .
۱۲. الطَّلَع : شكوفه خرما .	

- ۱- الفَحَّال وَ الفَحَّال : خرماى نر - از اقرب .
 ۲- الشَّمْرُوخ وَ الشَّمْرَاخ : شاخى كه بدان خرما باشد - از اقرب .
 ۳- الخَوْص . الف . الخَوْص . ب .
 ۴- الجُمَار وَ الجَامُور : شحم النخل - اقرب .
 ۵- الرُّطْب . ب .
 ۶- آن كه از هم بسود در دهن . الف .
 ۷- آنچه در میان جوى آسته بود - السامى .
 ۸- القَتِيل : حَبْلٌ رَقِيقٌ مِنْ لَيْفٍ . وَ السَّحَاةُ: الَّتِي فِي شِقِّ النَّوَاةِ - از اقرب . در نسخه اصل : آنچه در میان موى آسته بود نیز خوانده مى شود .
 ۹- النقیير : التكنة من ظَهْرِ النَّوَاةِ - از اقرب .
 ۱۰- التفروق : پشیده خرما ، قِمَعُ التَّمْرِ - اقرب . الشُّفْرُوقُ بشیزه بر سر خرما - السامى . در نسخه اصل : التفروق است . در نسخه ب از العَجَم تا آخر فصل ندارد .

فصل

أَلْوَيْن : انگور سیاه .

فصل

أَلْدَلْب : چنار ۴ .

أَلْغَرَب : سپیدار ۵ .

أَلْسَرَو : معروف .

أَلصَّفَصَاف : بید .

و أَلْخِلَاف : بید ۶ .

أَلْأَرْزَةَ بِالتَّسْكِين : نوح ۷ .

أَلصَّنَوْبَر : بار او .

أَلْعِضَا : تاغ ۸ .

أَلنَّسَمَع : درخت کمان ۹ .

أَلْكَرَم : رز .

أَلْجَفَنَةَ : بیخ رز .

أَلنَّامِيَةَ : تاك رز .

أَلدُّمَاع : آنچه از بریدن شاخ رز آب -

فرو چکد ۱ .

أَلْعَرِيش : جفته رز ۲ .

أَلْحِضْرِم : غوره ۳ .

أَلْعِنَب : انگور .

أَلْمُلَاحِي : انگور سپید .

أَلْعَنْقُود : خوشه انگور .

۱- أَلدُّمَاع : أَلدُّمَاع - أَلسَّامِي . أَلدُّمَاع : آنچه پس از قطع درخت چکد در هر درخت - از اقرب .

در نسخه اصل : أَلدُّمَاع نیز خوانده شود . ۲- بند تاك انگور را هم گویند - از برهان .

۳- أَلْحِضْرِم هم خوانده شود . ۴- أَلدُّلْب . ب . ۵- درختی است خوش قد و قامت و خوش برگ و از جمله هفت بید است و میوه و ثمر ندارد و گویند میان این درخت و خرما مخالفت است و در يك مكان سبز

نشوند - از برهان . ۶- بعضی گویند صفاص عین بید است ، بعضی گویند نوعی از بید است - از

اقرب و منجد . ۷- درختی است سخت . ب . نوح درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی

گویند درختی است شبیه به صنوبر . ۸- تاغ درختی است که چوب آن را هیزم سازند و آتش آن

بسیار بماند - از برهان . أَلْعِضَا . أَلسَّامِي . أَلْعِضَا هم خوانده شود . ۹- در نسخه ب :

نَبَع است و ظاهراً درست همان است ، در اقرب آرد : نَبَع : درختی است که از آن کمان

سازند - از منجد .

الطَّرْفَاءُ : گز .	الْخِرْوَعُ : بیدانجیر ۱ .
الْأَثَلُ : شور گز ۵ .	الشَّيْزَا : آبنوس ۲ .
الْبَانَ : درخت بان ۶ .	السَّاجُ : معروف ۳ .
الدَّوْمُ : درخت مُقِل ۷ .	الْإِبَاءُ : نی .
الْأَبْهَلُ : آورس ۸ .	ه و الْقَصَبُ : نی .
الْبِشَامُ : درختسیت بیابانی ۹ .	و الْقَصَبَةُ : یکی .
و الْعَنَمُ : درختسیت بیابانی ۱ .	الْقَصَبَاءُ : نَیْسَان .
و السَّدْرُ : درختسیت بیابانی .	الْلَيْطُ : پوست نی .
و السَّمَرُ : درختسیت بیابانی .	العَنْقَرُ : بن نی ۴ .

۱- الخروع : گیاهی است که در کنارهای آب بزرگ شود و از میوه او است مسهل معروف به زیت- الخروع - از برهان . در نسخه اصل : الجزوع والجزوع و الخزوع هم خوانده می شود .

۲- الشَّيْزَى . السَّامِي . ۳- السَّاج درختی باشد بسیار بزرگ و زیادتر در هندوستان شود- از برهان . ۴- الْعَنْقَرُ وَالْعَنْقَرُ : اصل القصب - از اقرب . ۵- الطَّرْفَاءُ ، وهی اصناف منها الْأَثَلُ . ودرختی است که بیشتر در اطراف رودها و نهرها روید و ثمر آن جهت مداوای چشم مفید است به عنوان ثَمْرَةُ الطَّرْفَاءُ - از اقرب و برهان . ۶- الْبَانَ : نام درختی است و ثمر آن را حَبَّ البان گویند و تخم غالیه نامند و مانند پسته است لکن زود میشکند و لادن را هم گویند که نوعی از عنبر است و مشک بید را نیز گویند - از برهان . ۷- دَوْمُ : درختی است شبیه درخت خرما در برهان است که مقل درخت گز باشد و گفته اند درختی است . و گفته اند صمغی است که مُقِلْ أَرْقْ گویند و مُقِلْ مَكِّي گویند و گویند از عطریات است از برهان - از اقرب . ۸- آورس که در السَّامِي اُرس آورده است و آن سرو کوهی است که ابهل و عرعر هم خوانند و ثمر آن را جوز الابهل خوانند و اورس بفتح هم آمده است - از برهان . ۹- در نسخه اصل : البشام هم خوانده شود . الْبِشَامُ : درختی است خوش بو از آن عودها گیرند برای خلال دندانها از طعام - اقرب ، منجد . ۱۰- عِنَمُ : نوعی از درخت است که او را بارهای قرمز باشد شبیه به بان و حنائی رنگ - اقرب . رَمُ : نوعی از درخت است که دانه های آن به مانند عدس است . سَمَرُ : نوعی از عضاة است (خار) که بهترین نوع آن بوته ها است که شتران خوردند .

و الرَّمَم : درختیست بیابانی .

فصل

الشَّوْكَ : خار .

الْحَسَك : خارسه پهلو .

۵ أَلْعَضَاة : درختان خار آورا .

أَطْلَح : درختیست بزرگتر .

۲ أُمَّ غَيْلَانَ : درختیست بزرگتر در بادیه .

أَلْقَتَاد : کونها خار .

و أَلْسَبَال : کونها خار ۳ .

۱۰ و أَلْعَرْفَج : کونها خار ۴ .

و أَلْعُوسَج : کونها خار .

و أَلْبَهْمَى : کونها خار .

أَلثَّغَام : سید خار .

أَلْأَنْبَرِ بَارِيس : زَرَشَك .

أَلْأَرَاك : درخت اراک .

أَلْبَرِير : بار درخت اراک .

أَلْخَمَط : نوعی از اراک ۵ .

۴ أَلشَّبْرِق : درختی است در بادیه .

و أَلضَّرِيع : درختی است در بادیه ۷ .

فصل

أَلْبَنْدَر : تخم .

أَلزَّرَع : کشت .

۱- عَضَاة : كُلُّ شَجَرٍ يُعْظَمُ وَلَهُ شَوْكٌ - از منجد . عَضَاة . ب . ۲- اَمِغِيْلَان ، به فتح اوّل وضمّ

ثانی و فتح غین نام درختی است معروف و مشهور به مغیلان . گویند حَضِیض مکی را از برگ آن سازند .

از برهان . ۳- أَلْسَبَال هم خوانده می شود . أَلْسَبَال : نَبَاتٌ لَهُ شَوْكٌ أَلْبِیضٌ طَوِيلٌ - اقرب . البهمی

نبات يشبه الشَّعیر - اقرب . ۴- أَلْعَرْفَج : نَبَاتٌ سَهْلٌ . وَقِيلَ هُوَ أَلْقَتَاد . أَلْعُوسَج : مِنْ شَجَرِ الشَّوْكَ

لَهُ جَنَآةٌ حَمْرَاءُ وَيَكُونُ غَالِبًا فِي السَّبَاحِ . الْقَتَاد : شَجَرٌ صَلَبٌ لَهُ شَوْكٌ كَأَلْبَرِ . که چیدن بار آن دشوار است -

از اقرب . ۵- أَلْخَمَط . الف . أَلْخَمَط . . وَكُلُّ نَبْتٍ أَخَذَ طَعْمَهَا مِنْ مَرَاةٍ وَ - أَلْحَمَلُ الْقَلِيلُ

مِنْ كُلِّ شَجَرٍ وَ شَجَرٌ كَالسُّدْرِ - يُقَالُ لَهُ نُسُوءٌ - از اقرب . ۶- أَلشَّبْرِق : رَطْبُ الضَّرِيع . أَلوَاحِدَةُ

شِبْرَقَةٌ : الضَّرِيعُ وَقِيلَ نَبَاتٌ رَطْبُهُ سَمِيٌّ شِبْرَقَاؤُ بِأَسْفَلِهِ ضَرْبٌ مِمَّا لَا تَقْرُبُهُ دَابَّةٌ ، بَخْشَبَه . و ، أَلسَّلَاةُ و ، أَلْعُوسَجُ

و قِيلَ نَبَاتٌ فِي الْمَاءِ أَجْنَلُهُ عَرَضٌ ، لَا يَصِلُ إِلَى الْأَرْضِ - از اقرب . ۷- ضَرِيع نباتی است در بای

که بیشتر در کنار دریاها و نهرها روئیده می شود - از منجد .

<p>الْمَرْزَعَةُ : كِشْتِ زَار .</p> <p>الْجَدِيرُ : دِيوَارِ كِشْتِ ۹ .</p> <p>و الْخَطِيرُ : دِيوَارِ كِشْتِ ۱۰ .</p> <p>الْبَاغُ : مَعْرُوف .</p> <p>و الْبُسْتَانُ : مَعْرُوف .</p> <p>الضَّيْعَةُ : دِيوَه ۱۱ .</p> <p>الْعَقَارُ : ضِيَاعُ وَ زَمِينُ وَ دَرِخْتِ ۱۲ .</p> <p>الْعَلَّةُ : مَعْرُوف .</p> <p>الدَّفَاعُ : وَ قِوْتِ بَرِ دَاشْتِنِ غَلَّةِ ۱۳ .</p> <p>الصَّرَامُ : وَ قِوْتِ بَرِيدِنِ .</p> <p>الْكِنَازُ : « دَر خَانِه نِهَادِنِ .</p>	<p>الْعَمْدَى : كِشْتِ بَر بَارَانِ ۱ .</p> <p>و الْعَثْرَى : كِشْتِ بَر بَارَانِ .</p> <p>السَّقْمَى : كِشْتِ بَر آبِ ۲ .</p> <p>الْقَرَا حُ : زَمِينِ كِشْتِ ۳ .</p> <p>الْمَمْخُورَةُ : شِيَارِ كَرْدِه .</p> <p>الذَّمَالُ : سَرِ گِينِ كِه دَر زَمِينِ اَفَكَنْدِنِ ۴ .</p> <p>و السَّرْقِينُ : سَرِ گِينِ كِه دَر زَمِينِ اَفَكَنْدِنِ ۵ .</p> <p>و السَّرَجِينُ : سَرِ گِينِ كِه دَر زَمِينِ اَفَكَنْدِنِ .</p> <p>الدَّبْرَةُ : حَوِيدِ كَرْدِه ۶ .</p> <p>و الْمَشَارَةُ : حَوِيدِ كَرْدِه .</p> <p>الْحَرْتُ : كِشْتِ كَاوِيدِه ۸ .</p>
--	---

- ۱- ديم : كِشْتِ بَر بَارَانِ . ب . ۲- الْمَسْقَوِيُّ . السَّامِيُّ ظِ دَرِ سْتِ اسْت . ۳- الْقَرَا حُ : الْأَرْضُ لَامَاءٌ فِيهَا وَلَا شَجَرَ - مَنجِد . وَقِيلَ الْمَخْلَصَةُ لِلزَّرْعِ وَالْقَرْسِ - اقْرَبِ الْمَوَادِّ . بِنَا بَرَايِنِ يَا زَمِينِ آمَادَةُ كِشْتِ اسْتِ يَا زَمِينِ بِي كِشْتِ دَرِ هَرِ حَالِ بِنظَرِ مِيرِ سِدِ كِه عِبَارَتِ مَتْنِ كَامِلِ نِيَسْتِ . ۴- الذَّمَالُ هَمِ خَوَانْدِه مِي شُودِ .
- ۵- وَالسَّرْقِينُ . ب . ۶- الدَّبْرَةُ وَالدَّبْرَةُ هَمِ خَوَانْدِه مِي شُودِ . ۷- گَنْدَمِ وَ جُو رَا گُوِيَنْدِ كِه سِيَزِ شُدِه بَاشْدِ وَ هِنُو زِ خُو شُوئه آن نَرِ سِيْدِه بَاشْدِ وَ بَكْسَرِ اوَّلِ نِيَزِ غَلَّةِ وَ جُو نَارِسِ بَاشْدِ . «قَصِيلُ» اَزِ بَرِهَانِ .
- ۸- كِشْتِ كَارِيدِه . السَّامِيُّ . ب . ۹- الْجَدِيرُ : دِيوَارِ پَسْتِ . ب . ۱۰- الْخَطِيرُ : الْحَائِطُ السَّامِيُّ . بَدُونِ حَظِيرِ . ب . دَرِ نَسْخَهٗ الْفِ : الْخَطِيرُ وَ الْخَطِيرُ هَرِ دُو خَوَانْدِه شُودِ . ۱۱- الضَّيْعَةُ : الْعَقَارُ وَ الْأَرْضُ الْمَغْلَّةُ - اَزِ اقْرَبِ . هَرِ زَمِينِي كِه غَلَّةِ دِهْدِ . الضَّيْعَةُ . ظِ دِيَهِ دَرِ سْتِ اسْتِ . ۱۲- الْعَقَارُ بَهْ فَتْحِ عَيْنِ . الْمَنْزَلُ - الضَّيْعَةُ ، الْأَرْضُ ، الصَّبْغُ الْأَحْمَرُ ، النَخْلُ ، مَتَاعُ الْبَيْتِ وَ فِي التَّعْرِيفَاتِ : الْعَقَارُ مَالِهْ أَصْلٌ وَ قَرَأْتُمْ لُ الْأَرْضِ - اَزِ اقْرَبِ . وَالْعَقَارُ ، بَهْ ضَمِّ ، لُفَّةٌ فِي الْعَقَارِ . . . وَ خِيَارُ الْمَالِ وَالْكَلَاءُ وَ النَّخْمِ .
- ۱۳- دَرِ نَسْخَهٗ اَصْلُ : الرَّقَاعُ هَمِ خَوَانْدِه شُودِ ظِ دَرِ سْتِ .

- الشَّطَاءُ : برگ نخستین که از زمین بر آید.
 و الشَّطُو : برگ نخستین که از زمین بر آید.
 الشَّعْبُ : دو برگ .
 الْفَرَشُ : سه یا چهار برگ^۱ .
 الْخَامَةُ : شاخ تر و نازک .
 الْقَصَبَةُ : نایزه^۲ .
 الْعَكْبِيرُ : بند نایزه^۳ .
 السَّنْبِلُ : خوشه .
 السَّفَادُ : آسه^۴ .
 الْجَلُّ : سپاری^۵ .
- الْحَصِيدُ : آن که در زمین بماند .
 الضَّمْتُ : دسته^۶ .
 الْحَزْمَةُ : آغوش^۷ .
 الْعَصْفُ : برگ کشت .
 اللَّقَاطُ : برگ خوشه که به چینند^۸ .
 الْبَيْدَرُ : خرمن کاه .
 و آيِدَرُ : خرمن کاه^۹ .
 الْكُدْسُ : خرمن نا کوفته .
 الرَّوْسَمُ : مهره خرمن^{۱۰} .
 الْعَجَالَةُ : پیش خورده .

- ۱- الْفَرَشُ . السَّامِي . در السَّامِي درست قرائت نشد .
 ۲- چوب خوشه گندم و نی خالی
 ۳- الْعَكْبِيرُ . الف : الْعَكْبِيرُ - السَّامِي . الْعَكْبِيرُ - اقرب : بنده نایزه یا
 بندهای ساقها و کاه .
 ۴- سَفَادُ : آس . السَّامِي . آسه : کشت و زراعت را گویند و زمین مستعد
 زراعت - از برهان . آس ، مطلق آسیا باشد . سفود : آهنی است که گوشت بر آن بریان نمایند ؟
 ۵- الْجَلُّ : سپاری ، بکسر اول ساق گندم و جو را گویند که میان خالی است و به خوشه گندم و جو پیوسته
 است و خود خوشه گندم . از برهان . الْجَلُّ : کلشن . ب .
 ۶- الضَّمْتُ : قَبِيضَةُ حَشِيشٍ مُخْتَلَطٌ
 فِيهِ الرُّطْبُ بِالْبَابِيسِ - منجد . یعنی يك دسته بسته از گندم درو شده و . . .
 ۷- الْحَزْمَةُ : آغوش .
 یعنی بگل ، يك بگل ، آنچه در زیر بگل يك انسان در آید برای نقل و انتقال . در تداول باقه و . . .
 گویند پشته بسته و یا باری بسته . . .
 ۸- اللَّقَاطَةُ : برگهای خوشهها که ریزد و دیگران
 بر چینند . معمول است که بعد از برداشت محصول مقداری از ریزهها و خوشهها که ریزیده می شود اشخاص
 برمی چینند که آنها را خوشه چین گویند و ریزیدهها را خوشه یا لَقَاطَةُ .
 ۹- الْأَنْدَرُ .
 السَّامِي .
 ۱۰- الرَّوْسَمُ . السَّامِي .

الدُّخْنُ : گاورس ۲ .

السُّلْتُ : برهنه جو ۳ .

الذرة : ارزن ۴ .

الارز : برنج ۵ .

القول : باقلا .

الباقلا : باقلا .

الحمص : نخود .

العدس : میجو ۶ .

الجلبنة : شنبلیله ۷ .

الماج : ماش .

الجلبان : کلوک ۸ .

الزُّوان : دانه سیاه در میان غله .

العلس : دیوگندم ۱ .

التبن : کاه .

المحصد : داس .

اللین : آنچه بپا کنند در میان کشت تا -

مرغان از آن بهراسند و نخورند .

فصل

الحب : دانه .

الحبة : یکی .

الحنطة : گندم .

الشعير : جو .

- ۱- العلس : القراد وَ ضَرْبٌ مِنَ الْبُرِّ تَكُونُ حَبَّتَانِ أَوْ ثَلَاثٌ فِي قَشْرِ وَ قِيلَ هُوَ طَعَامُ صَعَاءٍ وَ قِيلَ هُوَ حَبَّةٌ سَوْدَاءُ تُؤْكَلُ فِي الْجَدْبِ وَ الْعَدَسِ وَ ضَرْبٌ مِنَ التَّمَلِّ . السَّامِيُّ .
- ۲- الدُّخْنُ : ارزن - نصاب الصبيان . الدُّخْنُ نَبَاتٌ حَبُّهُ صَغِيرٌ أَمْلَسٌ . الْوَاحِدَةُ دُخْنَةٌ - مَنْجِدٌ .
- ۳- السُّلْتُ . السَّامِيُّ . ارزن معروف همان دخن است ۴- ذُرَّةٌ نَوْعِيٌّ مِنْ دَانَةِ دِيْكَرٍ اسْتَكْرَاهُ ارْزَنَ دَوْشْتِ تَرِ اسْتَلِكُنْ شَبِيْهَ بَهَارْزَنِ اسْت .
- ۵- الارز . الارز . الرز .
- ۶- مرجوه . ب . لغت میجو و مرجوة در برهان دیده نشد لکن مرجمک بر وزن مردمک بمعنی عدس است .
- ۷- شنبلیله و شنبلیله گل راهرو و گیاه دیگر . در اقرب آرد: الْجَلْبَنَةُ گیاهی است که آنرا دانه باشد که خوردند و گوید دانه زرد رنگ است . و این حُلْبَةُ اسْتِ نَهْ جُلْبَةُ ، وَ جُلْبَةُ پُوسْتِي اسْتِ بَرَجْرَحِ . وَ عِضَاءُ سِزِ اسْتِ وَ جُلْبَانِ گیاهی است که آنرا دانه باشد شبیه به ماش . در السَّامِيُّ «کارتنه» آرد و آنهم بمعنی شنبلیله و شنبلیله است که حُلْبَةُ باشد .
- ۸- الْجَلْبَانُ : الْخَلْرُ . وَ هُوَ حَبٌّ يَشْبَهُ الْمَاشِ . كَلُوكٌ . دانه ای است بزرگتر از ماش - از برهان . در نسخه الف، ظ : کلوک است .

الْبَطْمُ : بَمَشْكَ ۱ .	الْكُمُونُ : زِيرَه ۷ .
و حَبَّةُ الْخَضِرَاءِ : بَمَشْكَ .	السُّونْبِيزُ : پُوغْنَج ۸ .
الْقُرْطُمُ : تخم کازیره ۲ .	الرَّازِيَانَجُ : رازیانه ۹ .
الْعَصْفَرُ : کازیره ۳ .	النَّانَخَوَاهُ : معروف ۱۰ .
الْفُلْفُلُ : معروف ۴ .	و الْكُرُوبَاءُ : معروف .
الْلَّصِفُ : معروف .	الْكُرْبُرَةُ : گشنیزتر .
و الْكَبِيرُ : معروف ۵ .	و التَّقْدَةُ : معروف ۱۱ .
الْبَذَرُ : تخمیانہ ۶ .	الْجُجْلَانُ : « خَشَك .

۱- بنمشک ، و بطم نوعی از ماش است و درختی است از لحاظ جرم مانند فستق ودانه‌هایی دارد در خوشه‌هایی مانند فلفل - از اقرب . در السامی : بانقش است . و آن دانه باشد که ون ویس گویند و شور با کنند و بخورند - از برهان .

۲- کازیره بر وزن کاجیره است و دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند

الْقُرْطُمُ . و الْقَرِطَمُ . و الْقَرِطَمُ - منجد . اقرب .

۳- الْعَصْفَرُ و الْعَصْفَرُ - السامی .

۴- الْفُلْفُلُ و الْفُلْفُلُ - اقرب .

۵- کبر رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خوردند و در دواها نیز بکار برند و کبریا : آتش کبر باشد . در اقرب گوید: الْكَبِيرُ الْأَصْفُ و در اصف گوید: الْأَصْفُ الْكَبِيرُ و در لصف که نسخه الف هم لصف است گویند الْلَّصِفُ : الْأَصْفُ و بالاخره معلوم نشد که چیست و مشوش است .

۶- مَا يَزْرَعُ مِنَ الْحَبِّ . اقرب .

۷- الْكُمُونُ : نَبَاتٌ لَهُ حَبٌّ مِنْهُ بَرِيٌّ و منه بستانی، الْكُمُونُ الْحُلُو از اقرب .

۸- در برهان بُوغْنَج آرد به ضمّ اَوَّل و فتح غین و آن تخمی است سیاه رنگ و ریزه که حَبَّةُ السَّوْدَاءِ گویند - از برهان .

السُّونْبِيزُ نیز خوانده شود .

۹- بادیان . السامی . بادیان نوعی از آن است .

۱۰- در نسخه ب : الْكُرُوبَاءُ . در برهان کُرُوبِیَا بر وزن اغنیا آمده است و آن تخمی است که زیره رومی گویند و نانخواه همان است که بر روی خمیر نان هم باشند و خوردن آن به ناشتا معده را قوت دهد - از برهان .

۱۱- در تحفه است که تقدۀ به قاف کز بره است در اقرب : التَّقْدَةُ بفتح ، و الْكُرُوبَاءُ . لُقْمَةٌ فِي التَّقْدَةِ بِالْكَسْرِ . از لسان: التَّقْرَةُ بالفتح و الكروبواهی بالتَّالِ اعلى ، از ذیل اقرب، التَّقْرِدَةُ الْكُرْبُرَةُ و الْكُرُوبِیَا و هو مُصَحَّفٌ - از ذیل اقرب و لسان . در نسخه اصل : التَّقْدَةُ هم خوانده شود .

الْقَطُونَا : اسپوش ۱ .	الْخُلْفَةَ : ورکار ۶ .
السَّمْسِم : کُنجد .	الْقِنَاء : خیار .
بَزْرُ الْكَتَان : بزرگک .	الْقَثَد : بادرنگک ۷ .
حَبُّ الرَّشَاد : سپندان ۲ .	الْبَطِيخ : خربزه
الْخَرْدَل : سپندان خوش ۳ .	الْفِج : خربزه هندی ۸ .
الْحَرْف : سپندان کنده ۴ .	الْهَلْج : هندوانه ۹ .
الْفَرْخ : پُوخله ۵ .	الْكَهْكَب : بادنجان ۱۰ .
الشَّهْدَانِق : شاهدانه .	الْبَصَل : پیاز .
	الْعَنْصَل : « دشتی .

فصل

- ۱- اسپوش بر وزن و معنی اسپغول است که بذر قطونا باشد . الْبَزْرُ الْقَطُونَا . ب .
- ۲- اسپندان بر وزن بی دندان تخمی است بسیار ریزه و آن را خردل گویند از برهان و سپندان بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و تخم ترتیزک را نیز گویند بنا بر این بدون همزه بهتر است مخصوصاً که صریحاً گویند سپندان را حَبُّ الرَّشَاد خوانند . از برهان ، تحفه . ۳- سپندان خورد و خوش . السامی . ۴- الْحَرْف: حَبُّ الرَّشَاد . اقرب . در برهان است حُرْف به ضم اول بلف رومی سپندان باشد که تخم تره تیزک است و بعربی حَبُّ الرَّشَاد گویند . ۵- بوخله به فتح ثالث ولام . بوخل است که حُرْفه باشد و به ضم ثالث هم بنظر آمده است . الْفَرْخ : الْبَقْلَةُ الْحَمَقَاءُ الَّتِي يُقَالُ لَهَا الْفَرْفِير . از اقرب و تحفه . ۶- ورکار بر وزن پرگار هر میوه که درخت ندارد و بوته و دارد . همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادمجان و از برهان . الْخُلْفَةُ . . . و مَا يُبْنِيهِ السِّيفُ مِنَ الْعَشْبِ وَ زَرْعُ الْحُبُوبِ خُلْفَةٌ لِأَنَّهُ يُسْتَخْلَفُ مِنَ الْبُرِّ وَالشَّعِيرِ . . . و قيل ثَمْرٌ يُخْرَجُ بَعْدَ ثَمْرِ و قيل بَنَاتٌ وَرَقٍ بَعْدَ نَبَاتِ وَرَقٍ . . . الْخُلْفَةُ لَفَتْ فِي الْخُلْفَةِ . از اقرب . ۷- بادرنگک نوعی از خیار باشد . خیار ، بادرنگک . السامی .
- ۸- الْفِج بِالْكَسْرِ مِنَ الْفَوَاكِه وَ غَيْرَهَا - از منجد . الْبَطِيخ : السامی - از اقرب . در نسخه بوالف : فح آمده است : در السامی . فح . ۹- محقق نشد . . . الْهَلْج . شجر شاک - اقرب ، منجد .
- ۱۰ در نسخه اصل : الْكَهْكَب هم خوانده شود .

فصل

	الثُّومُ : سير .
	الفُجْلُ : ترب ۱
	الجَزَرُ : گَزَر .
	اللَّفْتُ : شلغم .
	۵ و الشَّلْجَمُ : شلغم ۲ .
	القُنْبِيْتُ : معروف ۳ .
	و الكَرْبُ : معروف .
	السُّلْقُ : چغندر .
	الْقَرْعُ : گدو .
	۱۰ اَلْقَيْطَيْنِ : درخت کدو .
	القَطْنُ : پنبه .
	القَطَّانُ : پنبه فروش .
البَّقْلُ : تره .	
المَبْقَلَةُ : تره زار .	
البَّاقَةُ : دسته تره .	
الْكُرَّاتُ : گندنا ۴ .	
الْكُرْبُرَةُ : گشنیز .	
الْكُرْسُبُ : کرفس ۵ ؟	
الْأَيْهَقَانُ : کیکج ۶ .	
و الجِرَجِيرُ : کیکج ۷ .	
الطَّرْحُونُ : طرخون .	
النَّعْنَاعُ : معروف .	
الحَبَقُ : پودینه ۸ .	

- ۱- الفُجْلُ وَ الثُّومُ - اقرب .
 ۲- در نسخه الف : اللَّفْتُ وَ الشَّلْجَمُ . شَلْجَمُ .
 ۳- قُنْبِيْتُ : نوعی از کَرْبُ است یعنی نوعی از کلم است که کلم رومی گویند، کَرْبُ و کَرْبُ هر دو درست است در تداول قنبیت ، یا قمری ، یا قمری ، یا قمری . . . گویند - از برهان ، اقرب . ۴ - گندنا به فتح اول و آن سبزی باشد خوردنی از برهان . در تحفه گویند : کُرَّاتُ را به فارسی کنندنا و به اصفهانی تره گویند . . . ۵ - ط : الكرفس . ۶ - در برهان کیکج یافت نشد و در تحفه کیدج آمده است و گویند : کیدج اسم فارسی سرخس است . در برهان است : اَيْهَقَانُ بر وزن پهلوان خردل صحرائی است و آن رستنی باشد که به عربی جرجیر خوانند که اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین شود بنا بر ضبط برهان ایهقان و در اقرب ایهقان است . و در نسخه اصل : اَيْهَقَانُ نیز خوانده شود . ط : کیکج . ۷- الجرجير : بَقْلَةٌ مَعْرُوفَةٌ تَنْبَتُ عَلَى الْمَاءِ وَ تُوَكَّلُ - ازمنجد . ۷- پونه معروف که نوعی از نعناع صحرائی است . الْحَبَقُ نَبَاتٌ طَيِّبٌ الرَّائِحَةِ . حَبَقُ الْمَاءِ . حَبَقُ الْبَقْرِ حَبَقُ الْفَتَى أَوِ الْفِيلِ . الْمَرْدَنْجُوشُ - از اقرب . الْحَبَقُ . ب .

۱. البَاذِرُوجُ : بُوَيَانِكُ .	الفَنَّاخُ : سِپَانَخُ . ۴
۲. اَلْفَيْجَنُ : سُدَابُ .	۵. اَلشَّبْتُ : شَبْتُ .
و اَلسَّدَابُ : سَدَابُ .	۶. اَلسَّعْتَرُ : آوِيشُ .
اَلخَسُّ : كَاهُو .	۷. اَلخُمَاضُ : تُرْشَهُ .
۵ اَليَعْضِيدُ : كَاهُوِي تَلَخُ . ۳	فصل
اَلهِنْدُبَا : كَسْنِي .	۸. اَلرَّيْحَانُ : سِپَرَمُ .

۱- بویانگ: گل بستان افروز است. بارنگ و بوی. السّامی. در تحفه است که بادروج لفت نبطی است و به عربی جوگ و به فارسی ریحان کوهی گویند نوعی از ریحان و برگش ریزه و ساقش مربع و پر شاخ و کم بوی تر از ریحان است و گلش مایل به سرخی و ریحان احمر هم نامند و بزی و بستانی می باشد و خربنی است نه ربیعی و ظاهراً تخمش تخم شربتی است که از شیراز آرند و با شربت قند میخورند. در نسخه اصل صریحاً بادروج و درب بادروخ آمده است. ۲- فیجن: اسم یونانی سداب است. از تحفه. الفیجس. ب. ۳- یعضید: خندریلی است. رجوع به خندریلی شود. از تحفه. ۴- الاسفناخ. سپاناخ. ب. و درست همین است و ممکن است فناخ و سپانخ لهجه ای باشد در اسفناخ و مراد همان اسفناج معروف است. ۵- الشّبت. ب. در تحفه است: شَبْتُ به کسر اوّل و فتح ثانی و تشدید تاء گیاهی است معروف و به فارسی شویت نامند شبیه به رازپانه است، در برهان آرد: شبت رستنی باشد که در ماست کنند و به شیرازی شود گویند و بکسر اوّل و ثانی هم آمده است. در نسخه اصل، شبت است. ۶- آویشن. ب. آویشن بر وزن پاشیدن، کاکوتی را گویند و اویشن به کسر شین نیز آمده است این گیاه معطر و خوش طعم است در ماست و دوغ ریزند و در کوهستانها بسیار یافت میشود. از برهان. ۷- الخّماض. ب. الخّماض. السّامی. ظاهراً اگر از حموضت باشد حماض درست است. و در برهان آرد: تُرْشَهُ به ضمّ اوّل و ثانی و فتح ثالث نام میوه ای است و... رستنی باشد که تخم آنرا به عربی بَزْرُ الخّماض گویند و حَبُّ الرّشاد هم خوانند، تروشه. السّامی. این گیاه در کنارهای نهرها بسیار یافت شود و برگ آن مانند برگ چغندر و اسفناج است، ترش مزه است و جهت آتش استفاده. نمایند. دانه های آن را اطباء یونانی و قدیم جهت بعضی امراض از جمله اسهال تجویز می نموده اند. ۸- سِپَرَمُ. السّامی. سِپَرَمُ. به کسر اوّل و فتح ثانی و ثالث مخفّف سپر غم است که نوعی از ریحان باشد و به معنی همیشه جوان هم گفته اند و به سکون دوم هم آمده است. از برهان.

الضَّيْمُرَان : شاه سپر ۱ .	الْحَوْذَان : نیلوفر .
الْعَبْوُثْرَان : کافور سپر ۲ .	و النِّيلُوفَر : نیلوفر ۷ .
النَّرَجِس : نرگس ۳ .	الْبَنْفَسَج : بنفشه ۸ .
و الْعَبْهَر : نرگس ۴ .	النَّسْرِين : نسترن ۹ .
۵ أَلْيَاسَمِين : یاسمین .	السُّوسَن : معروف ۱۰ .
الْأَس : مُرْدَه ۵ .	و الْخَيْرِي : معروف ۱۱ .
الْمَرْزَنْجُوش : مرزنگوش ۶ .	و الْأَذْرِيُون : معروف ۱۲ .

۱- در تحفه است : ضَمِرَان اسم عربی شاهسَفرم است که ضمیران هم گویند و شاهسَفرم شیرازی خوانند و آن سبز میباشد نه چون زیره کرمانی و بعضی گفته اند فُودنج جوئی است و سهو کرده است .

۲- الْعَبْيُثْرَان . ب . الْعَبْوُثْرَان و الْعَبْيُثْرَان . السَّامِي : نوع گیاهی است بسیار خوش بو - عُبَيْثْرَان . شامل بَرَنجاسف و شجرهٔ مریم است - از تحفه .

۳- النَّرَجِس ۰۰۰ و بستان افروز - السَّامِي .

۴- و عَبْهَر ، همان نرجس است .

۵- مُورِد : برگ گیاهی است سبز رنگ که جهت

۶- مرزنجوش ، معرب مرزنگوش است

شکسته بستن بکار برند .

و از جملهٔ ریاحین خوشبو است و در خانها زرع می کنند برگش طولانی و کم عرض است و گلش سفید مایل به سرخی است و تخمش مانند تخم ریحان است - از تحفه .

۷- نیلوفر ، گیاهی است که بیخش مانند زردک و ساقش نرم و طولش به قدر عمق آبها و برگش قریب به سطح آب است ثمرش به قدر سیبی است و انواعی دارد و آن را کُرْبُ الْمَاءِ هم گویند - از تحفه .

۸- بنفشه : انواعی است ، نوعی از آن که جهت معالجهٔ امراض بکار رور و در کنار جویها روید و گلهای الوان دارد جهت قطع تب نافع است .

۹- النَّسْرِين - اقرب . و نَسْتَرْن نام زهدی بوده است از زنان انوشروان - از اقرب ، النَّسْرِن . ب . ۱۰- گیاهی است از نوع ریاحین - از برهان . و گلی است .

۱۱- الْخَيْرِي الْمُنْتُوْرُ الْأَصْفَر - اقرب ، خیری اسم یونانی گل شب بوی است چه بوی او در شب بیشتر ظاهر میشود . و در عراق عرب منشور نامند از تحفه .

۱۲- نوعی از شقایق و گل همیشه بهار است . كَهْرُ أَصْفَرْنِي وَسَطِهِ حَمَلٌ سُودٌ و لَيْسَ بِطَيِّبِ الرَّائِحَةِ - اقرب . آذریون : به فارسی گل آفتاب پرست نامند . نباتی است مابین شجر و گیاه به قدر زرعی - از تحفه در نسخهٔ اصل : آذْرِيُون خوانده می شود . و اذربو ، گل اشنان است . برهان .

الْوَرْدُ : گل .	الْعَرَّارُ : گاوچشم ۱ .
الْوَتِيرُ : گل سپید .	الْجَلَنَارُ : گلنار ۲ .
الْحَوْجَمُ : گل سرخ ۷ .	الْخِطْمِيُّ : خیر ۳ .
الْوِعَاطُ : گل زرد ۸ .	الْشَّمَامَةُ : دَسْتَنبُوه ۴ .
الْخَزَامِيُّ : ریاحین بدویه .	النَّمَامُ : سِيسَنْبَر ۵ .
الْأَرْجَوَانُ : ارغوان .	الشَّقَرُ : لاله ۶ .
	و شَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله .

۱- گاوچشم یا اقحوان که به فارسی عبارت دیگر بابونه است یا بانونه گاوچشم و نوع صغیر را بهار نامند، هم بڑی است و هم بستانی شاخهای او باریک و برگش شبیه به برگ گشنیز و رازیانه است و گلش زرد و مدور است و در اطراف او برگهای ریزه سفید است و از گل بابونه بزرگتر است ، در برهان آرد : که نام گلی است که آن را در شب بوی باشد و در روز نباشد و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد است که عین البقر و بهار نامند و در موصل شَجَرَةُ الْكَافُورِ گویند و بابونه گاو و اقحوان همان است - از تحفه .

۲- جلنار که در فارسی گلنار گویند و آن غیر از گل انار مثمر است اگر چه در جمیع افعال مشابه یکدیگرند - از برهان .

۳- خطمی معروف است و سفید و سرخ و الوان مختلفه میباشد و برای بعضی از امراض و برای تنقیه بکار برند - از تحفه . در برهان گویند : گل همیشه بهار و . . .

۴- دستنبویه ، گلوله‌ای که از جمله و اقسام عطریات سازند و در دست گیرند جهت بوئیدن و نباتی باشد گرد و کوچک و به قول اقرب الموارد خربوزه کوچک رنگارنگ و خوشبوی است - از برهان و اقرب . ۵ - سِيسَنْبَر : اسم فارسی نمام است ، بڑی و بستانی میباشد ، بڑی را ذباب گویند و بستانی شبیه به نعناع است - از تحفه . در برهان است سِيسَنْبَر بر وزن بی لنگر : سبزی است میان پودنه و نعناع ، بوی آن تند و تیز میباشد و نمام - الملك هم گویند . ۶- الشَّقَرُ و . . . و شُقَّار و شُقَّارِی - از منجد . ۷- حَوْجَم اصلاً فارسی است و به همین صورت در برهان ضبط شده است و گل سرخ است ، در تحفه عربی دانسته و گویند : حوجم اسم عربی گل سرخ است . ۸- الْوِعَاطُ . السَّامِيُّ . الْوِعَاطُ : الْوَرْدُ الْأَصْفَرُ - منجد . و لکن در نسخه ب و الف : وِعَاطُ است و بعید نیست که تصحیف شده باشد و همان وِعَاطُ درست باشد .

فصل	أَلْقَضِبُ : سِبْستِ تر ۳ .
الْأَبُّ : چراگاه ۱ .	و الرُّطْبَةُ : سِبْستِ تر
و الْمَرْعَى : چراگاه .	الْمَقْضَبَةُ : سِبْستِ زار .
الرَّوْضَةُ : مرغزار .	الْخَلِيْطُ : كُمِيْزَه ۴ .
الْأَخْلَاءُ : بیابان . ۵	الْخُلَّةُ : شیرین گیاه .
الرُّطْبُ : گیاه تر ۲ .	الْحَمْضُ : شوره گیاه .
و الْعُشْبُ : گیاه تر .	الْعَلْمُ : گِبْستِ ۵ .
و الْكَلَاءُ : گیاه تر .	الْحَنْظَلُ : بار او .
الْحَشِيشُ : گیاه خشک .	الْحِنْزَابُ : گزردشتی ۶ .

- ۱- الْأَبُّ وَالْمَرْعَى وَالْمَرْجُ : چراگاه . ب .
- ۲- الرُّطْبُ ۰۰۰ و گیاه . السَّامِيُّ . الرُّطْبُ كَقَفْلٍ وَبَضْتَيْنِ : الرَّعْيُ الْأَخْضَرُ مِنَ الْبَقْلِ وَالشَّجَرِ وَقِيلَ جَمَاعَةُ الْعُشْبِ الْأَخْضَرِ - از اقرب .
- ۳- سِبْستِ ، به فتح اوّل و کسر ثانی و سکون ثالث گیاهی است به غایت نرم و امّلس و چاروا را خوردن آن فر به کند - از برهان . القَضِبُ : کلّ شجر طالت و بسطت اغصانها - اقرب ، الرُّطْبَةُ و القَضِبُ . السَّامِيُّ .
- ۴- الْخَلِيْطُ : مُخَالِطٌ ، شريك که مالش را با مال شريك دیگر مخلوط کند ، مشارک در حقوق ملکی مانند راه و مشرب و مخلوط کردن شیر بز و گوسفند در هنگام دوشیدن . الْخَلِيْطَةُ در حدیث نبیذ است که اختلاط بین تمر و زبیب یا عِنَب و رُطْبُ باشد و گیاهی است از تین و قَتّ که مخلوط شود - از اقرب . کلمه کُمِيْزَه در برهان و تحفه دیده نشده ، در السَّامِيُّ است که کُمِيْزَه گیاهی است ۰۰۰ -
- ۵- گِبْستِ رستنی باشد تلخ شبیه به دستنبوی که به عربی حنظل و به فارسی خربزه تلخ گویند و گفته اند گیاه دیگر است و زهر هلاهل را نیز گفته اند . در السَّامِيُّ است : الْعَلْمُ : کوسته که ظاهراً همان گوست است (به فتح اوّل و ثانی) که گیاهی باشد به نام حنظل : الْعَلْمُ . کویست . ب .
- ۶- الْحِنْزَابُ ۰۰۰ و الْجَزْرُ الْبَرِّيُّ - اقرب .

السَّيْحُ : دِرْمَنَهٗ ۱ .	الْحَلْفَاءُ : دَهَنَهٗ ۴ .
الْحَرْ نُوبُ : معروف ۲ .	الْكَشُوثُ : سِرْنَدَهٗ ۵ .
الْحَرْمَلُ : سِبْدَهٗ .	عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سَكَّ أَنْكُورَهٗ ۶ .
الدَّفْلَى : حَرْ زَهْرَهٗ ۳ .	السَّكَّاعَى : چِرْخَهٗ ۷ .

۱- السَّيْحُ : الْجَدْرُ، وَنَبَاتٌ أَنْوَاغُهُ كَثِيرَةٌ وَهُوَ عِنْدَ الْإِطْلَاقِ نَوْعَانِ أَصْفَرُ الزَّهْرُ يُشْبِهُ السَّدَابَ فِي وَرَقِهِ وَهُوَ الْأَرْمَنِيُّ وَ أَحْمَرُ غَلِيظُ الْوَرَقِ وَهُوَ الشَّرْكِيُّ وَكُلُّهُ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ ۰۰۰ وَمِنْهُ عَرَبِيٌّ يَنْبُتُ فِي بِلَادِ الْعَرَبِ ، تَرَعَاهُ الْمَوَاشِي - از اقرب : ظ یوشن است . در تحفه است که شیخ فارسی آن درمنه است و اقسام او را می‌سوزانند گلش خوشبو و تلخ است و... شبیه به افسنتین رومی است . در نسخهٔ اصل: ورمنه هم خوانده شود . ۲- حَرْ نُوبُ ، بروزن مرغوب گیاهی است و اقسامی دارد : نبطی ، شامی ، مصری ، هندی ، و نبطی را به فارسی کَبَر خوانند که گیاهی است خاردار و با سرکه درست کنند و کور نیز گویند و شامی را به فارسی کَوْرَزَهٗ خوانند و هندی خیارچنبر است - از برهان ، تحفه .

۳- الدَّفْلَى . ب . الدَّفْلَى : نَبْتُ زَهْرَهٗ اِعْتِيَادِيًّا كَالْوَرْدِ الْاَحْمَرِ وَ حِمْلُهُ كَالْحَرْ نُوبِ وَ الفه عند جماعة لللاحق فينون نكرة ۰۰۰ - از منجد . ۴- الحلفاء . دوخ ، دوخ : صحرای بی‌علف و گیاه و گیاه خشک و شاخ بی‌برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و روی ساده و بی‌موی را گویند و علفی پهن و بلند که از آن حصیر بافند، و ۰۰۰ سنگ خاصی است که زنگار گویند . الْحَلْفَاءُ : دَهْلَهٗ . ب . و دهله نوعی از خار است که بوتهٔ آن بزرگ و پهن و متصل به زمین می‌باشد. درمنجد است که: الْحَلْفَاءُ نَبْتُ اطرافهٔ محددهٔ کانهَا سَعْفُ النَّخْلِ وَالْخَوْصُ يَنْبُتُ فِي مَغَايِضِ الْمِيَاهِ ۰۰ ، عبارات کتب و مآخذ پریشان است .

۵- الْكَشُوثُ وَ الْكَشُوثَاءُ ، سِرْنَدَهٗ . السَّامِيُّ، الْكَشُوثُ وَ الْكَشُوثُ وَ الْكَشُوثِيُّ : چیزی است که بر خار و درخت بند شود شبیه به لیف مکی است و آن را ریشه‌ای نیست و گل‌های آن زرد رنگ و کوچک است - از اقرب . سِرْنَدَهٗ به کسر اوّل و ثانی ریسمانی باشد که طفلان در عیدها از جایی آویزند و جل و زغرا نیز گویند و لبلاب را نیز گفته‌اند که گیاهی است بر درخت پیچد که عشقه باشد - از برهان . ۶- نوعی از انگور است که در بیابان و کنار نهرها روید و قرمز رنگ است و گویند سم است و دانه‌های آن از انگور کوچک‌تر است . ۷- السَّكَّاعَى : از نوع گیاهان باریک و ریز است شبیه به بادآورد یعنی خار مبارک، و شکاعهٔ ، خاری است که دهن شتر را پر کند - از اقرب، در برهان گوید چرخه و چرخه: گیاهی است بسیار سست و ساق بسیار باریک دارد .

الرَّغْلُ: سَرْمَهٗ ۱ .	الْفَطْرُ: سِمَارُوْغُ ۴ .
الْحَنْدَقُوقُ: دِيُو سِبْسِت ۲ .	الرَّابَّ: كَمَا ۵ .
الْخَشَخَاشُ: كُو كِنَار .	الرِّيَّاسُ: رِيَّاج ۶ .
الْكُمَاتُ: كَمَا ۳ .	الْحَرْشَفُ: كَنَكْر ۷ .

۱- الرَّغْلُ . السَّامِي، الرَّغْلُ : نَبْتُ وَقِيلَ: السَّرْمَقُ - از اقرب . السَّرْمَقُ ب. در برهان گوید: سُرْمَهٗ به ضمّ و فتح نالک معروف است و لکن باید توجّه داشت که مراد از رَغْل و رُغْل همان سَرْمَقُ است که معرّب سرمه است . و: سَرْمَج به فتح اوّل و ثانی: دوائی است که آن را اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرائی هر دو میباشد صحرائی آن را بگیرند و بجوشانند آب آن را زنی که مشیمه در شکمش مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتد و عربان سَرْمَقُ گویند . ظ سَرْمَج و سَرْمَقُ ؟ ۲- دیواسپست دوائی است که آن را انده قُوْقُوْمُ گویند - از برهان . در تحفه است که حَنْدَقُوقًا سَم نبطی است و از جنس یونجه است و برّی و بستانی میباشد و برّی را به عربی حباقا و به فارسی دیواسپست صحرائی نامند ، و بستانی آن را ۰۰۰ و در اصفهان شیدر گویند و در مازندران ۰۰۰ نامند . ۳- الْكُمَاتُ . کما . السَّامِي . کما: به فتح اوّل بر وزن قبا ۰۰۰ و خمیر نان را گویند و به ضمّ اوّل گیاهی است به غایت بد بو و گنده و متعفن - از برهان . در اقرب آرد : الْكَمْءُ : مصدر، وَ نَبَاتٌ يُقَالُ شَحِمَ الْأَرْضِ وَالْعَرَبُ تُسَمِّيهِ جَدْرِي الْأَرْضِ وَقِيلَ هُوَ أَصْلُ مُسْتَدِيرٌ كَالْمَلْقَاسِ لِأَسَاقِلِهِ وَ لَاعِرْقٍ ، لَوْ نُهِ إِلَى الْفُبْرَةِ يُوجَدُ فِي الرَّيْبِ تَحْتَ الْأَرْضِ وَ هُوَ عَدِيمُ الطَّعْمِ ۰۰۰ مراد دنبالان‌های زمینی است که مانند سیب زمینی است و کباب کنند و خورند . در برهان کما را مختلف معنی کرده است ۰۰۰ و نام گلی است از گل‌های بهاری و پوست جوزبو را هم گویند که بسپاسه است . ۴- الْفَطْرُ : بَضْمَتَيْنِ ضَرْبٌ مِنَ الْكُمَاةِ أَيْبِضٌ عَظِيمٌ قَتَالَ. الْوَاحِدَةُ فُطْرَةٌ وَالْقَلِيلُ مِنَ اللَّبَنِ - اقرب . سماروق . رستنی باشد که آن را خایه ریس گویند که مانند تخم مرغ است، در حَمَام و جاهای نمناک روید و نوعی از آن را توان خورد . (مانند قارچ) و به معنی خاك شور و شوره زار هم آمده است - از برهان. الْفَطْرُ . ب . ۵- الرَّاتُ هم خوانده می‌شود . الرَّبَّةُ بِالْكَسْرِ : نَبَاتٌ وَ شَجَرَةٌ الْخَرْبُ . در برهان است که را بو: نام گلی است از گل‌های بهاری . ۶- رِيَّاج . همان ریواس معروف است . از تحفه . ۷- كَنَكْر معروف است که خورش کنند و با ماست نیز خورند . در منجد آرد : الْحَرْشَفُ . فُلُوْسُ السَّمَكِ . و فلس ماهی و پرندگان کوچک و ملخ که هنوز او را بال نیامده باشد . در برهان گوید : همان کنکری است که با ماست خورند و گویند عربی است .

البَابُ الحَادِي عَشَرَ

فِي ذِمْرِ الْأَبْنِيَّةِ وَالْأَمَكَةِ

الْمَكَانَ : جایگاه .

الْبِنَاءَ : بُنِيَاد .

وَالْبُنْيَانَ : بُنِيَاد .

الْحِدَارَ : دیوار .

وَالْحَائِطَ : دیوار .

الْأَسَاسَ : بُنِيَاد .

الطَّرْتُوثُ : شترغان ۱ .

الْقَيْصُومُ : بوی مادران ۲ .

الْخُبَّازَى : پَنِيرَك ۳ .

الْلَبَّالَبُ : وَيَشَهُ مویزه ۴ .

۵ الْمَرَّخُ : دو درخت است که از آن آتش

و الْعُقَارُ : بیرون آید ۵ .

الْخِمْمِخِمُ : گیاه شتر .

۱- طَرْتُوثُ ، بر وزن محبوبوس به لغت یونانی نام میوه‌ای است که آن را به فارسی بل گویند و طَرْتُوثُ نیز خوانند - از برهان . در تحفه آرد : طَرَاتِثُ ، به معنی رَبِّ الْأَرْضِ است و رب ریاح . و نباتی است حبشی شبیه به قطرو در زمین فرو رفته و سرخ و سفید می‌باشد و گیاه او مانند برگ پیچیده و بیشتر در نخود زار و زیر درختها می‌روید و قسم شیرین او مأ کول است - از تحفه . در نسخه اصل : شترغاز هم خوانده می‌شود . و شترغاز بیخ درخت انکدان است - از برهان .

۲- الْقَيْصُومُ ، بوی مادران- السَّامِي . و بوی مادران نام گیاهی است مایل به کمودت و تیزی و گل کبودی دارد . و به عربی قَيْصُومُ گویند و به هندی بَرَنْجَاسَفُ است - از برهان ، از تحفه .

۳- الْخُبَّازَى وَالْخُبَّازِيَّةُ مَعْرُوفَةٌ يَسْتَقِيمُ النَّدى وَهِيَ عِنْدَ نَا مَعْرُوفَةٌ بِالْخُبَيْرَةِ - از اقرب ، پَنِيرَك نوع گیاهی است برگهای تقریباً پهن دارد و برای مداوا بکار برند . گل آن سرخ رنگ است و چون آفتاب به سمت الرَّاسِ رسد بشکافد و به عربی ملوکیه هم گویند و نان کلاغ همانست . و پَنِيرَك از آن جهت گویندش که میوه آن به پَنیر مماند و آفتاب گردك نیز میگویندش و بعضی گویند پَنِيرَك نیلوفر است . ۱۰۰ - از برهان .

۴- مویزه . السَّامِي . مویزه : به کسر اَوَّلُ در فارسی عشقه است و آن گیاهی است که بردرخت پیچد . و در عرف و عامه پیچک گویند ویشه ؟ ۵- دو درخت که عرب از آن آتش بیرون آرد . السَّامِي .

وَشَجَرٌ يَخْدُمُهُ الزَّنَادُ ، الْوَاحِدَةُ : عُقَارَةٌ ، وَفِي الْمَثَلِ وَفِي كُلِّ شَجَرٍ نَارٌ وَاسْتَمَجَدَ الْمَرَّخُ وَالْعُقَارُ - از اقرب . در نسخه اصل : العقار است .

و الْقَاعِدَة : بُنْيَاد .	أَلْبَلَد : شهر .
أَلْحَد : أُنْدَاوَه .	أَلْمَدِينَة : شهر بزرگ .
أَلْخِطَه : آنجا که نشان میان سرای کشند ^۱ .	و أَلْفُسْطَاط : شهر بزرگ ^۶ .
أَلْعُمْرَان : آبادانی ^۲ .	أَلْبَيْضَة : میان شهر ^۷ .
۵ أَلْعَامِر : آبادان .	أَلنَّاحِيَة : يك سوی شهر .
أَلْخَرَاب : ویران .	و أَلْجَانِب : يك سوی شهر .
أَلْمَغْنَى : جایگاه ^۳ .	دَاخِلُ الْبَلَدِ : اَنْدَرُون شهر .
و أَلْمَنْزِل : جایگاه ^۴ .	خَارِجُ الْبَلَدِ : بیرون شهر .
و أَلْمَرْكَز : جایگاه .	أَلرَّبِضُ : گِردا گِردِ شهر ^۸ .
۱۰ أَلْمَرْبَع : جای بهاری .	أَلسُّور : بارو .
أَلْمَصِيف : « تاستانی .	أَلْفَصِيل : دیوار در پیش بارو ^۹ .
أَلْمَشْرِقَة : آفتاب گاه .	أَلْقَلْعَة : پناه .
أَلصَّيْبِيَّة : پناگاه ^۵ .	أَلْحِصْن : قلعه .
و أَلوُزْر : پناگاه .	أَلْخَنْدَق : كَنْدَه در پیش بارو .
۱۵ أَلْبَلَدَة : شهر .	أَلرُّبَاط : معروف .

- ۱- آنجا که خط کشند تا دیگری فرود نیاید . السّامی .
 ۲- العمران . السّامی .
 ۳- المغن نیز خوانده شود .
 ۴- المكان و المعان و المركز جایگاه . السّامی . المغنی و
 المحلّ و المحلّة : آنجا که فرود آیند . السّامی .
 ۵- پناه گاه . ب ، السّامی .
 ۶- القسطاط .
 ب . و این غلط فاحش است . و ظالفسطاط درست است .
 ۷- شهر متوسط یا وسط شهر .
 ۸- رَبِضُ : سُورُ الْمَدِينَة وَ مَا حَوْلَ الْمَدِينَة - از اقرب . أَلرَّبِضُ . ب .
 ۹- دیوار در پیش قلعه . ب .

الْحَرُورُ : گرمه سیر ۱ .	الرُّزْدَاقُ : رُوستا ۶ .
الدَّرْبُ : دَرَبند .	و الرُّسْتَاقُ : روستا .
الصَّرُودُ : سردسیر .	الْقَلْعَةُ : دژ ۷ .
المَحَلَّةُ : معروف .	الدَّسْكَرَةُ : کلاته ۸ .
السَّكَّةُ : کوی .	المَيْدَانُ : معروف .
الزُّقَاقُ : کوچه تنگ ۲ .	الْحَمَّامُ : گرما به .
السُّوقُ : بازار .	المَسْلَخُ : آنجای که جامه بر کنند .
الزَّرْدَقُ : رسته ۳ .	المُسْتَحَمُّ : آنجا که آب ریزند ۹ .
المُرَبَّعةُ : چهارسوی گاه ۴ .	الصَّهْرُ بَیج : حوض بزرگ .
الْحَانُوتُ : دُکَان .	السَّطْلُ : سطل .
الْخَانَ : کاروان سرای ۵ .	و الْقَدَسُ : سطل ۱۰ .
المَصْطَبَةُ : جای گدایان .	الْآتُونُ : گلخن ۱۱ .
	المَبْسَطُ : جای قماش ۱۲ ؟

فصل

- ۱- الْحَرُومُ السَّامِي . گرمه سیر . ب .
- ۲- الرُّزْدَاقُ . السَّامِي .
- ۳- ظ : رسته یعنی رستاق که ده باشد، در اقرب زردق را به معنی صف مردم هم آورده است که رسته مردم ورسته خانه و . . . و بالاخره معنی ده و قلعه را هم میدهد . الرُّزْدَقُ . ب .
- ۴- چهارسوی سوق . السَّامِي .
- ۵- الْخَانَ . السَّامِي .
- ۶- الرُّزْدَاقُ . ب . در اقرب هم رزداق است .
- ۷- الْقَلْعَةُ . ب .
- ۸- قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند - برهان .
- ۹- الْمُسْتَحَمُّ . السَّامِي .
- ۱۰- السَّطْلُ وَالْقَدَسُ . الف ، الْقَدَسُ : سطل . ب . الْقَدَسُ وَ الْقَدَسُ - منجد .
- ۱۱- تون . . . اتون . ب .
- ۱۲- جای لباس . لباس کن . . .

یا جای هیزم گلخن ؟ در نسخه ب هم المبسط است .

- السُّجُن : زندان .
 أَلْفُلُّ : غل .
 و أَلْجَامِعة : غل ۱ .
 أَلْسَمَرَج : جای خراج ۲ .
 أَلْقَيْد : بند . ۵
 أَلْمَارِسْتَان : بیمارستان .
 فصل
 أَلدَّار : سرای .
 أَلْحُجْرَة : سراج .
 أَلرَّسَم : نهاد ۳ . ۱۰
 أَلطَّل : نشان سرای .
 أَلدَّمَنَة : آن جای که سیاه بود از نشان سرای ۴ .
 أَلْمَرْبَلَة : آنجا که خاک افکنند .
 أَلجَنَاب : گرداگرد سرای .
 و أَلدَّرَك : گرداگرد سرای ۵ .
- أَلطَّوار : شاه دیوار پیرامن سرای .
 أَلفِنَاء : برابر سرای .
 و أَلعَدِرَة : برابر سرای ۶ .
 أَلعَدِيبَة : پهلوی سرای ۷ .
 أَلدَّهْلِيز : بالان اندرونی .
 أَلشَّقِيقَة : بالان بیرونی ۸ .
 أَلایوان : درگاه .
 و أَلسُدَة : درگاه ۹ .
 أَلسَّاباط : سایه بان .
 أَلقَصْر : کشک ۱۰ .
 و أَلبُرْج : کشک .
 أَلمنظَر : دیدگاه .
 أَلصَّرح : گوشک بلند ۱۱ .
 أَلشَّرْفَة : کنگره او .
 أَلبَيْت : خانه .

۱- غلّ جامعه با آن تمام بدن بسته می شده است .
 ۲- سرای خراج . السامی . أَلسَمَرَج
 ۳- نهاد سرای . السامی .
 ۴- أَلدَّمَنَة : آثارُ الدَّار - منجد
 ۵- أَلدَّرَك وَالدَّرَك : أَللِّحَاق . . . وَالدَّرَك : أَلْمُتَلَاجِقُ الْمُنْصِل - منجد .
 ۶- أَلعَدِرَة :
 فَنَاء الدَّار . . . منجد .
 ۷- أَلعَدِيبَة . . . أَلْبُقْعَة مِنَ الْأَرْض - از اقرب . اطراف هر چیزی - منجد .
 ۸- الشَّقِيقَة نیز خوانده شود .
 ۹- أَلسُدَة : باب الدَّار - منجد .
 ۱۰- همان
 گوشک است . در تداول برج معروف است واطلاق بر گوشک کنندیا گوشک بلند . ۱۱- الصَّرح ؟

- و الطَّاقُ : معروف ۶ .
- و الْأَزَجُّ : معروف ۷ .
- الرَّوَّاقُ : پیش در ۸ .
- صَدْرُ الْبَيْتِ : پیش در خانه .
- كِسْرُ الْبَيْتِ : یکسوی خانه ۹ .
- زَاوِيَةُ الْبَيْتِ : گوشه خانه .
- سَقْفُ الْبَيْتِ : آسمانه خانه .
- السَّطْحُ : بام .
- الْغِمَاءُ : کزونی ۱۰ .
- السَّارِيَّةُ : ستون .
- و الْأَسْطُوَانَةُ : ستون .
- الْجَائِزَةُ : تزه ۱۱ .
- الْكُوخُ : خانه بی روزن .
- الْخُصُّ : خانه ازنی ۱ .
- الْبَيْتُ الشَّتَوِيُّ : خانه زمستانی .
- الصَّيْفِيُّ : خانه تابستانی .
- المَشْرَبَةُ : بام ستون ۲ .
- الصَّفَّةُ : معروف .
- الْخِزَانَةُ : گنجینه .
- السَّرْدَابُ : معروف .
- السَّرْبُ : سُب ۳ .
- المَخْبَاءُ : نهان خانه .
- المُخْدَعُ : دُولاب ۴ .
- الرَّفُّ : معروف ۵ .

۱- الْخُصُّ: الْبَيْتُ مِنْ قَصَبٍ أَوْ شَجَرٍ ، حانوت الحمار - المنجد . کوخ به ضمّ اَوَّل : خانه ازنی و چوب و علف . - از برهان .

۲- الْمَشْرَبَةُ : الْفُرْقَةُ الَّتِي يَشْرَبُونَ فِيهَا ، موضع الشَّرْبِ ، المشراق : بام . الْمَشْرُقَةُ : بام ستون . در نسخهُ : الْمَشْرُقَةُ آمده است در الف مَشْرَبَةُ ، در السَّامِي : الْمَشْرَاقُ .

۳- خانه زیر زمینی را گویند که در صحرا و بیابان جهت .

۴- الْمَخْدَعُ وَ الْمَخْدَعُ وَ الْمَخْدَعُ - اقرب . ۵- سَكْوِيٌّ که بر در خانه ها جهت نشستن سازند و بر آمدگی هائی مانند طاقچه که در خانه سازند بقدر چار انگشت برای زینت و چیزها بر آن گذارند - از برهان .

۶- طاق بر وزن ساق : محراب و تیزی ایوان و عمارت و پل رودخانه باشد - از برهان .

۷- الْأَزَجُّ : بَيْتٌ بَيْنِي طَوْلًا - از اقرب . ۸- الرَّوَّاقُ و الرَّوَّاقُ - اقرب .

۹- الْكِسْرُ وَ الْكِسْرُ - منجد . ۱۰- پوشش خانه . السَّامِي .

الْغِمَاءُ . وَ الْغِمَاءُ . سَقْفُ الْبَيْتِ - از اقرب . ۱۱- تَزَهُ به فتح اَوَّل و ثانی : غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندان کلید را نیز گفته اند و چوب بزرگ را هم گفته اند که اطراف چوبهای سقف خانه را بر آن نهند .

- ۱- الرَّافِدَة : درخت خانه .
 ۲- الْعَارِضَة : فَرَسَب ۱ .
 ۳- الْجُنْبَدَة : كُنْبَد .
 ۴- الظُّلَّة : سایه بان .
 ۵ و ۶- الْمِظَلَّة : سایه بان ۲ .
 ۷- الْعُرْفَة : وِرْوَارَه ۳ .
 ۸ و ۹- الْعَلِيَّة : وِرْوَارَه .
 ۱۰- الطَّارِمَة : طارم .
 ۱۱- الْمَطْبِخ : جای دیک پختن .
 ۱۲- التَّنُور : معروف .
 ۱۳- الْإِرَة : کور آتش ۴ .
 ۱۴- السَّاعُور : تنور زیر زمین .
 ۱۵- الْكَائُون : آتش دان آهنین .
 ۱۶- الْوَطِيس : تنوره ۵ .
 ۱۷- الصَّلَاء : آتش که بدان گرم شوند .
 ۱۸- الْفَحْم : أَنْكَشَتْ ۶ .
 ۱۹- الرَّمَاد : خاکستر .
 ۲۰- الدَّاخِنَة : دود آهنگ .
 ۲۱- الْكُوَّة : روزن .
 ۲۲ و ۲۳- الْمِسْكَاة : روزن .
 ۲۴- السُّلَم : نردبان .
 ۲۵- الدَّرَجَة : پایه بر بالا .
 ۲۶- الدَّرَكَة : پایه بر زیر .
 ۲۷- الدُّكَّان : معروف .
 ۲۸- الْكَنْدُوج : كَنْدُوج ۷ .
 ۲۹- الْإِنْبَار : جای گندم .
 ۳۰- الْمُسْتَرَا ح : آب ریز .
 ۳۱ و ۳۲- الْكَنْيْف : آب ریز ۸ .

- ۱- فرسب . یعنی شاه تیر و چوب بزرگی است که بام خانه را بدان پوشند - از برهان .
 ۲- الْمِظَلَّة . ب .
 ۳- ورواره : بالا خانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر
 ۴- اریه : محلّ که در آن آتش نگاهدارند - منجد ، البوره : کُور آتش دان -
 ۵- تنور که بر زمین نهند . السَّامِي . بعضی گویند : گودالی
 است که در آن هم نان پزند و هم بریان کنند - از اقرب .
 ۶- به کسر ثالث : ذغال - برهان .
 ۷- الْكَنْدُوج .
 ۸- الكنیت . آن خانه . ب .
 کندو . ب .

فصل

الفَايزَة : « زورین در .	البَاب : در .
النَّجْرَان : جایگاه پاشنه در ۵ .	الرَّتَّاج : در بزرگ ۱ .
الْوَصِيد : پیش آستانه در .	المِصْرَاع : لت در .
اللزَّاز : چوبی که واپس در افکنند ۶ .	الخَوْخَة : دریچه . ۵
المِضَادَة : بازوی در .	الصَّفِيحَة : تخت در .
المِلقَم : چهارچوبه در .	صِیرُ البَاب : شکاف در .
و المِلقَم : چهارچوبه در .	الضُّبَة : پیش در ۲ .
الزَّافِرَة : بینی در .	السَّلسِلَة : زنجیر در .
العلَّق : کلیدان ۷ .	الزُّرْفِين : خلف در ۳ . ۱۰
المِفْتَاح : کلیدان .	و الرِّزَة : خلف در ۴ .
و المِفْتَاح : کلیدان .	اللُّوَلَب : نرماده .
القفل : معروف ۸ .	المِغْلَاق : دربند .
الفرَّاشَة : پزّه قفل ۹ .	العُتْبَة : آستانه در زیرین .
الدَّارِبُرِّين : داربرین .	

- ۱- الرِّتَّاج و الرِّتَّاج: البَابُ العَظِيمُ ، البَابُ المِغْلَقُ و فيه باب صغير - اقرب . الرِّتَّاج . السَّامِي .
 - ۲- بشیر در - السَّامِي . الضُّبُّ . حَدِيدٌ أَوْ حَشْبَةٌ يُضَبُّ بِهِ البَابُ - المنجد . بکوب ، پس در . ب .
 - ۳- زفرین در : حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند - ازبرهان . معروف . ب . ۴- الرِّزَة . ب .
 - ۵- اللِّجْزَن و النَّجْرَان و البَجْرَان هم خوانده شود . ۶- اللِّزَام . ب . چوب که فرایش افکنند . اللِّزَار هم خوانده شود . ۷- المِغْلَاق : کلیدان . السَّامِي . المِغْلَق . ب . ظ . المِغْلَق .
 - ۸- القفل . معروف . ب . ۹- پزه . جزوی از قفل است که بدان محکم شود و پزه :
- زمین پشته، پشته باشد و . . . الفَرَّاشَة مِنَ القفلِ مَا يَنْسَبُ وَ يَدْخُلُ فِيهِ . بنا براین پزه است - از برهان .

و التَّفَارِيجُ : داربُزین ۱ .

فصل

الْخَيْمَةُ : سایه بان از شاخ درخت . ؟

الْخِبَاءُ : سایه بان از پشم بود ۲ .

الطَّرَافُ : سایه بان از آدمیم ۳ . ۵

الْفَازَةُ : خیمه خرد .

الْفُسْطَاطُ : سراپرده ۴ .

و السُّرَادِقُ : سراپرده .

الْقَبَةُ : خرگاه .

السَّتَارَةُ : معروف ۵ . ۱۰

السُّقَّةُ : يك پاره از پارهای خیمه .

العَرَقَةُ : دوال که بر کنار شقه دوزند ۶ .

الْأَطْنَابُ : رشته های خیمه .

الطَّبُّبُ : یکی .

الْأَصَارُ : بند دامن خیمه ۷ .

الْعَمُودُ : چوب خیمه .

الْمَوْلُ : چوب که گرداگرد خیمه کنند ۸ .

فصل

الْمَحْفِلُ : جای انجمن .

و الْمَجْلِسُ : جای انجمن .

النَّادِي : جای حدیث گفتن .

الْمَسْكَنُ : آرامگاه .

و الْمَوْطِنُ : آرامگاه .

الْمَوْسِمُ : بازارگاه عرب .

الْمَدْرَسَةُ : جای درس گفتن .

الْمِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند ۹ .

۱- داربُزین بر وزن ماسه جبین پنجره و محجری را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق

تکیه گاه را نیز گویند اعم از محجر و ستون و دیوار و مانند آن - از برهان ۰۰ التَّفَارِيجُ وَالذَّبَابُ

- اقرب . ۲- الخبا . ب . ۳- بیت من آدم ۰۰۰ و مایؤخذ من

أطراف الزرع - المنجد، اقرب . ۴- الفسطاط . ب . ۵- نوعی

از چادر باشد که آن را شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند به جهت منع

مکس و پشه که پشه دان خوانند . السَّتَارُ معروف . ب . ۶- نوار که بر کنار خیمه دوزند . ب .

۷- الأصبار هم خوانده شود . ۸- النول . السامی : النول : حشبة الحائك - اقرب بدون همزه . ۹- ظاهراً

از المِشْوَار گرفته است . لکن در السامی و نسخه الف و ب المِشْوَار است . در اقرب آرد : المشوار ایضا

المخبر والمنظر . و ما أبت الدابة من علفها . معرب نشخوار، والمكان . تعرض فيه الدواب إقبالا وادباراً .

الْمَرْقَدُ : خوابگاه .

و التَّابُوتُ : معروف .

الْمَرْقَبُ : دیدگاه .

الْغَمَّشُ : جنازه چون مرده بروی بود و

چون نباشد آنرا سریر گویند .

الطَّرَازُ : آنجا که جامه های گرانمایه

بافند ۱ .

الْبَرْزَخُ : میان این جهان و آن جهان، فَمَنْ

مَاتَ فَقَدْ دَخَلَ الْبَرْزَخَ .

الْمَعْدِنُ : جای گوهرها ۲ .

۵

الباب الثاني عشر

الْوَكْرُ : جای مرغ بردرخت .

في فصول مفردة متفرقة

الْعُشُ : آشیان مرغ در پوشش .

الْمَسْجِدُ : مَزَكِدَه .

الْمَحْضَنَةُ : جای کبوتر ۳ .

الْمُصَلَّى : نمازگاه .

الْكُورُ : جای منج ۴ .

الْجَامِعُ : مسجد آدینه .

الْإِصْطَبَلُ : جای ستور .

۱۰

الْجُمُعَةُ : آدینه .

الْمَرْبَطُ : جای که چهارپای بندند برو .

الْمَبْرَرُ : معروف .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان .

و الْخُطْبَةُ : معروف .

اللَّحْدُ : يك سوی گور .

الْمِحْرَابُ : جای امام در مسجد .

الْقَبْرُ : گور .

الرَّحْبَةُ : فراخای مسجد ۶ .

و الْجَدَثُ : گور .

الْإِمَامُ : پیش نماز .

الضَّرِيحُ : گوربی لحد .

الْمَقْتَدِي : جماعت ۷ .

الْكَفَنُ : معروف .

۱۵

۱- الطَّرَازُ . السَّامِيُّ . الطَّرَازُ : عَلَمُ التَّوْبِ . مَعْرَبٌ وَ الْمَوْضِعُ الَّذِي تُنْسَجُ فِيهِ الثِّيَابُ الْجَيِّدَةُ - از اقرب . ۲- الْمَعْدِنُ . ب . ۳- کبوترخانه . ب . ۴- کنو یا کندوی زنبور عسل است . در تداول کندو گویند . ۵- الْمَسْجِدُ وَ الْمُصَلَّى : نمازگاه . ب . ۶- الرَّحْبَةُ . ب . ۷- جماعتی . ب .

الزَّكوةُ : آنچه واجب آید از مال بیرون

کردن .

الصَّدَقَةُ : آنچه بدرویشان دهند نه برسبیل

وجوب .

النِّصَابُ : اصل مال بدان حد رسد که از آن

زکوة واجب آید ۵ .

الْوَقْصُ : میان دو نصاب .

و الشَّنَقُ : میان دو نصاب ۶ .

السَّاعِيَّ : آن که صدقه بستاند .

و الْمُصَدِّقُ : آن که صدقه بستاند .

النَّاضُ : زر و سیم .

و النَّضُّ : زر و سیم .

و الصَّامِتُ : زر و سیم .

النَّاطِقُ : شتر و گاو و گوسفند و غیره .

الْعَرَضُ : خواسته ۷ .

الصَّافِ : رسته ۱ .

الْأَذَانُ : بانگ نماز .

الْمُؤَذِّنُ : بانگ نمازکن .

الْوُضُوءُ : دست و روی شستن .

الْوُضُوءُ : آن آب که بدان دست و روی -

شویند ۲ .

الغُسلُ : سروتن شستن ۳ .

الغُسلُ : آب که بدان سر و تن شویند .

الجُنُبُ : جنابت رسیده .

المُحَدَّثُ : حدث رسیده ۴ .

الْمُتَطَهِّرُ : دست نماز شسته .

الْحَدَثُ : آن که نماز باطل کند .

الصَّوْمُ : روزه .

الفِطْرُ : روزه گشای .

السَّحُورُ : آنچه در سحر گاه خورند .

۱- همان دسته وصف مردم است . ۲- الوُضُوءُ بالفتح : الْمَاءُ يُتَوَضَّأُ بِهِ وَ بِالضَّمِّ الْفِعْلُ الَّذِي...

و گفته شده است به فتح اسمی است که قائم مقام مصدر است - از اقرب . ۳- غَسَلَ غَسْلًا وَ غَسَلًا .

هر دو مصدر است و گفته اند : الْغُسْلُ بِالضَّمِّ إِسْمٌ مَصْدَرٌ مِنَ الْإِعْتِسَالِ - از اقرب . ۴- الْمُحَدَّثُ .

ب . ۵- مالی که بدان حد رسد . . . ب . ۶- الشَّقُّ . السَّامِي .

۷- الْعَرَضُ ظ (عَرَضٌ وَ عَرِضٌ) .

- ۱- أَلْبَضَاعَةُ : پارهٔ مال که بجای فرستند^۱ .
 أَلْكَنْزُ : گنج .
 أَلرُّكَازُ : آنچه در زیر زمین باشد^۲ .
 أَلْوَفْرُ : مال بسیار .
 ۵ أَلنَّقْدُ : حاضر .
 أَلعَيْنَةُ : نسیه .
 و أَلنَّسِيَةُ : نسیه .
 أَلحَجُّ : بخانهٔ خدای تعالی رفتن .
 أَلجَاجُ : حج کننده .
 ۱۰ أَلحُجَّاجُ : حج کنندگان .
 أَلحَجِيجُ : جماعت حاجیان .
 أَلصَّرُورَةُ : حج ناکرده .
 أَلمُعَافِرُ : حج کول^۳ .
 أَلمُورَةُ : معروف .
 ۱۵ أَلقَارِنُ : آن که حج و عمره بهم کند .
 أَلمُفْرِدُ : آن که حج و عمره تنها کند .
 أَلمُتَمِّعُ : آنکه به حج و عمره و قربان
 از احرام بیرون آید .
- أَلْمُحْرِمُ : احرام گرفته .
 أَلْمُحِلُّ : احرام واکرده .
 أَلْمِيَقَاتُ : جای احرام گرفتن .
 أَلنُّسُكُ : قربان .
 و أَلأَصْحِيَّةُ : قربان .
 أَلشَّعَائِرُ : نشانهای حج .
 أَلشَّعِيرَةُ : یکی .
- فصل**
 أَلصَّحِيْفَةُ : نامه .
 أَلكِتَابُ : نامه .
 أَلسَّحَاءُ : بندگانامه .
 أَلْمُنَوَانُ : نشان نامه .
 أَلْمَكْتَبُ : دبیرستان .
 أَلقِرْطَاسُ : کاغذ .
 أَلدَّفْتَرُ : معروف .
 و أَلكُرَّاسَةُ : معروف .
 أَلرَّقُّ : پوست خام که بروی نویسند .

۱- أَلْبَضَاعَةُ . ب . ۲- مالی که در زیر زمین یابند . السَّامِيُّ . ۳- ظاهر هر شخص عاجزی را که بر کتف و دوش گیرند و جهت مناسک حج بگردانند . در اقرب آرد : أَلْمُعَافِرُ الَّذِي يَمْشِي مَعَ الرَّفَاقِ يَنَالُ شَيْئًا مِنْ فَضْلِهِمْ ، وَلَا بُدَّ لِلْمُسَافِرِينَ مِنْ مَعُونَةِ الْمُعَافِرِ - از اقرب .

الصَّفْحَةَ : يكسوى ورق .

السَّطْرُ : يك زَدَهٗ ۱ .

المِسْطَرُ : حَطَّ كَشَّ .

الْلَفْظُ : سخنی که از دهن بیرون آید .

۵ المَعْنَى : خواسته آن معنی .

و المَفْحَوَى : خواسته آن معنی .

الحَرْفُ : معروف .

الكَلِمَةُ : يك سخن .

القِصَّةُ : سرگذشت .

۱۰ المَثَلُ : داستان .

الجَامِعُ : دَفَتَرَ قرآن .

و المَصْحَفُ : دفتر قرآن .

الشَّرِيحَةُ : بَدِدِ مُصْحَفِ ۲ .

السَّجِلُ : نامه قاضی .

۱۵ المِثَالُ : نامه پادشاه .

التَّوْقِيعُ : نشان صاحب حکم .

فصل

الدَّوَاتُ : دَویت ۳ .

المَقْسُ : سیاهی دوات .

و النَّقْصُ : سیاهی دوات .

اللیِّقَةُ : پشم دوات .

و الكَرْسُفُ : پشم دوات .

الحَبْرُ : معروف ۴ .

و المِدَادُ : معروف .

المِحْبَرَةُ : حبردان .

اللَّوْحُ : تَخْتَهٗ .

الرَّحْلُ : مَحْمَلُ ۵ .

الطَّلَاسَةُ : رَكْوَى که لوح را بدان پاك کنند ۶ .

القَلَمُ : خامه تراشیده .

الفَرَّاعَةُ : آنچه قلم بدان پاك کنند ؟

- ۱- يك سطر .
 ۲- الشَّرِيحَةُ . جُوالِقُ كَالخُرْجِ يُنْسَجُ مِنْ سَعْفِ النَّخْلِ يُحْمَلُ فِيهِ البَطِيخُ وَ قَوْسٌ تُتَّخَذُ مِنَ الشَّرِيحِ وَ جُدْبَلَةٌ مِنَ القَصَبِ تُتَّخَذُ لِلْحَمَامِ وَ بَابٌ مِنَ القَصَبِ - از اقرب، كُرَّاسَةٌ . جزئی است از کتاب یا مجموعه که کمتر از کتاب است .
 ۳- دوات . ب .
 ۴- مرگب . ب .
 ۵- رحل قرآن . آن چوبی است که به شکل محمل و دو لنگه بار سازند و قرآن بر روی آن نهند و خوانند
 ۶- کهنه که الواح را بدان پاك کنند- از اقرب . الفَرَّاعَةُ . السَّامِي .

الْيُرَاعَةَ : قلم ناتراشیده^۱ .

الْجِلْفَةَ تَرَاشِشِ قَلَمٍ ۲ .

السُّنَّةُ : سر قلم .

الْمِقْطُ : آنچه سر قلم بدان قطع کنند .

الْمِبْرَاةُ : قلم تراش .

الْمِحْكُ : آنکه نبشته بدان بردارند .

الْمَقْلَمُ : قلمدان .

فصل

الشَّرْعُ : نَهَادِ دِينَ .

و الشَّرِيعَةُ : نَهَادِ دِينَ . ۱۰

الْفَرْضُ : فرموده خدای تعالی .

و الْفَرِيضَةُ : فرموده خدای تعالی .

السُّنَّةُ : فرموده و کرده رسول .

التَّطَوُّعُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت .

و النَّفْلُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت . ۱۵

و النَّافِلَةُ : آنکه نه فریضه بوده و نه سنت .

الْبِدْعَةُ : نو آورده .

و الْبِدْعُ : نو آورده .

الطَّاعَةُ : فرمانبرداری .

الْمَعْصِيَةُ : بی فرمانی .

و الْعِصْيَانُ : بی فرمانی .

الْحُرْمَةُ : آزر م :

الرَّغْمُ : بی آزر می .

الْمَكْرُمَةُ : بزرگی کردن .

و الْكِرْمُ : بزرگی کردن .

الْمُرُوَّةُ : مردمی کردن .

الْفُتُوَّةُ : جوانمردی کردن .

الْعُقُوبَةُ : پاداش کردن بیدی .

الْقِصَاصُ : خون باز ستدن .

الدِّيَّةُ : خون بها .

الْأَرْشُ : آنچه در جراحت واجب آید .

الْعَاقِلَةُ : جماعتی خویشان که دیت خطا

دهند چون برادران و پسران عم .

الْعُذْرُ : پوزش .

۱- یراعه: نی و قصبی باشد که در آن نفخ کنند ، نی معمول ، نی قلم - از اقرب .

۲- الْجِلْفَةُ و الْجِلْفَةُ - اقرب .

و الْمَشَارَةَ : مُرَدَّة .	الْمَعْرِزَةُ : پوزش .
الْمُجَب : خود را بزرگ داشتن .	الْأَثَر : نشان .
الْخَلَاص : رَسْتَن .	الْمَأَقِبَةُ : پایان کار .
الْمَعْو : سخنی نافر جام گفتن :	الْحَرَكَة : جُنْش .
الذَّمَّة : زینهاری .	السُّكُون : آرمیدن .
الذَّرِیْمَةُ : راه جستن بچیزی .	الْمُعَصَّة : آنچه در گلو بماند .
و الْوَسِیْلَةُ : راه جستن بچیزی .	الْكُنْكَ : كُنْدِی .
الْهَيْبَةُ : شُكُوهُ .	الْتَقَل : گرانی .
الْأَبْهَةُ : شُكُوهُی .	الْفَضْل : افزونی .
الذَّخِیْرَةُ : اَنْدُوْحْتَن .	الْتَقْصَان : کاستی .
الْنَفْع : سود .	الذَّلَال : ناز .
و الْمَنْفَعَةُ : سود .	و الْعُنْج : ناز .
الضُّرُّ : زیان .	الْشَطَط : از اندازه بگذشتن .
و الْمَضْرَّة : زیان .	الْوَدِیْعَةُ : نگاهداشتن .
الرَّبْح : سود .	الْعَارِیَّة : چیزی از کسی فراخواستن .
الْخُسْر : زیان .	الطَّاقَةُ : توانائی .
الْمَشَقَّة : سختی .	الْعَجْز : ناتوانی .
الْمَعْرَةُ : رنج .	الْبُسْرَى : مُرَدَّة .

۱. الشَّقَاوَةُ : بدبختی .
 ۲. السَّعَادَةُ : نیک بختی .
 ۳. الْحَادِثَةُ : کار نو که بیفتد .
 ۴. الضَّمِيرُ : آنچه در دل دارند .
 ۵. الْقَضِيحَةُ : رسوائی .
 ۶. الْوَحْشَةُ : تنها ماندن .
 ۷. الْأُنْسُ : آرام گرفتن .
 ۸. النُّعْمَةُ : ناز .
 ۹. وَالنَّعِيمُ : ناز .
 ۱۰. الْبُؤْسُ : سختی .
 ۱۱. الْيَمْنُ : خُبَسْتَنگی .
 ۱۲. الشُّؤْمُ : بداختری .
 ۱۳. الرُّوحُ : آسایش .
 ۱۴. وَالرَّاحَةُ : آسایش .
 ۱۵. الْخَاتِمَةُ : سرانجام کار .
 ۱۶. الْفَاتِحَةُ : آغاز کار .
 ۱۷. النَّقْمَةُ : خواری کاربرد .
 ۱۸. الشَّدَّةُ : سختی .
 ۱۹. السَّرُّ : نهان .
 ۲۰. الْمَلَانِيَّةُ : آشکارا .
 ۲۱. الْأَجَلُ : هنگام مرگ .
 ۲۲. الْبَغْفَةُ : دست کشیدگی .
 ۲۳. الشَّرُّهَ : گلو بندگی .
 ۲۴. الْأَمْنُ : ایمنی .
 ۲۵. الْمَخَافَةُ : ناایمنی .
 ۲۶. السَّلَامَةُ : تندرستی .
 ۲۷. الْآفَةُ : سختی که نیست کند .
 ۲۸. الْمَمُونَةُ : یاری .
 ۲۹. النِّوَالُ : عطا .
 ۳۰. وَالنَّائِلُ : عطا .
 ۳۱. وَالصِّلَةُ : عطا .
 ۳۲. الْخِذْلَانُ : فرو گذاشتن .
 ۳۳. الرَّحْمَةُ : بخشودن .
 ۳۴. الْقَسْوَةُ : سخت دل .
 ۳۵. الرَّشْوَةُ : باره .
 ۳۶. الرَّاشِنُ : شاگردانه .
 ۳۷. الْعُرَاضَةُ : راه آوردنی .
 ۳۸. الْهَدِيَّةُ : آنچه کسی را فرستند .

و الشُّحَّة : آنچه کسی را فرستند .	و الشُّحَّة : آنچه کسی را فرستند .
و الْفِدَاء : بَدَل دادن .	و الْبِرَّ : آنچه کسی را فرستند .
و الْفِدْيَةُ : بدل دادن .	و اللَّطْف : آنچه کسی را فرستند .
و الضَّعْف : دو چندان .	و الْعَرَبُونَ : آنچه پیش دهند مُزْدَگانی ۱ .
و النَّجَاة : رستن .	۵ و النَّقَاة : بهترین چیزی .
و الْمِيثَاق : پیمان بستن .	و النَّخْبَةُ : بهترین چیزی ۲ .
و الْبَصِيرَةُ : آنچه هدیده دل بیند .	و الدَّوْلَةُ : دولت .
و الْبَهْجَةُ : زیبائی .	و الْكِرَّةُ : دَوْلَت .
و الْفَوْز : پیروزی بروزی ۳ .	۱۰ و النَّصِيَّةُ : داد .
و النَّجَاح : پیروزی بروزی .	و الْإِنصَاف : داد .

۱- عَرَبُونَ . عَرَبُونَ . عَرَبُونَ . پیمانہ ، پیش قسط وَاذْبُون هم گفته اند وَرَبُونَ هم به فارسی گفته اند و

درست رَبُونَ وَاذْبُون است به برهان مصحح دکتر معین رجوع شود . ۲- النَّخْبَةُ و النَّخْبَةُ اقرب .

۳- پیروزی ، به روزی . ب .

فهرست

تذکره

۱ - اعداد سمت راست (که از حروف ۱۲ نازک چیده شده است) نماینده صفحات متن است و اعداد سمت چپ (که با حروف ۸ سیاه چیده شده است) نماینده سطریهای هر صفحه است. مثلاً :

الاب ۱۴۹ ۲

یعنی لغت «الاب» در سطر ۲ صفحه ۱۴۹ دیده شود .

۲ - در ترتیب فهرست لغات و ترکیبات فارسی گذشته از اینکه عین عبارت متن کتاب نقل شده است ، برای تسهیل کار مراجعان لغت اصلی هر عبارت هم مشخص شده است مثلاً عبارت «جای برآمدن آفتاب» ۳ بار در فهرست آمده است بدین ترتیب :

جای آفتاب برآمدن

آفتاب [جای ... برآمدن]

برآمدن [جای آفتاب ...]

و در مواردی که عبارت متن معلق و مربوط به عبارات قبلی بوده است. کلمه اصلی و محذوف را در این علامت (:) نهاده ایم مثلاً در متن بوده است : «به آب آمیخته» در فهرست آورده ایم ، «به آب آمیخته (می)» ،

فہرست
لغات عربی

				الف	
۶	۱۳۴	الاترنج	۱	۸۱	الابزیم
۳	۵۳	الاتصال	۱۳	۱۴	الابط
۱۲	۱۵۴	الاتون	۵	۱۱۲	الابقع
۲	۷۳	الاثاث	۱۰	۱۱	ابکم
۲	۱۶۵	الاثر	۷	۹۶	الابل
۹	۱۱	اائط	۴	۸	ابلج
۱۱	۷۳	الاثیفة	۵	۹۵	ابلق
۲	۱۳۸	الاثل	۱۲	۲۲	الابله
۷	۳۴	اثنا عشر	۱۵	۱۹	الابن
۱۳	۳۴	اثنان	۱	۱۰۵	ابن آوی
۲	۱۳۱	الاجاج	۶	۱۹	ابن الاخ
۴	۱۳۴	الاجاص	۳	۱۰۵	ابن عرس
۱	۷۷	الاجانة	۱۱	۹۸	ابن لبون
۱	۹	الاجدع	۹	۹۸	ابن مخاض
۷	۹۴	الاجرد	۵	۱۰۵	ابن مقرض
۹	۱۰۱	الاجل	۱۶	۱۹	الابنة
۲	۱۶۶	الاجل	۳	۱۰۸	ابن وردان
۱۱	۱۰۳	الاجمة	۱۵	۱۳	الابهام
۱۴	۱۳۳	الاجمة	۵	۱۳۸	الابهل
۱۲	۲۱	الاجنبی	۹	۱۶۵	الابهة
۱۲	۸	الاجهر	۸	۹۶	الابيض
۱۵	۲۷	الاجير	۱	۹۶	ابيض يقف
۱۱	۳۴	احد	۶	۱۳۶	الاتار
۱۱	۱۵	الاحدب	۳	۹۶	الاتان
					الآجر
					الآخرة
					الآذريون
					الآس
					الآسن
					الآفة
					الآل
					الآلة
					الآنك
					الاب
					الاب
					الاباء
					الابار
					الابار
					الابد
					ابرش
					الابرة
					الابرة
					الابرة
					الابريز
					الابريسم
					الابريق

المرقاة			١٧٤					
٨	١٣٧	الارزة	٢	٧٦	الاداوة	٤	٣٤	احد عشرة
٤	٦٩	الارزية	١٢	١٧	الادر	٤	١٧	الاحليل
١٤	١٦٤	الارش	٥	١٣٤	الادرك	٤	١٥	الاحليل
١٣	١٢٧	الارض	٥	٩٦	الادللم	٤	٩٩	احمر
١٠	١٢	الارقب	٨	٤	الادمة	١٠	٩٦	الاحمر
١١	١٢	الارقبان	٨	٩٥	ادهم	٣	٩٦	احمر قاني
٢	٩٥	ارقط	٣	٢٨	الادوات	١٦	٢٣	الاحمق
٥	١٠٧	الارقم	٢	٤٦	الادوية المفردة	١٦	٨	الاحول
١٣	١٠١	الارنب	٢	١٦١	الاذان	٢	١٩	الاخ
٦	٩	الارنبه	١٥	٩	الاذلق	٣	١٩	الاخت
١١	٤٠	الارندج	١٣	٦	الاذن	٣	١٢	الاخدع
٧	٣٨	الارنة	١٥	٥	الارأس	١١	١٢٧	الاخود
١١	١٥٧	الارة	٤	١٣٩	الاراك	٩	١١	اخرس
٤	١٠١	الاروية	١٥	٣٤	اربعة	١٢	٢٣	الاخرق
٦	٧٨	الاريكه	١٩	٣٥	اربعة آلاف	٧	٩٥	اخضر
٣	٨٢	الارية	٩	٣٤	اربعة عشرة	٣	٩٩	اخضر
١٠	٨٦	الازار	١٠	٣٥	اربعمائة	١٢	٩٦	الاخضر
٢	١٥٦	الازج	١	٣٥	اربعون	٥	٩٦	اخضر ناضر
٥	٩٩	ازرق	٧	١٧	الاربية	٢	١٨	الاخمس
٦	٨٣	ازرق	١٢	١١	ارت	٦	٧	اخيل
٤	١٣١	الازرق	٨	٩٥	أرجل	٤	٨٢	الاخية
١٠	٨	الازرق	٦	١٤٨	الارجوان	٩	٣٦	الاداء
١٣	٩٦	الازرق	٦	١٠	الارحاء	٤	٧٣	الادام
٧	٣٩	الازميل	٤	١٤٢	الارز	٣	٤٠	الادام

٣	١٠٧	الاصم	٨	٨	الاشتر	٤	١١٨	الازيز
٢	٩٩	اصهب	١٤	١٢	الاشجع	٨	١٥٢	الاساس
٨	٦	اصهب	١٢	١٢٤	اشراط الساعة	١	١٢١	اسباب السماء
٥	١٦٢	الاضحية	١٣	١٧	الاشرج	٧	١٢٦	الاسبوع
٧	١٢٦	اضغات احلام	٤	٥٠	الاشرنج	١١	١٦	الاست
١٦	٣٢	الاطار	٩	٣٩	الاشقى	١٧	٣٣	الاستار
٣	٧	الاطروش	٩	٦	اشقر	٣	٦٤	الاستسقاء
١١	٤٦	الاطريفل	٣	٩٥	اشقر	٧	٤٣	الاستيخ
٣	٥٩	الاطلس	٨	٤٠	الاشكز	٤	٦	اسحج
١٣	١٥٩	الاطناب	٦	٩٥	اشهب	٣	١٠٣	الاسد
١	١١٨	الاطيط	٩	٨	الاشهل	١١	١٥٦	الاسطوانة
١١	٦٧	الاعذار	١٠	٥١	الاشياف	٧	٥٠	الاسفيداج
٤	١٢٣	الاعراف	٢	١٥٩	الاصار	١	٦٨	الاسفيداج
٦	١٨	الاعرج	٩	١٣	الاصبع	٤	٣٩	الاسكاف
٨	٩٤	الاعزل	١١	٩٥	الاصداء	٧	٧	اسمر
٧	١٣	اعسريسر	١٠	١٦٠	الاصطبل	٧	٧٩	اسمر
١١	٨	الاعشى	١	٦	الاصعل	٥	٦٤	الاسهال
١٤	١١٩	الاعصار	٩	٩٥	اصفر	٤	١٠٧	الاسود
١١	٩	الاعلم	١١	٦	اصفر	٩	٩٦	الاسود
١	٩	الاعمش	١١	٩٦	الاصفر	٢	٩٦	اسود حالك
١٤	٨	الاعمى	٤	٩٦	اصفر فاقع	٣	٥١	الاسى
٦	١٢١	اعنان السماء	٥	٧	الاصلخ	١٥	٢٦	الاسير
١٣	٨	الاعور	١٥	٦	الاصلع	٢	٧	اسيل
٨	٢٧	الاعيان	٤	٧	الاصم	٧	١٤	الاسيلم

٦	١٣٥	الاملسى	١٠	٧٠	الاكارع	١	٩٩	اعيس
٥	١٦٦	الامن	١	٨٢	الاكاف	١٤	٩٦	الاعبر
٥	٢١	الامة	٥	٦٠	الاكاف	١٠	٩٥	اغبس
١٧	٢٥	الامير	١٣	٤٧	الاكال	٥	٩٥	اغر
٤	٢٦	امير الجيش	٦	١٣٤	الاكل	٣	٧	اغر
١٢	٢٧	الامين	١٥	١٤	الاكحل	١٢	١٢	الاعلب
٥	٧٥	الاناء	٧	٨	الاكحل	٥	٥٥	الاغنية
١٧	٣	الانام	١٠	٨٨	الاكليل	١٤	٦	الافرع
١٢	١٥٧	الانبار	٣	٩	الاكمه	٢	٩	الافطس
٣	١٣٩	الانبر باريس	٣	١٢٨	الاکمة	٢	١٠٧	الافعوان
٤	٤٦	الانبيق	١٤	١١	الثغ	١	١٠٧	الافعى
١١	٦٣	الانتشار	١٦	٣٥	الف	٨	١٢١	الافق
٦	٣	الانثى	١٧	٣٥	الفان	١٢	٩	الافلح
٩	٣٢	الانجر	١١	١١	الكن	١٠	٩٤	الاقب
٦	٤٨	الانزروت	٩	٦٢	الالم	٦	٩٥	اقرح
٧	١٦٦	الانس	٣	٧٩	الالة	١٣	٦	الاقرع
١٩	٣	الانسان	١٠	١٦	الالية	٥	٨	الاقرن
٦	٨٦	الانشوطة	٨	١٠٣	الالية	١٠	٦	اقشر
١٢	٥٩	الانصاف	١٢	١٩	الام	٥	٣٨	الاقط
١٠	١٦٧	الانصاف	١٦	١٦٠	الامام	١٣	٥٩	الاقطاع
٤	٥٣	الانصراف	٤	١٢٤	الامد	٦	١٧	الاقلف
٥	٩	الانف	٩	١٨	الامر د	١٤	١٢٧	الاقليم
٦	٣٧	الانفحة	١٣	١٢٤	امس	١٤	٩	الاقنى
٢	٧١	الانقوعة	٧	١٣٩	امغيلان	٣	٣٨	الاکار

۶	۱۴۲	الباقلا	۱۰	۹۳	الايطل	۱۱	۹۵	انمر
۸	۶۲	الباقلائی	۲	۱۰۱	الايلى	۴	۱۳	الانملة
۴	۱۴۵	الباقعة	۱	۲۰	الاييم	۲	۱۰	الانياب
۹	۱۳۴	الباكورة	۸	۱۴۵	الايهقان	۱۳	۳۰	الانيث
۷	۱۸	البالغ	۷	۱۵۵	الايوان	۱۵	۱۱۶	الانين
۳	۱۳۳	البالوعة				۷	۴	الاهاب
۳	۱۳۸	البان			ب	۳	۴۸	الاهليلج
۴	۱۱۴	البيغاء	۲	۱۵۸	الباب	۱	۱۲۴	الايوان
۲	۴۲	البت	۱۳	۶۷	الباحات	۶	۵۶	الايوتار
۶	۱۳۸	البثام	۱۰	۱۲۸	البادية	۱۰	۵۲	الايوج
۹	۱۳۱	البثق	۱	۱۴۶	الباذروج	۱۴	۱۵	اورع
۱۳	۱۳۲	البحر	۱۳	۱۱۸	البارح	۷	۱۱۵	الايوز
۱۳	۵۱	البحران	۱۳	۱۲۵	البارحة	۹	۱۲	الايوقص
۸	۹	البحر	۱۴	۱۲۵	بارحة الاولى	۱۴	۳۳	الايوقية
۵	۴۵	البيخور	۱۱	۱۱۹	البارقة	۱۴	۱۲۴	اول من امس
۴	۲۲	البيخيل	۴	۹۱	البارى	۶	۱۲۷	الاولى
۹	۸۱	البدادان	۱	۱۱۱	الباز	۱۲	۴۶	الايارج
۱۳	۱۲۲	البدر	۸	۹۸	البازل	۱	۱۲۲	الايارة
۷	۳۴	البدره	۱۳	۱۱۰	البازى	۱	۱۲۲	ايام البيض
۱	۱۶۴	البدع	۱۰	۶۰	البازيار	۶	۱۲۶	ايام البيض
۱۷	۱۶۴	البدعة	۱۰	۷	باسر	۹	۱۲۶	ايام التشريق
۷	۵	البدن	۶	۱۴	الباسليق	۸	۱۲۶	ايام المعلومات
۸	۸۴	البدن	۵	۱۱۱	الباشق	۷	۱۴۱	ايدر
۹	۱۲۸	البدو	۴	۱۴۰	الباغ	۱	۱۷	الايير

٨	١٤٤	البصل	١٢	١١٩	البرق	٨	١٤٣	البذر
٧	١٤٧	البصيرة	١	٨٧	البرقع	١٠	١٣٩	البذر
١	١٦٢	البضاعة	١	١٣٣	البركة	١٢	٨٣	البذلة
٤	١٧	البضع	٤	٧٣	البرمة	٢	١٦٧	البر
٦	١١٥	البط	١١	٤٧	البرود	٥	١٢٨	البر
١	٨٦	البطانة	٤	٥٠	البرود	١١	٣٦	البرائة
٩	٢٤	البطل	٢	١٢١	بروج السماء	٣	٣٠	البرادة
١	١٤٣	البطم	٢	١٢٨	البريد	٦	٧٦	البرادة
١٣	١٥	البطن	٥	١٣٩	البرير	١	٥٦	البراعة
٣	٧٨	البطة	٧	٤٤	البزاز	٧	١٠٣	البرثن
١	١٣٢	البطيحة	٤	١٠	البزاق	١١	١٥٥	البرج
٤	١٤٤	البطيخ	٣	١٤٤	بزر الكتان	١١	٨٠	البرجاص
١٢	١٢٤	بعدغد	٤	٩٠	البساط	٦	١٣	البرجمة
١٥	١٠٣	البعرة	٦	١٠	البساق	٩	١٢٠	البرد
٩	١٢٦	البعل	٥	١٤٠	البستان	٣	١٢٠	البرد
١	١١٠	البعوض	١٢	٧٦	البيستوقه	١١	٨٢	البردعة
٨	٩٦	البعير	٧	١٢٦	البيسر	٦	٦٠	البردعى
١١	٩٨	بعير هيجان	١٥	١٢٧	البيسيط	٣	٩٢	البرذون
٤	٦٠	البعال	١	١٦٥	البشارة	٤	١٦٠	البرزخ
١٣	١١٧	البعغام	١٦	٣	البشر	١٠	٦٤	البرسام
١٠	٩٥	البعغل	١٨	١٦٥	البشرى	٤	٥٨	البرسنة
١٢	٩٥	بغلة شهباء	١١	٧٢	بشيع	٥	٦٥	البرص
٢	١١٠	البق	٥	١٠	البصاق	٢	٨٧	البرظلة
٥	٦١	البقار	٩	٨	البصر	٥	١٠٩	البرغوث

١٢	٤٤	البياع	٥	٢٨	البناء	٨	٤١	البقال
١٥	١٥٥	البيت	٩	١٢٢	بنات النعش	١٣	١٠٠	البقر
٣	١٥٤	البيت الشتوى	٣	١٣	البنانة	١	١٠٠	البقرة
٩	١٢٣	البيت المعمور	١٧	١٩	البنث	٢	١٤٥	البقل
٩	١٠١	البيدانة	١٠	٩٨	بنت لبون	١٠	٤١	البقلجى
٤	١٤١	البيدر	١	٩٨	بنت مخاض	٢	٤٩	البقم
٣	٤٤	البيذر	١١	١٣	البنصر	١٢	٤٨	البقيلة
١٧	١٣٢	البئر	٣	١٤٧	البنفسج	١١	٩٤	البكر
٥	٧٣	البيض	٥	١٥٢	البنيان	٥	١٠٠	البكر
		البيض -	٧	٨٥	البنيقة	١	٢٠	البكر
٨	٧٣	المسلوق	٨	١٤٧	البهجة	٢	١٢٥	البيكرة
٤	١٥٣	البيضة	٤	٤٩	البهطة	٤	١٣٣	البيكرة
١١	٨٠	البيضة	٩	٤٥	البهق	٧	١٣٣	البكوح
٤	٥٢	البيطار	١	١٣٩	البهى	٨	٧٤	البليلة
٩	٢٥	البيعة	١١	٩١	البهيمة	٤	١١١	البلج
		ب	١	٢٨	البواب	٣	١١١	البلج
			٤	٤٨	البوارد	٢	٨	البلجة
٧	٧١	التابل	٧	٤٤	البواسير	١	١٥٣	البلد
١	١٤٠	التابوت	٥	٥٤	البواق	١٥	١٥٣	البلدة
٣	٤٥	التاجر	١٠	١٤٤	البؤس	٣	٨	البلدة
٢	٥٧	التارك	١٣	٥٨	البوظقة	٧	٢١	البلدى
٣	٥٧	التبان	٣	٥٤	البوق	١١	٢٢	البليد
١١	١٣٢	التبان	١٢	١٤	البول	٨	٥٤	البنم
٢	٤٩	التباهجة	٤	١١٣	البوم	٤	١٥٢	البناء

٦	١٠٧	التنين	٦	٣٥	تسعون	٢	٥٩	التبر
٦	٧١	التوابل	٨	٥١	الشمير	٣	١٤٢	التبن
١٤	٢٠	التوأم	١٣	٦٣	الشنج	١١	١٠٠	التبيع
١	٧٦	النور	٧	٣١	النطيفة	٦	٥٣	التثليث
٢	٨٤	التوزى	١٤	١٦٤	التطوع	١٣	٨١	التجفاف
١	٣٦	التوزيع	٨	١٣	النف	١	١٦٧	التحفة
١	١٦٣	التوقيع	١١	١٢٤	النفاح	٨	٥٣	التخميس
٢	١٣٢	التيار	١	١٥٩	التفاريح	٢	١١٣	التدرجة
١	١٠٢	التيس	١٩	٣٥	التفاريق	٢	١٢٩	التراب
٨	١٣٥	التين	٤	٨٦	التفرجة	١٥	٥٩	التراس
	ش		١١	١٣٦	التفروق	١٢	١٤	التراب
			٧	٥١	التفسرة	١٣	٢٠	الترب
١٣	٢٠	الثاكل	٥	٨٦	النكة	٧	٥٣	التربيع
١	١٥	الثدى	٢	١٢٨	الثل	٥	٨٠	الترس
٩	١٦	الثرب	٤	١٣٢	الثلعة	٤	١٢	الترقوة
٥	٤٠	الشرط	١	٢٨	التلميذ	٦	٤٦	الترنجبين
٤	١٠٤	الثرملة	١	٦٦	الثلويث	١٢	١٠٧	الثرياق
٤	١٢٩	الثرى	١٣	١١	تمتام	١١	١٤	الثريبة
٨	١٢٢	الثريا	١	٥	التمثال	٩	٥٣	التسدس
١	٧١	الثريد	٨	١٣٦	التمر	١٤	٣٥	التسع
٧	١٠٧	الثعبان	٦	١٠٦	التمساح	١٥	٣٥	تسعائة
٨	٨٧	الثعلب	٥	١٠٤	التنفل	٤	٣٤	تسعة
٢	١٠٤	الثعلب	١٠	١٥٧	التنور	٥	٣٥	تسعة
٣	١٠٤	الثعلبان	٣	٦٧	التنويش	١٤	٣٤	تسعة عشر

٣	٢١	الجار	١٠	١٣٠	الشمذ	٢	١١٧	الثغاء
٥	٥	الجارحة	٧	١٣٤	الشمز	٢	١٣٩	الثغام
٧	١١٠	الجارحة	١٣	٣٥	الشمز	١١	١٠	الثغر
٦	٢٠	الجاربه	٨	٨٣	ثمين	٦	١٤	الثغرة
١	٢٧	الجالسوس	١٣	١٠	الثنايا	١٠	٨١	الثفر
١٠	١٦٠	الجامع	٢	١٥	الثنودة	١	١٠٠	الثفقات
١١	١٦٣	الجامع	١١	١٠٢	الثنى	٢	٣٧	الثقال
٣	١٥٥	الجامعة	١٣	١٠٠	الثنى	٨	٢٩	الثقبة
١٢	١٠١	الجاموس	٦	٩٢	الثنى	٧	١٤٣	الثقدة
٦	١٥٣	الجانب	٤	٩٨	الثنى	١٤	٧٣	الثقل
١	٢٢	الجاهل	١٤	١٠	الثنية	٨	١٦٥	الثقل
١٢	١٥٦	الجايزة	٩	١٢١	الثوابت	١٥	٣	الثقلان
١٠	١٢٠	الجايقه	٦	٨٣	الثوب	٨	٣٥	الثلث
٣	٥٢	الجبارة	١٣	٥	الثوباء	٩	٣٥	ثلثمائة
١٠	٢٤	الجبان	١١	٨٣	ثوب مخطط	١٤	٢٤	ثلاثة
١٠	١٢٩	الجبيل	٧	٨٥	ثوب معلم	١٨	٣٥	ثلاثة آلاف
٦	٣٨	الجبين	٤	١٠٠	الثور	٨	٣٤	ثلاثة عشر
٩	٨٦	الجبنة	١	٦٥	الثؤلول	١٦	٣٤	ثلثون
١٢	٧	الجبنة	١	١٤٥	الثوم	١	١٢٠	الثلج
١٣	٧	الجبين	٢	٢٠	الثيب	٥	٣٥	ثمانون
١٤	٧	الجبينان				١٤	٣٥	ثمانى مائه
١٠	٦٠	الجتار			ج	٢	٣٤	ثمانية
٣	٦	جتل	١٠	٨٩	الجباجة	٤	٣٥	ثمانية آلاف
٣	١٠٥	البحر	١١	١٢٨	الجبادة	١٣	٣٤	ثمانية عشر

٨	١٣٢	الجسر	٢	١٠٧	الجرارة	٤	٩٦	البحش
١	٩٧	الجسر	٧	٢٨	الجرابية	١٠	٢٦	البحفل
٢	٩٧	الجزرة	١٤	٦٤	الجرب	٢	٩٣	البحفلة
٥	٥	الجسم	١٠	٥٤	الجربال	١٢	١٢٣	البحيم
٧	٢٤	الجزور	١٠	٨٤	الجربان	١١	١٩	الجد
٦	١١٦	الجزاء	٨	٣٩	الجرجر	٦	١٥٢	الجدار
٣	٦٩	الجزيشية	٩	١٤٥	الجرجير	١٥	١٦٠	الجدث
١٤	٢٨	الجزص	١٢	٣٢	الجروق	٦	٦٥	الجدري
١٥	٢٨	الجزصاص	١١	١٠٧	الجزذ	١٤	١٩	الجدرة
٩	٧٣	الجزعال	٢	٨١	الجزز	١٢	١٢٢	الجدى
١٣	٨٠	الجزعة	١٣	٨٩	الجرموق	٥	١٠٢	الجدى
١١	١١٨	الجزعجة	٣	٧٦	الجرة	١٥	٥٩	جديد
٥	١٣١	الجزعفر	٨	١٠٤	الجزو	٧	٨٣	الجديد
٨	١٠٨	الجزعل	١١	٣٣	الجزيب	٢	١٤٠	الجدير
٦	٢٨	الجزعل	١٥	٢١	الجزريح	٤	٦٥	الجدام
٨	٥٢	الجزعة	٧	١٢٦	الجزرين	٥	٩٢	الجدع
١٠	١٣٢	الجزفاء	٩	٣١	الجزار	٥	١٣٦	الجدع
٤	١٠٢	الجزفر	١٣	١٣٢	الجزر	١٠	١٠٢	الجدع
١٠	٨	الجزفن	٣	١٤٥	الجزر	١٢	١٠٠	الجدع
١١	٧٨	الجزفن	١١	٨٩	الجزع	٣	٩٨	الجدع
٣	٧٤	الجزفنة	٩	٩٧	الجزور	١٥	١٣٣	الجدم
٣	١٣٧	الجزفنة	١٤	١٣٢	الجزيرة	١	٧٧	الجراب
١٠	١٤١	الجزل	٢	٣٦	الجزية	٦	٦٥	الجراحة
٩	٨٢	الجزل	٦	٥	الجزسد	٨	١٠٩	الجراد

٩	٩٢	الجواد	١١	١٦٠	الجمعة	٩	٥٦	الجلادة
٦	١١٠	الجوارح	٩	٩٦	الجمال	٣	٨٠	الجلاز
٤	٤٧	الجوارش	١٧	٣٥	الجملة	٥	١٠١	الجلالة
٧	٧٦	الجوالق	٢	٩٤	الجموح	١٢	٥٧	الجالاهق
٤	١٥	الجيوانح	٢	٩٤	الجموم	١١	١٤٢	الجلبان
٩	١٢٠	الجود	١٣	٧	جميل	٩	١٤٢	الجلبة
٥	٦٩	الجوذاب	١٣	٣	الجن	١٢	٥٦	الجلجل
١٠	١٠١	الجؤذر	١٤	١٥٥	الجناب	٨	١٤٣	الجلجلان
١١	٩٠	الجورب	٧	١١٦	الجناح	١	٢٤	الجلد
٨	١٣٤	الجوز	٥	٢٦	الجناح	٥	٤	الجلد
٢	٧٢	الجوزنيق	٢	١٥	الجنب	٢	١٦٤	الجلقة
١٠	٥٣	الجوزهر	٩	١٦١	الجنب	١	٥٢	الجلم
١٠	٨٠	الجوشن	٣	١٥٧	الجنبندة	٢	١٤٨	الجلنار
١٤	١٥	الجوف	٧	٢٦	الجد	٤	٤٦	الجلنجبين
١٤	٨٩	الجوهر	٦	٢٦	الجندي	١	١٣٥	الجلوز
٦	٣	الجوهر	١١	١١٨	الجنوب	٨	١٢٠	الجليد
٤	٦١	الجوهري	١١	١٢٣	الجنة	٩	٣	الجماد
٩	٨٤	الجب	٥	١٣٤	الجنى	٤	١٣٦	الجمار
١٤	١١	الجد	١٠	٩٢	الجنبية	١	٩٧	الجمازة
٥	٥٩	الجد	١١	٤	الجنين	٢	٦٠	الجمال
٨	٢٣	الجد	٦	٢٧	الجهيد	٨	٨٩	الجمان
٩	٢٦	الجيئش	٦	١٢٣	جهنم	١١	٥	الجمجمة
			٦	١١٨	الجو	٤	١٢٠	الجمد
			٢	٢٢	الجواد	٩	١٢٣	الجمرة

٩	١٥٥	الحجرة	٥	٢٠	الحايل		
١	٨٦	الحجزة	٨	١٤٢	الحب	ح	
١٠	٧٨	الحجلة	٣	١١٤	الحبارى	٣	١٨ الحابى
١١	١٦٢	الحجيج	٧	٤٥	الحبال	٩	١٦٢ الحاج
٢	١٥٣	الحد	١١	٥٣	الحبال	١٥	٧ الحاجب
٨	٧٨	الحد	٨	١٦٣	الحبر	٣	١٦٦ الحادثة
١٠	٣٠	الحداد	٤	١٤٤	حب الرشاد	١٦	٢٨ الحاذق
١	١١١	الحدأة	٧	١٣٥	حب الرمان	٢	٣٨ الحارث
١٣	٧٨	الحدأة	٤	١١	الحبسة	٢	٢٨ الحارس
١٢	١٦١	الحدث	١٢	١٤٥	الحبيق	٧	٩٣ الحارك
٢	١٦	الحدث	٩	٥٣	الحبل	٧	٢٢ الحاسد
١٤	٨	الحدقه	٢	١٢	حبل الوريد	٦	١١٩ الحاصب
١٠	١٠	الحدة	٤	٢٠	الحبلى	٤	١٩ الحافد
١٦	١٢٧	الحدور	٩	١٤٢	الحبة	٥	١٩ الحافدة
١١	٣٠	الحديد	٦	٣٤	الحبة	٨	٩٣ الحافر
٩	١٣٥	الحديقة	٢	١٤٣	حبة الخضراء	١٣	٢٧ الحاكم
٣	٩٠	الخذاء	٨	١٦٢	الحجج	٤	٤٣ الحاكه
٤	١٢٧	الحر	١١	١٥	الحجاب	٩	٧٢ حامض
١٦	٢١	الحر	١	٨	الحجاج	٣	٢٠ الحامل
٣	١٧	الحرء	١٠	١٦٢	الحجاج	١٠	٩٣ الحامية
٧	٣٨	الحراث	٩	٥٢	الحجام	١٠	١٥٤ الحانوت
٨	٧٤	الحراق	٣	١٠٥	الحجر	٦	٢٠ الحايض
١٥	٢٦	الحرب	٨	٨٥	الحجر	٧	١٥٢ الحائط
٩	١٠٥	الحرباء	٨	١٢٩	الحجر	٦	٤٢ الحايك

١١	٥٢	الحضيض	٤	١٣٩	الحسك	١١	١٤٠	الحرث
٢	٦٩	الحضيمة	٤	١٠٥	الحسل	٤	١٥١	الحرشف
١٤	٣٢	الخطاب	١	٧٠	الحسو	٨	٤٣	الحرص
١٣	٣٢	الخطب	٥	١١٨	الحسيس	٤	١٦٥	الحركة
١٠	٤٢	الحف	٨	١٣٥	الحش	٦	١٤٤	الحرف
١٢	٦٢	الحفار	٦	١٥	الحشاء	٧	١٦٣	الحرف
٥	٤١	الحفش	١١	٥	الحشاشة	١١	٢٨	الحرفة
١١	٧٨	الحفن	١٠	١٠٥	الحشرة	٣	١٥٠	الجرمل
٩	١١٨	الحفيف	٣	١٣٦	الحشف	٥	١٦٤	الحرمة
١٢	٩٨	الحق	٥	١٧	الحشفة	١	١٥٤	الحرود
١	٤٨	الحقنة	١٠	٩١	الحشو	١	١١٩	الحرور
٢	٧٧	الحقة	٤	١٦	حشوة البطن	٨	٩٤	الحرور
٢	٩٨	الحقة	٩	١٤٩	الحشيش	١٧	٢١	الحررة
٦	٦١	الحكاك	١١	٩١	الحشية	١	٨٤	الحرير
٣	٨٢	الحكمة	١١	١٢٩	الحصا	٤	٦٩	الحريرة
١	٦٥	الحكمة	١	٩٢	الحصان	١٠	٧٢	حريف
١١	٣٧	الحل	٨	٦٥	الحصبة	٤	٧٠	الحريفة
٩	٤١	الحلاج	٨	١٣٧	الحصرم	٨	٨١	الحزام
٨	٥٧	الحلبة	٧	٦٨	الحصرمية	٣	١٤١	الحزمة
١٠	٨٢	الحلس	١٣	١٥٣	الحصن	١٧	١٢٧	الحزن
١	١٥٠	الحلفاء	١	١٤١	الحصيد	٢	١٢٧	الحزة
١	١٠	الحلق	٣	٩١	الحصير	٨	١٤	الحزيم
٢	١٠	الحلقوم	١	١٢٩	الحصين	٢	٧٠	الحساء
٣	١٥	الحلمة	٨	١٠٠	الحضيرة	١٠	٣٤	الحساب

٤	١٠٦	الحوت	١٢	٨٢	الحمل	١	٤٨	الحلث
٣	٧٥	الحوجلة	٥	١٠٧	الحممة	١١	٨٦	الحلة
٣	١٤٨	الحوجم	٣	٩٧	الحمولة	٣	٧١	الحلواء
١	١٤٧	الحوذان	١١	٦٥	الحمى	٧	١٠٠	الحلوب
١٢	٩٣	الحوشب	٧	١٢٤	الحميم	٨	٨٨	الحلى
٣	١١٦	الحوصلة	٧	١٣١	الحمئة	٨	٣٧	الحليب
١٦	١٣٣	الحوض	١٢	٦٥	حمى يوم	١٣	١٩	الحليلة
١٠	١٢٦	الحول	٥	٥٠	الحناء	١	٧٠	الحم
٩	١٠٢	الحولى	٤	٣٣	الحناط	٩	١٣٠	الحماء
٤	٩٢	الحولى	٨	٦٤	الحناق	٨	١٣٠	الحماءة
٣	٩٩	الحوية	٤	٧٦	الحتتم	١	٩٦	الحمار
٧	٢١	الحى	٢	١٥١	الحدقوق	٤	١٠٨	حماقبان
٣	١٠٠	الحياء	٩	١٤٩	الحنزاب	١١	٤١	الحمارة
٩	٨١	الحياسة	١٠	١٤٢	الحنظة	١٤	١٢٦	حمارة القيط
٧	١٤	الحيزوم	٣	٣٣	الحنظة	٥	٤٥	الحمال
٦	١١٣	الحيقطان	١	٦٩	الحنظية	٦	١٥٤	الحمام
١٧	١٢٤	الحين	٨	١٤٩	الحنظل	٨	١١٢	الحمام
٨	١٠٦	الحية	٨	٨١	الحنو	٩	١١٢	الحماءة
٨	٣	الحيوان	٢	٥١	الحنوط	٢	٦٢	الحمامى
٦	٢٤	الحيى	١١	٢٥	الحنيف	١	١١٥	الحمرة
		خ	١٦	١١٦	الحنين	٢	٨٦	الحمزة
			٧	٩٨	الحوار	٧	١٤٢	الحمص
١١	٧٦	الخايبة	١	٣٢	الحوارى	٦	١٤٩	الحمض
٣	٨٩	الخاتم	١٠	٨٧	الحواصل	٧	١٠٢	الحمل

٧	١٥٦	الخزانة	١٠	٣٦	الخر	١٥	١٦٦	الخاتمة
١٢	١٠١	الخرز	٦	١٥٣	الخراب	٨	٦١	الخاتمي
١٠	٦١	الخرزفي	١٥	٣٦	الخراج	٨	١٥٣	خارج البلد
٤	١٤٦	الخنس	٩	٤٠	الخراز	١٠	٧	الخال
١٦	١٦٥	الخنسر	٣	٢٩	الخراط	٩	١٩	الخال
٥	٣٠	الخشاب	٦	٣٦	الخرج	١٠	١٩	الخالة
٤	٣٠	الخشب	٩	٧٦	الخرج	٥	١٤١	الخامة
٦	٣٠	الخشبه	٥	١٤٤	الخردل	١١	١٥٤	الخان
٣	١٥١	الخشخاش	٧	٨٩	الخرز	٤	٥٥	الخانة
١٣	١١٨	الخشخشة	٥	٦١	الخرزي	١٠	٧٦	الخب
٨	٢٣	الخنشن	١٢	٦٧	الخرس	٤	١٥٩	الخباء
٦	١٠١	الخنشى	٢	١٩	الخرف	٧	٢	الخباز
٢	١٥٦	الخنص	١٤	١٠١	الخرنق	٣	١٥٢	الخبازى
٥	١٥	الخنصر	٢	١٥٠	الخرنوب	٨	٣٢	الخبز
١٠	١٧	الخنصى	٥	٣٦	الخروج	٤	٢٣	الخبيث
٨	١٧	الخنصيتان	٨	١٨	الخرور	١٤	٣٠	الخبيث
٧	١٧	الخنصية	١	١٣٨	الخروع	٤	٧١	الخبيص
٩	١١٥	الخطاف	٣	١٦	الخرى	١٦	١٩	الختن
٢	٧٨	الخطاف	٢	١١٨	الخرير	٨	٥٣	الختيعة
١٢	٩٩	الخطام	٧	٥٨	الخريطة	١	٦٤	الخشم
١٣	١٦٠	الخطبة	١٥	١٢٦	الخريف	٨	٧	الخد
١٣	٥٧	الخطر	٧	١١٩	الخريق	١٤	٦٣	الخدرد
٣	١٤٨	الخطمى	٩	٤٤	الخزار	٨	١٠٨	الخدردنق
٣	١٥٣	الخطه	٥	١٤٨	الخزامى	١٣	١٦٦	الخدردان

٦	١٣٩	الخمط	٨	٨٣	الخلق	٣	١٤٠	الخطير
٢	٨٤	الخمل	١١	٣	الخلق	٤	١٠٠	الخف
٥	٣٢	الخميرة	١٠	٤٤	الخلقاني	١٠	٨٩	الخف
٧	٣	الخنثى	١٢	٤	الخلقة	٥	٢٨	الخفار
٧	٧٩	الخنجر	٥	١٤٩	الخلّة	٥	١١٥	الخفاش
١٣	٥٤	الخنديس	٧	٩	الخلوف	٥	٣٩	الخفاف
١٤	١٥٣	الخنديق	٧	٤٦	الخلوق	١٤	٦٤	الخفقان
١٢	٦٥	الخنزير	٦	٦	خليس	٤	٢٨	الخفير
٢	١٠٤	الخنزير	٤	١٤٩	الخليط	٩	١١٨	الخفيف
١٠	١٣	الخنصر	١٤	٢٥	الخليفة	٦	٦٨	الخل
٦	١٠٨	الخنقساء	١٦	٢٣	الخليل	٥	١٤٩	الخلاء
٥	١٠٤	الخنوس	٧	٦٨	الخلية	٣	١١٥	الخلاص
١٢	٦١	الخواء	٥	١١٠	الخلية	٧	١٣٧	الخلاص
١	١١٧	الخواار	٥	٨٧	الخمارة	٩	٦٧	الخلال
٩	١١٦	الخواافي	٥	٥٤	الخمارة	١٠	٦٧	الخلالة
٤	٦٧	الخوان	٤	١٤٦	الخماض	١٠	١٥	الخلب
٢	١٣٤	الخواوخ	٧	١٥٢	الخمخم	١٣	١١٩	الخلب
٥	١٥٨	الخواوخة	٦	٥٤	الخممر	٦	٨٩	الخلخال
٣	١٣٦	الخواوص	١٠	٣٥	الخممس	١	١٠٨	الخلد
١٣	٨٨	الخواوق	١١	٣٥	خمسمائة	٢	٧٠	الخلع
٩	٤٦	الخواارشنبر	١٦	٣٤	خمسة	٧	٨٤	الخلعة
١٣	٥٣	الخواياط	١	٣٥	خمسة آلاف	٢	١٠٠	الخلف
١٤	٥٣	الخواياط	١٠	٣٤	خمسة عشر	١	١٤٤	الخلقة
٢	٥	الخوايال	٢	٣٥	خمسون	١٤	٢٢	الخلق

٢	٨٥	الدرز	٢	٣٤	الداثق	٤	٤٤	الخيام
١٠	١٠٧	الدرص	١٣	٢٢	الداهى	٦	١٤٧	الخيرى
٧	٨٠	الدرع	٦	١٠٤	الدب	٤	٥٣	الخيط
٦	٨٠	الدرق	٨	٤٠	الدبّاغ	١٣	٩١	الخيل
١٥	١٥٥	الدرك	٩	١٤٠	الدبرة	٣	١٥٩	الخيمة
٥	١٢٤	الدركات	٣	٧٢	الدبس			
٩	١٥٧	الدركة	٦	٥٠	الديق			
٨	٩٠	الدرنوك	٩	١١٨	الديبور	٧	٦٢	الداء
٦	٥٩	الدرهم	٢	٧٨	الدبة	١٢	٦٤	داء الثعلب
٤	٣٤	الدرهم	٤	٨١	الدبوس	١١	٦٤	داء الفيل
١	١٢١	الدرى	٦	٨٤	الدثار	١١	٩٣	الدابرة
٨	٧٩	الدرية	١	١١٥	الدجاج	١	١١٢	الداجن
٥	١٢٢	الدار	٢	١١٥	الدجاجة	١٠	٥٧	الداحول
٤	١٥٤	الدمسكرة	٣	١٢٠	الديجن	٧	٦٤	الداخس
٤	٧١	الدمسم	١	١٠٨	الدمحرجة	٧	١٥٣	داخل البلد
٩	١٣٣	الدمامة	٢	١٢٤	الدمخان	٤	١٥٧	الداخنة
٧	٢٠	الدمعى	٣	٨٥	الدمخريص	٥	١٢٢	الدار
١٤	٢٤	الدمعى	٤	٣٦	الدمخل	٨	١٥٥	الدار
١	١٠٤	الدمغفل	١	١٤٢	الدمخن	١٤	١٥٨	الدار بزين
٨	١٠٦	الدمغوص	٦	٤٥	الدمخنة	٦	١٢٢	الدارجة
١١	٥٦	الدمف	٤	١١٣	الدمراج	١١	٥٨	دار الضرب
٩	١٤٠	الدمفاع	٢	١٥٤	الدمرب	١	٣٦	الداربيج
٩	٤٢	الدمفتان	٦	١٢٩	الدمرب	٩	١٧	الداغصة
٩	٨١	الدمفتان	٨	١٥٧	الدرجة	٥	١٠٨	الداماء

١٤	١١٨	الدوى	٣	٨	الدمع	١٥	١٦٢	الدفتر
٢	١١٢	الديار	٢	١٢٠	الدمق	٨	٣٦	الدفع
٥	٤٤	الديباج	١١	٨٤	الدمقس	٤	١٥٠	الدفلى
١٣	٨٣	الديباج	٣	٦٥	الدمل	٦	٦٦	الدق
٦	٤٤	الديباجى	١١	٨٨	الدملج	٥	٣٣	الدقاق
٨	١٠٤	الديسم	٥	٣١	الدملجى	٨	٨٦	الدقران
٤	١١٥	الديك	١٢	١٥٥	الدمنة	٢	١٣٦	الدقل
١١	١٢٠	الديمة	١٠	٥٥	الدن	٢	٣٢	الدقيق
٨	٢٥	الدين	٥	١٢٧	الدنيا	٢	٢٢	الدقيق
٣	٥٩	الدينار	٦	٣٢	الدعّان	١٠	١٥٧	الدكان
١٣	١٦٤	الدية	٥	١٢٤	الدهر	٣	٦٢	الدلاك
١	١٢	الدية	٥	١٥٥	الدهلينز	١١	١٦٥	الدلال
٤	٢٤	الديوث	٩	٣٧	الدهن	٤	٤٥	الدلال
		ذ	١٠	٣٧	دهن البرز	٣	١٣٧	الدلب
			٦	٥١	الدواء	٤	١٠٥	الدلق
٣	٣	الذات	٢	٤٧	دواء المسك	١	٨٨	الدلق
٩	٦٤	ذات الجنب	١٠	٧٨	الدوابة	١٣	١٣٣	الدلو
١٢	٦٤	ذات الرية	٣	١٦٣	الدوات	٥	٧٠	الدليك
١١	١١٠	الذباب	٨	٩١	الدواج	٣	١٢٨	الدليل
١٠	١٦٥	الذخيرة	٤	٦٣	الدواري	١٤	٣	الدم
٩	١٠٩	الذر	١٢	٣٧	الدواية	٦	٤٩	دم الاخوين
١٥	١٣	الذراع	٢	١٠٩	الدود	٩	٥	الدماغ
٨	٨٥	الذرع	٧	١٦٧	الدولة	٥	١٣٧	الدماغ
٣	١٤٢	الذرة	٤	١٣٨	الدوم	٦	١٤٠	الدمال

١٥	٦١	الراقی	٩	٦	الذوابة	١٠	١٠٩	الذرة
١٢	٢٦	الراكب	١٣	٦٦	الذواق	١	١١٠	الذروح
٧	١٣٠	الراكد	٩	١٠٠	الذود	١٢	٤٧	الذورور
٤	١١٥	الرأل	١٢	٦٦	الذوق	٩	٥١	الذورور
١٣	٤٥	الرامك	٤	٩٣	الذیال	٨	٤٥	الذریرة
٧	٨٦	الرانان	١٢	١٠٣	الذئب	٦	١٦٥	الذریعة
٢	١٣٥	الرانج	٩	٨٥	الذیل	١٢	١٨	الذریة
١٤	٧٣	الراووق				١١	٩٩	الذفری
٣	١٠٨	الراهطاء				٥	١٢	الذفری
١	٣٨	الرایب	٢	١٥١	الراب	١	١١	الذقن
٩	١١٩	الرایحة	٣	٢٠	الراب	٣	١٧	الذکر
٩	٢٦	الرایه	٤	٢٠	الرابة	٥	٣	الذکر
٢	٧٢	الرب	١٥	١٢٧	الرابیة	١٢	٣٠	الذکر
١٥	١٥٣	الرباط	١٣	٢٦	الراجل	٥	١١	الذلاقة
٥	٩٨	الرباعی	٧	٥٤	الراح	٢	١٠٠	الذلول
١	١٠١	الرباعی	٨	٩٧	الراحلة	٧	٢٣	الذلیل
١٢	١٠٢	الرباعی	١٤	١٦٦	الراحة	٥	١٦٥	الذممة
٧	٩٢	الرباعی	٨	٤٧	الرادع	٦	٢٥	الذمى
١٥	١٠	الرباعیات	٣	١٤٣	الرازیانج	١	٧	ذمیم
١	١٠	الرباعیة	٧	٥	الرأس	٦	١١٥	الذناهی
١٥	١٦٥	الربح	١٧	١٦٦	الراشن	١١	٥٣	الذنب
٩	١٥٣	الربض	٣	١١٢	الراعی	٣	٩٣	الذنب
٩	٣٥	الربع	٨	٦٠	الراعی	٩	٥٨	الذهب
٤	٦٦	الربع	١	١٥٧	الرافدة	٧	٤٤	الذهبی

٢	١٥٤	الرساق	١٠	٤٣	الرحاض	٥	٧٧	الربعة
١٥	١٢	الرسغ	١٥	١٦٠	الرحبة	١٠	٥٣	الربقة
١٠	١٥٥	الرسم	٨	٦٦	الرحضاء	٦	٦٤	الربو
١١	٥١	الرسوب	٥	٩٩	الرحل	١٤	١٢٧	الربوة
٢	٨٩	الرسوة	١٢	١٦٣	الرحل	٥	٢٠	الريب
١٢	١٣٣	الرشاء	٨	١٠٢	الرحل	٦	٢٠	الريبة
١	١٠١	الرشاء	١	١٧	الرحم	١١	١٢٦	الربيع
٨	٧٠	الرشيدية	١٤	١٦٦	الرحمة	٣	١٠٤	الرت
١٦	١٦٦	الرشوة	٦	٣٦	الرحى	٣	١٥٨	الرتاج
١٥	٢٤	الرشيد	٧	١٠	الرحى	١	١٣٩	الرتم
١١	٢٧	الرصاد	٨	٥٤	الرحيق	٣	١١	الرتة
١٠	٣١	الرصاص	٤	١١٩	الرخاء	٩	٢٧	الرتوت
١٤	١٨	الرضيع	٢	١١١	الرخمة	٣	١١٠	الرتيلا
١	١٣٦	الرتب	١٠	٢٣	الرخوة	١٤	٢٦	الرجالة
٦	١٤٩	الرتب	١٣	٢٣	الرخيص	١	٣	الرجل
٢	١٤٩	الرتبة	٦	٥٩	الردى	١٣	١٧	الرجل
٨	٣٣	الرتل	٩	٢٣	الردى	١٣	٩	رجل اشتم
١٥	٦٣	الرعاف	٧	٣٣	الرزاز	٦	١٣	رجل اعسر
١٠	٩	الرعاف	١	١٥٤	الرزداق	٨	١٢	رجل اعنق
١٤	١١٩	الرعء	٧	٢٧	الرزق	٦	٨	رجل اعين
١٢	٦٣	الرعشه	٨	٦٦	الرزق	٨	١١	رجل ثط
٥	١٢٩	الرعن	٥	٤٣	الرزمة	٦	١١	رجل فصيح
٢	٢٧	الرعية	١١	١٥٨	الرزة	٤	٨٦	الرجلان
١٥	١١٦	الرعاء	١٣	٢٣	الرزين	٣	٤١	الرجين

٤	١٤٩	الروضة	٥	١٣٥	الرمان	١١	٣٧	الرفوة
٣	٦	الروك	٤	٣٣	رمانة القبان	١	١٥١	الرغل
٦	١٢٦	الرؤيا	٣	٦٨	الرمانية	٦	١٦٤	الرغم
٣	١٥١	الريباس	١٠	٧٩	الرمح	١١	٣٢	الرغيف
٧	١١٨	الريح	٦	٧٩	رمح ذابل	١٢	١٥٦	الرف
٦	١٤٦	الريحان	٧	٦٣	الرمد	١٢	٤٤	الرفاء
٥	١١٦	الريش	٧	١٢٩	الرمس	٢	٥٢	الرفاد
٦	١١٦	الريشة	١	٨	الرمص	١٠	٢٣	الرفيق
١٠	٨٧	الريطة	١٠	٥	الرمق	١٧	١٦٢	الرق
٧	٣٢	الريع	٢	٩٢	الرمكة	٤	١٢٦	الرقاد
١٥	١٤	الرية	٨	١٢٩	الرمل	١١	٤٤	الرقام
٩	٢٧	الرئيس	٤	٩٤	الرموح	١٣	٣٢	الرقاق
		ز	٤	٥٧	الرمى	١٣	١١	الرقبة
			٣	٥٧	الرهن	٤	٨٥	الرقعة
١٠	٦٦	الزاد	١	٣٢	الرواس	١	٦١	الرقيه
٦	٤٩	الزاج	١٤	٦٧	الرواصير	٥	٨١	الركاب
٣	١١٢	الزاغ	٣	١٥٦	الرواق	٧	٩٧	الركاب
٨	١٥٨	الزافرة	٣	١٤	الرواهش	٦	٦٠	الركابى
١١	٥٥	الزامرة	٨	١١٩	الروايح	٣	١٦٢	الركاز
٩	٩٧	الزاملة	٢	٣٨	الروبة	٥	١١٩	الركام
٦	١٥٦	زاوية البيت	١٣	١٦٦	الروح	١٤	١٧	الركب
٢	١٠٩	الزبال	٨	٥	الروح	٨	١٧	الركبة
٤	١٠٧	الزبانا	١١	٥٥	الرورق	٤	٦٠	الرماح
٣	٣٨	الزبد	٩	١٤١	الروشم	٣	١٥٧	الرماد

٢	٨٩	الزمرد	١	١٣٥	الزعرور	٥	٨٩	الزبرجد
٩	١١٥	الزمكى	١٦	٤٥	الزعفران	٤	٧٢	الزيب
١٤	٦٢	الزمن	١٠	٢٧	الزعيم	٤	٦٨	الزيبية
١٢	٣٧	الزنبق	١٠	١١٦	الزغب	٦	٥٨	الزبية
٤	١١٠	الزنبور	٥	٤٩	الزفت	١	١٤	الزج
٧	٧٧	الزنبيل	١٣	١١٦	الزفير	٢	٧٩	الزج
٥	٥٠	الزنجار	١	٤١	الزق	٣	٦٢	الزجاجى
٤	٧٤	الزند	٦	١٥٤	الزقاق	٩	١١٢	الزجال
١١	١٣	الزند	٨	١١٧	الزقاق	٤	١٢١	زحل
١٣	٢٤	الزنييم	٨	١٢٤	الزقوم	١١	٥٨	الزخرف
٢	١٢٤	الزهرة	٦	٦٣	الزكام	١	٨٥	الزر
٧	١٢١	زهرة	١	١٦١	الزكوة	١٣	٣٠	الزراد
١	١٤٢	الزوان	٧	٧١	الزلاية	٤	٣٨	الزراع
١١	١٩	الزوج	٧	١٢١	الزلال	١٣	١٠٣	الزرب
١٢	١٩	الزوجة	٢	١٢٥	الزلفة	٥	٩٠	الزربية
٥	١٤	الزور	٦	٦٤	زلق الامعاء	٨	٨٠	الزرد
٦	٣٧	الزيات	١	٧١	الزلة	٨	١٥٤	الزردق
٦	٥٢	الزياد	٦	٩٠	الزلية	١٠	١١٥	الزرزور
١	٨٤	الزبير	١٠	٥٥	الزمار	١١	١٣٩	الزرع
٨	٥٩	الزبيق	٥	٩٠	الزمام	١٠	١٥٨	الزرفين
٨	٣٧	الزيت	١	٩٩	الزمام	٣	١١١	الزرق
٧	٣٧	الزيتون	٦	١٢٤	الزمان	٣	٥٠	الزرنخ
٨	٩٠	الزيج	٨	٧١	الزماورد	١٤	١٠٣	الزربية
٧	٥٦	الزير	٨	١١٥	الزمجى	١١	٧٠	الزريقاء

٣	٩٣	السبيب	٤	١٣١	الساقية	١١	٦٨	الزير باج
٨	١٢٨	السبيل	١٣	٢١	السالم	١٢	٨٤	الزريق
١٠	١٥٩	الستارة	١	١٠٦	سام ابرص	٩	٨٨	الزينة
٥	٩١	الستر	٢	٩٧	السانية	٥	١١٧	الزئير
١٢	٣٥	ستماية	١٣	٢٤	الساھر			
١	٣٤	ستة	٣	٦٠	السايس			
٢	٣٥	ستة آلاف	١٣	١٣	الستابة	٩	١٥٥	الساباط
١١	٣٤	ستة عشرة	٤	٦٣	الستات	٣	١٣٨	الساچ
٣	٣٥	ستون	٥	١٢٦	الستات	٤	٥٨	الساچة
٩	٤٢	الستى	٥	١٢٩	الستابة	١٢	١٠٤	الساچور
٢	٩١	الستجادة	٩	٨٩	الستجة	١٣	٦١	الساھر
٣	٢٨	الستجان	٤	١٢٧	الستجة	١٦	١٣٢	الساھل
٥	١١٧	الستجع	٢	٦	سبط	١	٢٥	الساړق
٦	٩١	الستجف	١	١٩	السبط	١٠	١٥٦	الساړية
١٤	١٦٣	الستجل*	١٣	٥٧	الستبطانة	١٠	١١٩	الساړية
١	١٥٥	الستجن	١	١٠٣	الستبع	١١	٣١	الساٹور
٩	٧٧	الستجنجل	١٢	٣٥	الستبع	٨	١٢٤	الساعة
٤	١٢٤	ستجين	١٣	٣٥	ستبعماية	٢	١٢٤	الساعة
١١	١٦٢	الستحاء	٢	٣٤	ستبعة	١٢	١٥٧	الساّعور
٣	١١٩	الستحاب	٣	٣٥	ستبعة آلاف	٩	١٦١	الساعى
١٤	١٤	الستھر	١٢	٣٤	ستبعة عشرة	١٠	١٧	الساق
١٤	٦١	الستھر	٤	٣٥	ستبعون	١	١١٣	ساق حر
١٠	٨٣	الستھل	٩	٦٣	الستبل	٦	٨١	الساقة
٣	٦٧	الستھور	٥	١١	الستبلّة	٣	٩٧	الساقيّة

٩	٢٤	السعيد	٨	١٥٩	السرادق	١٥	١٦١	السحور
٩	١٤١	السفاد	٩	٨٥	السرراويل	٩	٤٠	السختيان
١٣	١٣٤	السفرجل	٩	١٥٦	السرب	٣	١٠٢	السحلة
١٣	٦٧	السفرة	٧	٨١	السرچ	٣	٢٢	السخى
٢	٣٠	السفن	٨	١٤٠	السرچين	٩	٨٣	السخيف
١٥	٣١	السفود	٤	١٠١	السرچ	١٣	١٣١	سرخين
١٢	٤٦	السفوف	٨	١٥٦	السرڤاب	٣	٦٣	الصدر
٤	١٣٢	السفينة	٢	٦٣	السرسام	٨	١٣٨	الصدر
١٤	٢٢	السفيه	١٤	٦٥	السرطان	٢	١٢٣	سدرة المنتهى
٩	٦٢	السقاء	٧	١٠٦	السرطان	٧	٩٨	السدس
٧	١٢٣	سقر	١٠	١٠٩	السرفة	١١	٣٥	السدس
٦	٧٤	السقط	٧	١٤٠	السرقيين	١٤	١٠٢	السدس
١٣	٤	السقط	١٣	١٦	السررم	٨	١٥٥	السدّة
٧	١٥٦	سقف البيت	١٥	١٥	السرة	٨	٤٢	السدى
١٢	٦٢	السقم	٥	١٣٧	السررو	٢	١٠١	السديس
٣	١٤٠	السقى	٥	٧٨	السرير	٨	٩٢	السديس
١٤	٢١	السقيم	٨	١٥٦	السطح	١٣	١٠٢	السديس
١٠	٣٠	السكّاك	٢	١٦٣	السطر	٦	٩٨	السديس
٨	٦٨	السكباج	١٠	١٥٤	السطل	٣	١٤٦	السذاب
٥	٦٣	السكّنة	٢	١٦٦	السعادة	١٩	١٦٦	السرّ
٧	٥٤	السكر	٤	٦٤	السعال	١٤	١٢٨	السرّاب
٤	٧٢	السكرّ	٣	١٤٦	السعتر	١٣	٥٩	السراج
٨	١٣١	السكر	٨	٥٢	السعد	٥	٧٥	السراج
١٤	٢٤	السكران	١٣	٦٤	السعفة	٩	٦٠	السراج

٥	٣٩	السميق	٣	١١٤	السلوى	٧	٧٤	السكرجة
١١	٢٢	السمين	١٢	٤	السليل	٥	١٥٤	السكّة
٩	١٠	السن	٨	٧٩	السليلان	١٢	٥٨	السكة
١٢	٩٩	السنام	٩	٤١	السليلة	٩	٣٨	السكّة
١١	٧٩	السنان	٨	١٠٧	السم	٥	١٦٥	السكون
٩	٩٣	السنبك	١٣	١٢٠	السماء	٩	٣٠	السكّين
٨	١٤١	السنبل	١٤	١٢٠	سماء الدنيا	١٣	٦٤	السلّ
١٥	٤٥	السنبل	٨	٦٨	السماقية	٤	٧٨	السلّاح
٩	٧١	السنبوسق	٣	١٢٣	سماك	٣	٦٤	السلّاق
٩	٨٧	السنجاب	٧	٦٢	السمّاك	٧	١٦٦	السلامة
٢	٥٠	السنجرف	٥	٣٢	السمّان	٥	١٣	السلاميّات
١٣	١٠	السنخ	٢	١١٤	السمانى	٢	١٤٢	السلت
١٢	١٢٦	السنة	١٢	١٢٨	السمت	٦	١٠٦	السلحفات
١٠	٣٨	السنة	٩	١٣٨	السمر	٥	١٢٦	سلخ الشهر
١٣	١٦٤	السنة	٤	١٥٥	السمرج	٩	١٥٨	السلسلة
٣	١٦٤	السنة	١١	٤٤	السمسار	١٥	٢٥	السلطان
٣	١٢٦	السنة	٢	١٤٤	السمسم	١١	٦٥	السلعة
١٦	١٢٦	سنة جذب	١٤	٦	السمع	٨	١٤٥	السلق
٦	١٠٥	السنور	٧	٨٩	السمط	١٣	١٠٣	السلقة
١٠	٤٧	السنون	٣	١٠٦	السمك	٣	٥٣	السلك
١	١٢٧	السهل	٤	٣٨	السمن	٨	٨٩	السلك
١١	٢٣	السهل	١٠	٩٩	السمة	٧	١٥٧	السلّم
٤	٨٠	السهم	٢	٨١	السموط	٨	٧٧	السلّة
١٠	١٢٢	السهى	٢	١١٩	السموم	٥	٩٨	السلوب

١٠	١٣٣	الشجر	١٢	١٨	الشاب	٧	١٢٣	سهيل
١٢	١٣٣	الشجرا	٣	١٩	الشابّة	١٣	٨٨	السوار
١١	١٣٣	الشجرة	٤	١١	الشارب	١٠	١٥٣	السور
٤	٦٥	الشجة	١٠	١٢٨	الشارع	٦	١٠٩	السوس
٨	٣١	الشحّام	١١	٤	الشارة	٥	١٤٧	السوسن
٨	١٦	الشحم	٧	٢٨	الشاقول	٥	٨١	السط
٥	٤٨	شحم الحنظل	١١	٧	الشامة	٧	١٥٤	السوق
١١	١١٦	الشحيح	٤	١٠٢	الشاة	٣	٢٧	السوقة
٥	٢٢	الشحيح	٤	١١١	الشاهين	٧	٧٥	السوملة
١٥	٥	الشخص	٥	٦	شايب	٨	١٥	السويداء
٣	١١٦	الشخير	٧	٤٩	الشبت	٣	٧٢	السويق
١٨	١٦٦	الشدة	٢	١٤٦	الشبت	٢	١٢١	السيارة
٧	٦٠	الشرابي	٥	١٠٩	الشبت	٣	٢٩	السياع
١٠	١٢٣	الشرار	١٦	١٣	الشبر	١٢	٣٠	السياف
٦	١٣٢	الشراع	٧	١٣٩	الشبرق	٩	١٣٩	السيال
٤	٩٠	الشارك	٦	٩٠	الشبسع	٦	١٣٠	السيح
٥	٧٧	الشرح	٨	٥٧	الشبكة	١	٢٧	السيّد
١١	١٢٣	الشر	٦	١٠٣	الشبل	٦	٤٠	السير
١٥	٢٢	الشرس	٦	١٣١	الشبم	٥	٧٨	السيف
١٦	٢٧	الشرطة	١٢	٣١	الشبه	٦	١٣٢	السيل
٩	١٦٤	الشرع	٣	١٠٦	الشبهم	١١	٧٩	السيّة
١٢	٥٢	الشرف	١٦	١٢٦	الشتاء			
١٤	١٥٥	الشرفة	٨	٢٤	الشجاع			
٧	١٢٢	الشرق	٩	١٣٣	الشجر	٣	١٠٢	الشاء

ش

٨	٨٤	الشقة	٦	٨٥	الشعبة	١٤	٦٣	الشرناق
١١	١٥٩	الشقة	٧	٦	شعث	٤	١٦٦	الشره
١٠	٩٩	الشقيقة	٥	٦	الشعر	١١	٢٩	الشروف
٦	١٥٥	الشقيقة	٦	٨٤	الشعر	٧	٦٥	الشرى
٦	٦٣	الشقيقة	١	٦	شعر جعد	٩	١٤	الشریان
٤	١٥٠	الشكاعى	٢	١٢٣	الشعرى	٤	٧٠	الشریح
١٣	٢١	الشكل	١١	١٤٢	الشعير	١٣	١٦٣	الشریجة
٢	٨٢	الشکيمة	٧	١٦٢	الشعيرة	١٠	١٦٤	الشریعة
٥	١٤٥	الشلجم	١٣	٥٦	الشغزیة	٤	٢٣	الشریف
٦	٥	الشلو	١	١٦٧	الشفاعة	٣	٢٥	الشص
١٠	١١٨	الشمال	١١	٣٠	الشفره	١١	٥٧	الشص
١١	١٢	الشمال	٨	٩٩	الشفرة	٤	٢٥	الشصوص
٤	١٤٨	الشمامة	٨	٣٩	الشفرة	٨	٩٩	شصوص
٢	١٣٦	الشمراخ	١٠	١٢٥	الشفق	١	١٤١	الشطاء
١٠	١٢١	الشمس	٦	٩	الشفة	١٠	٧٦	الشطاط
١٠	٧٥	الشمع	٩	٩	شفة لعساء	١٣	١٦٥	الشطط
٣	٩٤	الشموس	١٠	٢٤	الشفى	٢	١٤١	الشطو
١١	٥٤	الشمول	٤	١٣٣	الشفير	٣	٨٤	الشطوى
٧	٥٨	الشناق	٣	٦٥	الشناق	١٠	٥٩	الشعاب
١١	٨٨	الشف	١	١٦٦	الشناوة	٥	٨٤	الشعار
٨	١٦١	الشنق	٧	١٤٨	شقایق النعمان	٦	٤٥	الشعار
١	٧٢	الشهد	٦	١٤٨	الشقر	٢	١٢٢	الشعاع
٨	١٤٤	الشهدانق	١	١١٤	الشقراق	٦	١٦٢	الشعائر
٤	٤٣	الشهدق	٩	١١٧	الشقشقة	٣	١٤١	الشعب

٩	١٦٢	الصحيفة	١	٧٩	الصارم	٢	١٢٦	الشهر
٩	١٢٩	الصخرة	١١	٣٣	الصاع	١٤	١١٦	الشهيق
١٥	٣٠	الصداء	١٢	٥٥	الصاغر	١٤	٣١	الشواء
٣	١١٧	الصداخ	١	٢٤	الصالح	١٠	٥	الشوات
٥	٦٣	الصداع	١٥	١٠٢	الصالغ	١٢	٦٨	الشورباج
٢	١٤	الصدر	٣	١٠١	الصالغ	١١	٦٤	الشوصه
١٢	٩١	الصدر	١٣	١٦١	الصامت	١١	٩٤	الشوط
٤	١٥٦	صدر البيت	١٣	٢٨	الصانع	٣	١٣٩	الشوك
١٠	٨٦	الصدرة	٧	٦١	الصايغ	٦	١٠٧	الشولة
٧	٦	الصدغ	١	٩٢	الصاين	١٢	١٦٦	الشعوم
٣	١٦١	الصدقة	٨	١١٨	الصباء	٢	١٤٣	الشونيز
٥	٧٩	الصدى	١	١٢٧	صبارة الشتاء	١	٣	الشي
١	١١٦	الصدى	١٤	٦١	الصباغ	١	١٥٠	الشيخ
٨	٦٥	الصديد	١٦	١٢٤	الصبح	١٥	١٨	الشيخ
١٧	٢٣	الصديق	٤	٤٨	الصبر الوادى	٩	٣٨	الشيراز
٩	١٠٩	الصرار	١٥	٦١	الصبغ	٢	١٣٨	الشيراز
٢	٥٨	الصراف	١١	٥٤	الصبوح	١٢	٣	الشیطان
١٠	١٤٠	الصرام	١	١٨	الصبى	٣	٩٥	الشية
٢	٤٠	الصرام	١٤	٧	صبيح			
٦	١١١	الصرد	٥	١٢٧	الصحراء			ص
١٣	١٥٥	الصرح	٤	٧٤	الصحفة	٩	٤٣	الصابون
٦	١١٧	الصرصرة	٣	٧٥	الصحن	١١	٦١	الصابونى
١٤	٥٦	الصرع	٩	٥٩	الصحیح	٤	٢١	الصاحب
٩	٦٣	الصرع	١٢	٢١	الصحیح	١٥	٢٤	الصاحی

١٣	٥٦	الصنح	٤	٨١	الصفة	٢	٥٤	الصرف
١	٣٣	الصنجة	٦	١٥٦	الصفة	٤	٥٤	الصرف
٤	٧٧	الصندوق	١٠	١٢٩	الصفیح	١	٤٠	الصرم
٣	٨٤	الصنفة	٦	١٥٨	الصفیحة	١٠	١٠٠	الصرمة
٥	٢٥	الصنم	١٠	٨٣	الصفیق	٣	١٥٤	الصرود
٩	١٣٧	الصنوبر	٩	١١٠	الصقر	١٢	١٦٢	الصرورة
١١	٧٠	الصهارة	٦	١٢٠	الصقیع	١٤	١١٧	الصریر
١٢	٥٤	الصهبا	١٢	٣٦	الصك	١٠	١١٨	الصریف
١٤	١٩	الصهر	١٣	٣٦	الصكّك	١٢	٢٣	الصعب
١٥	١٩	الصهرة	١	١٥٧	الصلاء	٢	٦	الصعل
٩	١٥٤	الصهریج	٥	٤٦	الصلابة	١٣	١٢٧	الصعود
٩	٩٣	الصهوة	٩	٢٣	الصلب	٦	١١٤	الصعوة
١٠	١١٦	الصهیل	١٠	١٥	الصلب	١٦	١٢٧	الصعید
٤	١٠٩	الصواب	١	١٣٠	الصصال	٣	١٢٩	الصعید
٩	٧٨	الصوان	٨	٢٨	الصلة	٣	٥٦	الصغانة
١٢	١١٦	الصوت	١٢	١٦٦	الصلة	٨	٢٢	الصغیر
٢	٥٦	الصور	١٠	٢٥	الصلیب	٢	٢٦	الصف
١٣	٤	الصورة	١	٧	الصماخ	١	١٦١	الصف
١٠	١٠٣	الصوف	١٣	٧٥	الصمام	٨	٣١	الصفّار
١٠	٥٧	الصولجان	١٥	٦	الصملاخ	١	١٦٣	الصفحة
١٣	١٦١	الصوم	٩	١٥	الصمیم	١١	٣١	الصفّر
٥	٥٧	الصیاد	١٤	١٤	الصناد	٤	١٢٢	صفرة الشمس
٢	١١٦	الصیت	١٢	٤١	الصنارة	٦	١٣٧	الصفصاف
١٦	١١٦	الصیحة	١٢	٢٨	الصناعة	٩	١٧	الصفن

٦	١٣١	الضفة	٢	١٠٥	الضبة	٦	٥٧	الصيد
٣	١٥	الضلع	٨	١٥٨	الضبة	٩	٤٦	الصيدلاني
٦	٤٧	الضمد	١١	١١٧	الضحك	٧	١٥٨	صير الباب
٤	١٦٦	الضمير	٣	١٢٥	الضحى	١	٥٨	الصيرفي
٦	٢٢	الضنين	١٠	٢٢	الضخم	١٣	١٥٣	الصيصية
٤	١٠	الضواحك	١٥	٢١	الضد	٨	٤٣	الصيصية
١٤	٦٧	الضيافة	١٣	١٦٥	الضرب	٧	١١٥	الصيصية
٦	١٤٠	الضيعة	١٠	٥٨	الضراب	١٢	١٢٦	الصيف
١	٦٧	الضيف	٧	١١٦	الضراط	٤	١٥٦	الضيفي
٢	٦٧	الضيفن	١٠	١٠	الضرس	١٥	٣٠	الصيقال
٤	٢٢	الضييق	٩	١٠	الضرس	٤	٧٩	الصيقل
١	١٤٧	الضميران	٥	١٠٣	الضرع	١٤	٣٠	الصيقل
٨	١٠٥	الضيون	٤	١٠٣	الضرعام	١١	١١٧	الصئي
			٧	١٢٠	الضريب			
			١٦	١٦٠	الضريح			
			١٥	٨	الضريير	٥	١٠	الضاحكة
٥	٣٦	الطاحونة	٢	١٣٣	الضريس	١١	٩٤	الضامر
٨	١٥٧	الطارمة	٨	١٣٩	الضريع	٥	١٠٢	الضأن
٢	١٦٤	الطاعة	١٧	٢٤	الضعيف	٦	١٠٢	الضائن
١	١٥٦	الطاق	٤	١٦٧	الضعف	٧	١٠٢	الضائنة
١٦	١٦٥	الطاقة	٢	٤٠	الضغاطة	١	١٠٥	الضب
١٢	٥٣	الطاقة	٢	١٤١	الضغث	٩	١١٧	الضباح
٧	٥٢	الطالع	١٢	١١٧	الضغيب	١٤	١٠٣	الضبع
٧	٢٠	الطامث	٤	١٠٦	الضفدع	١٥	١٠٣	الضبعان
٥	٢٣	الطاهر						

ط

ض

١٦	٢٦	الطلق	١٠	١٤٥	الطرخون	٨	٢٠	الطاهير
٩	٩٤	الطمر	٨	٩٢	الطرف	٥	١١٣	الطاووس
١	١٥٩	الطنب	١	١٣٨	الطرفاء	٥	١١٠	الطائر
٢	٥٦	الطنبوراني	٧	٤٦	الطرنجبين	١٥	٢٣	الطائش
٦	٧٣	الطنجير	٨	٧٠	الطرى	١١	٢٤	الطايع
٩	٩٠	الطنفسة	٩	٧٤	الطريان	٣	١٢٥	الطايفة
١	١٥٥	الطوار	٩	١٢٨	الطريق	١	٥٦	الطبال
٩	٣١	الطواس	٣	٣٧	الطسق	٦	٧٢	الطبرزد
١٣	١٢٣	طوبى	١	٣٤	الطسوج	٥	٣	الطبع
١٢	١٢٠	الطوفان	١٠	٧٥	الطشت	٦	٧٩	الطبع
٩	٨٨	الطوق	٦	٦٦	الطعام	٨	٧٤	الطبق
١	١٣٣	الطوى	٧	٧٢	طعام حلو	١٤	٥٦	الطبيل
١٧	٢١	الطويل	٥	٧١	الطفاحة	٤	٥١	الطيب
٦	٢٨	الطيبان	٢	١٨	الطفل	٥	٦٨	الطيبخ
١٢	٤٥	الطيب	١١	١٥٥	الطل	٣	١٦	الطحال
٣	٢٣	الطيب	١٠	١٢٠	الطل	٤	٣٦	الطحان
٤	١١٠	الطير	٥	٤٧	الطلاء	١٥	٣٦	الطحانة
٣	٥	الطيف	١٣	١٦٣	الطلاسة	١١	١٣١	الطحلب
٧	٨٦	الطيلسان	٦	١٣٩	الطلح	١٥	٣٧	الطحينة
٥	١٣٠	الطين	١٢	١٣٦	الطلع	٦	٨٥	الطراز
٢	٢٩	الطين	٧	٧	الطلعة	٣	١٦٠	الطراز
٦	١٣٠	طين حر	٩	١٢٥	طلق	٥	١٥٩	الطراف
٧	١١٤	الطيهورج	٣	٤	الطلق	١١	١٠	الطرامة
			١	٩٤	الطلق	١	١٥٢	الطرتوث

٤	٨٨	العباءة	٢	٢٤	العاجز			
١٨	٢١	العبد	٧	١١	العارضان			
٤	١٤٧	العبرهر	٢	١٥٧	العارضة	١٣	١٠١	الظبي
٢	١٤٧	العبوثران	٦	١١	العارضة	٦	٧٦	الظرف
١٠	١٢٥	عبوس	١٥	١٦٥	العارية	١٢	٨٢	الظعان
٧	٤٥	العبير	٣	١٦٥	العاقبة	٧	١٣	الظفر
١٤	١٥٨	العتبة	١٣	٢٢	العاقل	١٢	٢٦	الظفر
٧	٩٢	العتيق	١٥	١٦٤	العاقلة	١٠	٦	الظفيرة
١	٥٩	عتيق	٩	١٢٧	العالم	٥	١٢٢	الظل
٢	١٤٠	العشرى	١٥	٢٢	العالم	١٦	١٢٥	الظلام
٧	١٠٩	العثة	١٣	٧٩	العالية	٦	١٠٣	الظلف
١١	١١٩	العجاج	١١	١٢٦	العام	١٥	١٢٥	الظلمة
١٠	١٤١	العجالة	١٥	١٢٦	العام	٤	١٥٧	الظلة
٥	٢٤	العجاهن	١٣	١٢٦	العام الاوّل	٣	١١٥	الظليم
٢	١٦٥	العجب	١	١٢٦	عام الخصب	١٠	٩	ظمياء
١٧	١٦٥	العجز	٥	١٥٣	العامر	١١	١٧	الظنبوب
٦	١٦	العجز	١٤	١٢٦	العام القابل	١١	٨٦	الظهارة
٧	١٦	العجزة	١٥	٢٧	العامل	٧	١٥	الظهر
٩	١٠٠	العجل	٣	١١٩	العاصف	٥	١٢٥	الظهر
١٢	٧٩	العجلس	١٢	٢٤	العاصي	١٥	١٧	ظهر القدم
١٠	١٠٠	العجلة	١٦	١٢	العانق	٥	٢١	الظئر
١٠	١٣٣	العجلة	١٥	١٧	العانة			
٦	٣٩	العجلة	٣	٩٨	العايد			
٢	٨٢	العجلة	٢	٩٨	العائط	٩	٧	عابس

ظ

ع

٨	٢٦	العسكر	٤	١٦٧	العربون	٥	١٣٦	العجم
١١	٧٢	العسل	١٥	١٦١	العرض	١٢	٩١	العجماء
٥	٩٣	العسيب	٥	١١٥	العرف	٣	٦٩	العجة
٧	١٦٠	العش	٤	٩٣	العرف	٥	١٩	العجوز
٢	٦٧	العشاء	١٠	١٣٩	العرفج	٩	٢٠	العجى
٨	١٢٥	العشاء	١٥	١٤	العرق	٣	٣٢	العجين
١٠	٢٧	العشار	٢	٤	العرق	٨	١٤٢	العدس
٧	١٤٩	العشب	١٢	١٥٩	العرقة	١٠	٨٢	العدل
١٥	٣٥	العشر	٤	١٨	العروق	١	٢٣	العدو
٦	٢٧	العشرنية	١٥	١٣٣	العروقة	٤	٢٦	العدى
٥	٣٤	عشرة	٧	٩	العرين	٩	١٢٤	العذاب
٦	٣٥	عشرة آلاف	٢	٢٠	العروس	٦	٨٢	العذار
١٥	٣٤	عشرون	٤	٤٩	العروق	١٤	١٣٠	العذب
١٥	٢٠	العشيرة	٢	٨٥	العروة	١٦	١٠	العذبة
٣	٨٧	العصابة	٧	١٣٧	العريش	١٧	١٦٤	العذر
٥	٣٧	العصار	١	٢٢	العريض	٣	١٥٥	العذرة
٣	٤	العصب	١٣	٢٧	العريف	١٠	١٣٦	العذق
٦	١٢٥	العصر	٩	١٠٣	العرين	١	١٤٠	العذى
٤	١٤١	العصف	١٤	١١٨	العرية	٤	١٥٥	العذبية
٤	١٤٣	العصفر	١١	٢٠	العزب	٦	١٢٧	العراء
٨	١١٥	العصفور	١٢	٢٠	العزبة	١٠	٩٢	العراب
٤	١٦٤	العصيان	٦	٢٣	العزيز	٢	٨٠	العراة
١١	٦٨	العصيب	٨	١١٨	العزيف	١	١٤٨	العرار
١٤	٥٤	العصير	١٠	٥٨	العسجد	١٨	١٦٦	العراصة

٢	١١	العكرة	١٠	٤٦	العقاقير	١٠	١٣٧	العضا
١٣	١٠١	العكرشة	٣	١٨	العقب	٥	١٥٨	العضادة
٥	١١٢	العكرمة	١	٩٥	العقب	٥	١٣٩	العضاة
٩	٨٦	العكم	١	٨٠	العقب	١٢	١٤	العضد
١١	٤٠	العكة	١٣	١٨	العقب	٤	٤	العضل
٨	٤١	العكوة	٢	١٢٩	العقبة	٤	٥	العضو
٨	٥١	العلاج	١٥	١٢٠	العقبى	٦	٩٤	العضوض
٧	٦٠	العلاف	٨	١٢٧	العقبى	٩	٢٨	العطا
١	١٦٦	العلانية	٤	٨٨	العقد	١٠	٤٥	العطار
٤	٣٠	العلاة	١	١٠٧	العقرب	٨	١٢١	عطارذ
١٣	٨٢	العلاوة	٦	١١٢	العقعق	١١	٤٥	العطر
١٢	٧٧	العلبة	٧	١١٧	العقعقة	١٤	١٢	العطف
١	٥٥	العد	١٠	١٢٤	العقوبة	٥	١٠٠	العطن
٥	١٠٦	العلاجوم	١١	١٦٤	العقوبة	٨	٤٩	العظام
٢	١٤٢	العلس	٩	١٠٤	العقور	١٦	٣	العظم
٦	٨٢	العلف	١٠	٩٤	العقوق	٦	١٥٢	العفار
١	١٠٦	العلق	٤	٨٩	العقيق	١	٧٥	العفاص
٧	١٤٩	العلقم	٦	٦	العقيقه	٧	١٢٨	العفر
١٢	٣	العلقة	٧	٦٧	العقيقة	٨	٤٩	العفص
٢	١٠٦	العلقة	١٥	٢٠	العقيم	٣	١٦٦	العفة
٤	٤٨	الملك	٩	١١٩	العقيم	١٠	١١٠	العقاب
٥	٨٥	العلم	٤	٧٩	العكاز	١٣	٦٦	العقايل
١٠	٢٦	العلم	٧	١٤١	العكبر	٩	٥٤	العقار
١٢	١٢٨	العلم	١	١١	العكة	٧	١٤٠	العقار

٨	١٠١	العیران	٧	٤٨	العنزروت	١١	٦٢	العلة
٢	١٣٥	العیزران	١٣	١٠٢	العنزة	٥	٨٢	العلیقة
٤	٥٩	العیین	٩	١٤٤	العنصل	١١	٢١	العلیل
٢	٣	العیین	٧	١١٣	العنقاء	٧	١٥٧	العلیة
١	١٣١	العیین	١٢	١١	العنق	١	١٢٣	علیون
٧	٨	العیین	٩	١٣٨	العنقر	١٦	١٥	عم
١١	١٢١	عین الشمس	١١	١٣٧	العنقود	٧	١٩	العم
٦	١٦٢	العینة	٦	١٠٨	العنكبوت	٥	٨٧	العمامة
٤	١٢٣	عیقوق	٧	١٣٨	الغنم	٤	١٥٣	العمران
			١٢	١٦٢	العنوان	١٤	١٦٢	العمرة
			١١	٢٣	الغنیف	٨	١٩	العمّة
			٨	٣	الغنین	٣	١٥٩	العمود
١٠	١٠٣	الغاب	١٢	١٠٣	العهن	٥	٣٣	العمود
٢	٧٣	غاب	٦	١١٧	العواء	١١	٢٧	العمید
٧	١١٩	الغادیة	٨	٥٥	العواء	٤	١٣٥	العناب
٣	١٢٩	الغار	١٣	٩٦	العود	٦	١٠٢	العناق
٤	٢٧	الغارة	١	٤٥	العود	٢	١٠٥	عناق الارض
١٤	٢٣	الغالی	٧	٥٥	العود	٥	٨٢	العنان
٤	٤٥	الغالیة	١١	١٣٩	العوسج	٩	١٣٧	العنب
١٢	١٢٧	الغایط	٧	١٩	العولین	٣	١٥٠	عنب الثعلب
١	١٦	الغایط	٤	٧٧	العیبة	٤	١١٤	العندلیب
٣	٦٦	الغب	٨	٤٦	العیدوم	٥	٤٩	العندم
١٠	١١٩	الغبار	٧	١٠١	العییر	١١	٤٥	العنبر
١٣	٥٤	الغبوق	٢	٩٦	العییر	١١	١٠٢	العنز

غ

١	١٢٥	الغلس	٣	١٢٦	غرة الشهر	٣	١٣٥	الغبيراء
٩	١٥٨	الغلق	٩	٢١	الغريب	٩	١٣٢	الغثا
٨	١٤٠	الغلة	١٤	١٠١	الغزال	١١	٦٦	الغثيان
٥	٢٢	الغليظ	٤	٤١	الغزال	١١	١٢٤	غداً
٩	١٥٦	الغماء	١٢	١٢١	الغزالة	١	٦٧	الغداء
١٢	٧٨	الغمد	٥	٤١	الغزل	٤	١١٢	الغداف
٧	٦٧	الغمر	٧	٩٩	غزيرة	١	١٢٥	الغداة
١٢	١٣٠	الغمر	٦	١٢٤	الغساق	٩	١٣٠	الغدق
١	٥١	الغمرة	٢	٤٧	الغسال	٢	١٣٣	الغدير
٤	٧٥	الغمرة	١٤	٦٢	الغسال	٢	٤٣	الغديرة
١٦	٨	الغمص	٩	١٢٥	الغسق	٧	٦٦	الغذاء
٤	٥٥	الغناء	٧	١٦١	الغسل	٦	٤٣	الغراء
١٢	١٦٥	الغنح	٨	١٦١	الغسل	٢	٨٠	الغراء
٢	٢٧	الغنم	٨	٦٧	الغسول	٢	١١٢	الغراب
٢	١٠٢	الغنم	١٠	٦٣	الغشاوة	٨	٧٦	الغرارة
٦	٢٤	الغنى	١٠	٦٦	الغششى	١٤	١٣٣	الغرب
٥	٢٧	غنيمت	٦	١٦٥	الغصة	٩	١٢٢	الغرب
٦	١١٩	الغوادى	٥	٧٤	الغضارة	٤	١٣٧	الغرب
٩	١٢٧	الغور	١	٤	الغضروف	١	٣٣	الغربال
٧	٢٥	الغيار	٨	١٠٥	الغطاية	١	٨٥	الغرزة
٥	١٢٠	الغيث	٨	١٢٦	الغطيط	١٠	٨٠	الغرض
١٢	١٠٤	الغيثوم	٥	١٠١	الغفر	١٣	٤٧	الغرغرة
١٣	١٣٣	الغيضة	٢	١٥٥	الغل	٦	١٥٧	الغرفة
٢	١١٩	الغيم	١٤	٢٧	الغلام	١	٩٣	الغرمول

٨	١١	قدم	١	١٥٨	الفايزة	٣	٢٤	الغيور
٣	١٦٧	الفدية	٨	٤٥	الفتال			ف
٥	٤٠	الفراء	٤	١٩	الفتاة			
١	١٣١	الفرات	٥	٨٩	الفتحة	١٦	١٦٦	الفايحة
١٣	٩١	الفراش	١	١٣	الفتى	٢	٢٤	الفاجر
٨	٦٠	الفراش	٨	٦٤	الفتق	٣	١١٣	الفاخته
١	٣١	الفراش	١٠	١٦٤	الفتوة	٨	١٠٧	الغار
٩	١١٠	الفراش	١٣	١٨	الفتى	١١	٢٦	الفراس
١٣	١٥٨	الفراشة	٨	١٣٦	الفتيل	٦	١٠٠	الفرارض
١٥	١٦٣	الفراعة	٧	٧٥	الفتيلة	٩	١٠٧	الفرارة
٤	١٢٨	الفرانق	٩	٥١	الفتج	٤	٩٤	الفرارة
١٤	١٦	الفرج	٥	١٤٤	الفتج	١٦	٤٥	فارة المسك
١١	٨١	الفرجون	١٧	١٢٤	الفتجر	٦	١٥٩	الفازة
٨	١١٢	الفرخ	٢	١٤٥	الفتجل	١٢	٧٨	الفاص
٦	٣٢	الفرزدق	١	١٣٦	الفتحال	٤	٨٢	الفاص
١٤	٩١	الفرس	٦	٩٧	الفتحل	٩	٣٦	الفاص
٤	٩٥	فرس بهيم	٢٠	١٥٧	الفتحم	٨	١٣٤	الفاكهة
١٥	١٢٨	الفرسخ	٦	١٦٣	الفتحوى	٦	٦١	الفاكهى
٣	١٣٤	الفرسك	١٠	١١٧	الفتحيح	١٠	٦٣	الفتالج
٦	١٠٠	الفرسن	٩	٥٧	الفتخ	٥	٩٧	الفتالج
٤	١٤١	الفرش	٩	٦١	الفتخارى	٥	٧١	الفتالودج
٣	٩٠	الفرش	٦	١٧	الفتخذ	٩	٦١	الفتامى
٩	١٣٥	الفرصاد	٢	١٦٧	الفتداء	٥	٧٢	الفتانق
١١	١٦٤	الفرض	٨	٣٨	الفتدان	١٠	٧٢	الفتانيد

١	١٤٦	الفناخ	٤	٥٩	الفضة	١٠	١٣١	الفرضة
٨	٧٥	المنجان	٥	١٦٦	الفضيحة	١٦	١٠٣	الفرعل
١٢	١٣٤	المنق	١٤	١٦١	الفطر	٧	١٤٤	الفرفخ
٢	٨٨	المنك	١	١٥١	الفطر	١١	١٢٢	الفرقدان
١٢	٦٠	المنهاد	٤	٣٢	الفطير	٧	٧٨	الفرند
٩	١٠٤	المنهد	١٥	١٨	الفطيم	٧	٨٧	الفرود
١٢	٧٤	المنهر	٩	١٥	الفقارة	٣	١١٥	الفرودج
٦	٤٦	المنهر	٦	٦٢	الفقاعى	١٤	٣٢	الفرودنى
٦	١٢	المنهقة	١٢	١٦	الفقحة	١٠	٨٨	الفرودة
٧	١٥	المنواد	٧	٢٤	الفقير	١١	١٠١	الفرير
٥	٦٤	المنواق	١	١٢٣	الفكة	٣	٥٤	الفريرس
٩	١٦٧	المنوز	١٤	٩	الفكة	٣	٥٨	الفريرسة
١١	٨٣	المنوطة	٦	٣٨	الملاح	٥	١٢	الفريرصة
٨	٨٠	المنوق	٢	٤١	الملاك	١٢	١٦٤	الفريرضة
٥	١٤٢	المنول	٨	٥٩	المنلس	٨	١١٦	المنساء
٣	٤٩	المنوة	٥	١٤٣	المنفلل	١٣	١٣٤	المنستق
١٣	١٢٨	فوهة الطريق	١٢	١٢٠	المنلك	٣	١٥٣	المنسطاط
٦	١٢٢	المنبيء	٣	١٣٢	المنلك	٧	١٥٩	المنسطاط
٣	٢٧	المنبيء	١	٤١	المنلكة	٤	٨٩	المنص
٧	١١٣	المنبياد	٣	٩٢	المنلو	١٣	٥١	المنصاد
١	٦١	المنبيال	١٠	٤٦	المنلوس	٨	٩٨	المنصيل
٥	١٢٨	المنبيج	٤	٩	المنم	١١	١٥٣	المنصيل
٢	١٤٦	المنبيجن	٢	١٥٥	المنناء	٢	٢١	المنصيلة
٢	٣٩	المنبير	٦	٢٩	المنناء	٩	١٦٥	المنفضل

١	٥	آلقد	٥	٢٦	القائد	٣	٨٩	الفيروزج
٧	٧٤	القداحة	٩	٧٨	القائم	١١	١٠٤	الفيل
٢	٧٥	القدح	٣	٨٦	القباء		ق	
٩	٥٥	القدح	٨	١١٧	القباع	٦	٤٧	القباض
٢	٧٥	القدح	٣	٣٣	القبان	٢	٣٦	القباض
٧	٥١	القدح	٥	١١٤	القبج	٥	٤	القبالة
٣	٧٣	القدر	١٤	١٦٠	القبير	٢	٤٩	القار
١١	١٥٤	القدس	٧	١١٤	القبيرة	١٥	٣٧	القارض
١	١٨	القدم	١٤	١٠٢	القبش	١٥	١٦٢	القارن
١٤	١٧	القدم	٧	٣٦	القبض	٧	١٠٤	القارة
٤	٢٩	القدوم	٩	١٥٩	القبّة	١٢	٧٥	القارورة
٧	٧٠	القديد	١٥	٧	قبيح	١٥	١٥	قاس
٩	٧٠	القدير	٩	٧١	القبطاء	٤	١٠٨	القاصعاء
١٤	٥	القدال	١	٢١	القبيلة	١٢	٢٧	القاضي
٢	٨	القدّاة	٨	١٣٩	القتاد	٥	٢٥	قاطع الطريق
٩	١٣١	القدّاة	٤	٩٩	القتب	٩	٩٧	القاطم
٢	١٢٧	القر	٩	٢١	القتيل	٣	١٢٧	القاع
٩	٦٤	القرء	٢	١٤٤	القتاء	١	١٥٣	القاعدة
١١	٢٠	القرابة	٣	١٤٤	القتد	١١	٨٧	القاقم
٤	١٤٠	القراح	٦	٤٨	القتة	١	٤٠	القالب
١١	١٣٠	القراح	١٣	٥	القتحف	١٠	٩٠	القالى
٥	١٠٨	القراد	٧	٥٥	القتحف	٢	٥	القامة
١٣	٦٠	القرار	١٢	٧٩	القتد	٤	١١٦	القائصة
١٠	٥٩	القراضة	٧	٤٠	القتد	٢	١٠٢	القائد

٨	٩	القصة	٣	١٢٧	القرّة	١	٧٦	القراطة
١٠	١٥٥	القصر	١٣	١٢٥	قرّة	١٢	٨٨	القرامل
٧	١٢	القصة	٨	٢١	القرويّ	١٥	٥٢	القران
١٠	١٤	القصص	١٠	٢٠	القريب	١٢	٨١	القربوس
٢	٧٤	القصة	٥	١٣٣	القريحة	٥	٦٥	القرح
٩	١٦٣	القصة	٣	٦٨	القريس	٨	٦٣	القرحة
١٨	٢١	القصير	٩	٨٤	القر	٦	١٠٤	القرد
٧	٨٢	التفصيل	٦	٨٠	القرّة	٦	٣٩	القرزوم
١٠	١٠٤	القضاعة	٤	١٣٦	القشب	١٠	٣٢	القرص
١	١٤٩	القضب	٦	٥٨	القسطار	١٢	٨٨	القرط
٢	١٧	القضب	١٥	١٦٦	القسوة	١٤	١٦٢	القرطاس
٨	٨٢	القضم	١٤	٦٥	القشعريرة	١٣	٨٢	القرطاط
١	١١٤	القطاء	٣	٧٧	القشوة	٥	٨٦	القرطق
١١	٩٣	القطاعة	٩	١٤	القصّ	٣	١٤٣	القرطم
١١	٨٤	قطاب الجيب	٦	٣١	القصّاب	٣	٤٦	القرع
١٢	١٤٥	القطان	١	٤٣	القصّار	٩	١٤٥	القرع
٨	٤١	القطّان	٢	٤٣	القصّارة	١٤	٣٦	القرعة
٢	١١٤	القطاة	١٢	١٦٤	القصاص	١	٤٩	القرفة
١	٧٢	القطايف	٥	١٣٨	القضب	٥	١١٦	القرقرة
٧	٣٦	القطب	٥	٨٤	القضب	١٠	٥٤	القرقف
٣	٤٥	القطر	٧	١٣٨	القصباء	١١	١٢٩	القرن
١٣	١٢٠	القطر	٦	١٣٨	القصة	٧	١٠٣	القرن
٤	٤٩	القطران	١٦	١٤	القصة	٣	١٢٢	قرن الشّمس
٢	٩٩	القطع	٦	١٤١	القصة	١٣	٤٥	القرنفل

١	٤٤	القلية	٣	٦١	القلاب	٤	١٣	قطعاء
٤	٦٢	القماش	١	٨٨	القلادة	٥	١٣	القطعة
٧	٤	القماط	٢	٦٤	القلاع	١٠	١٣٦	القطمير
١١	١٢٢	القمر	٣	١٣٠	القلاعة	٧	٤١	القطن
٢	١٢٢	القمرء	٩	١٣	القلامة	١١	١٤٥	القطن
١٠	١١٢	القمرى	٤	٦٢	القلانسى	٦	٦٩	القطنيّة
٢	٧٧	القمطرة	٣	٢٦	القلب	٨	٣٦	القطوب
٢	٧٥	القمقمة	٦	١٥	القلب	٦	٩٤	القطوف
٣	١٠٩	القمل	١٣	١٥	قلب اصمغ	١	١٤٤	القطونا
٧	٨٤	القميمص	١٢	١٠	القلح	٩	١٠٣	القطيع
١٣	٣١	القنارة	٨	٥٨	القلس	٥	٨٨	القطيفة
٥	٨٥	القنان	٧	١٣٢	القلس	٦	٧٤	القعب
٢	١٣١	القناة	١٣	٦٠	القلع	١٥	١٣٢	القعر
٢	٩٣	القب	١٢	١٥٣	القلعة	١٢	١١٨	القعقعة
٧	٥٠	القنير	١٥	١٢٩	القلعة	٥	٩٧	القعود
٦	١٤٥	القنيط	٣	١٥٤	القلعة	١٦	١١	القعاء
١٤	٥٣	القب	١٤	١٦٣	القلم	١	٥٨	القفاز
٧	٧٢	القند	١	٨٧	القلنسة	١٥	٣١	القفال
١٢	٧٥	القنديل	٢	٧٦	القلّة	٨	١٢٨	القفز
٧	٥٧	القنص	٨	٥	القلّة	١١	٨٩	القفش
٨	٣٤	القنطار	١٣	١٢٩	القلّة	١٤	٥٧	القفص
٧	١٣٢	القنطرة	١٢	٩٦	القلوص	١٢	١٥٨	القفل
٢	١٠٦	القنقد	٢	٤٤	القلي	٩	٧٧	القفّة
١٣	١٢٩	القنة	١٠	٦٨	القلية	١٢	٣٣	القفيز

١٠	١٦٢	الكتاب	٥	٦٧	القييل	٦	٥٥	القنينه
٤	٨٤	الكتان		ك		٥	٢٧	القهرمان
١	١٢	الكتف	١٥	٦٣	الكابوس	٨	١١٦	القوادم
٣	٤٧	الكتيراء	٢	٢٦	الكتب	٣	٦٠	القواس
٩	١٢٩	الكتيب	٣	٤٣	الكاره	١٢	٥١	القوام
٦	٥١	الكحّال	٨	٥٥	الكأس	٧	٩٣	القوايم
٣	٥٠	الكحل	٢	٢٣	الكشح	٢	٦٥	القوباء
٥	٨٣	كحلي	١٢	٦١	الكاغدى	٩	٦٦	القوت
٥	١٣١	الكدر	٥	٣٨	الكافر	٧	٩٤	القود
٨	١٤١	الكدس	١٤	٤٥	الكافور	١٠	٧٩	القوس
١٣	٣٧	الكدب	١١	٧	كالح	١	١٢٠	قوس قزح
١٣	٣٣	الكر	٢	٦٨	الكامخ	٣	٧٧	القوصرة
٥	١٤٥	الكرات	١٣	١٥٧	الكانون	٤	١١٧	القوفاة
١٦	١٦٢	الكراسة	٢	١٢	الكاهل	٤	٦٤	القولنج
٢	٣٢	الكراعى	٦	٥٢	الكاهن	١٦	٢٤	القوى
١١	٦١	الكرام	٧	٤٠	الكباخ	١٢	٦٦	القيء
١١	٧٤	الكرامة	١١	١٣٦	الكباسة	٧	٨٢	القياد
٩	٦٦	الكره	١	١٦	الكبذ	١١	١٢٤	القيامة
٨	٤٤	الكرباسى	٧	١٤٣	الكبز	٧	٦٥	القيح
٢	١١١	الكرز	١	٤٩	الكبريت	٥	١٥٥	القيد
٧	١٤٥	الكرسب	٥	٦٨	الكبرىة	٢	١٥٢	القيصوم
٧	١٦٣	الكرسف	١٥	١٠٢	الكبش	١٣	١٢٦	القيظ
١	١٣	الكرسوع	٧	٤١	الكبه	٤	١٤	القيفال
٧	٧٨	الكرسى	٧	٢٢	الكبير	١٢	٥٤	القييل

١٢	٨٠	الكنانة	١٧	١٦٠	الكفن	١٠	١٦	الكرش
٢	٥٨	الكندرة	١٦	٣٣	الكفة	١١	١١٠	الكركدن
١١	١٥٧	الكندوج	٣	٨٥	الكفة	٥	١١١	الكركي
٢	١٦٢	الكنز	٨	١٤٩	الكلاء	٨	١٦٤	الكرم
٧	٥٣	الكتف	١١	٦٠	الكلاب	٢	١٣٧	الكرم
٧	١٦٥	الكنك	٧	١٠٤	الكلب	٧	١٤٥	الكرنب
١٧	١٩	الكنة	٢	٣٠	الكلبتان	١١	٥٧	الكرة
٨	٢٥	الكنيسة	١٦	٢٨	الكلس	٨	١٦٧	الكرة
١٤	١٥٧	الكنيف	١٠	٦٥	الكلف	٥	١٤٣	الكروياء
٣	٧٩	الکهام	٨	١٦٣	الكلمة	٨	٣٨	الکريص
٤	١٢٩	الکھف	٧	٩١	الکلتة	٦	١٤٥	الکزبرة
٧	١٤٤	الکھبک	٢	٧٩	الکليل	٦	١٤٣	الکزبرة
١٤	١٨	الکھل	١٦	١٥	الکلية	٣	٨٨	الکساء
٨	١١٠	الکواراة	٤	١٣٤	الکّم	١٤	٣٧	الکسب
٧	٧٦	الکوب	٤	٨٥	الکّم	٥	١٥٦	کسر البيت
١٢	١٢٣	الکوتر	٤	١٥١	الکمات	٥	٨٣	الکسوة
١٠	١١	کوسج	٧	٤٧	الکمد	٥	٧٢	الکشمش
١	١٥٦	الکوخ	١٢	١٣٤	الکمشرى	٢	١٥٠	الکشوث
٤	٩٢	الکوزن	٣	٨٧	الکمة	٥	١٨	الکعب
٩	١٦٠	الکور	١	١٤٣	الکمون	١	٧٩	الکعب
٦	٣٠	الکور	٤	٩٥	الکमित	٩	٧٢	کعب الغزال
٥	٧٦	الکوز	١١	١٤٠	الکناز	٩	٣٢	الکعک
١٦	١٢	الکوع	١	٦٢	الکناس	١٣	١٢	الکف
١٢	١٢١	الکوکب	٦	١٢٩	الکناسة	٨	١٦	لکفل

٩	٤٥	الخلخلة	٤	١٥٢	البلاب	٥	١٥٧	الكوة
٧	٩٠	اللدام	٤	٣٧	اللبن	٩	٣٣	الكيال
٤	٤٠	اللدام	١٠	٢٨	اللبن	٧	٣٠	الكير
٤	١٥٨	اللزاز	٢	١٠٣	اللبنة	٨	٥٨	الكيس
١٥	١٠	اللسان	٣	١٤	اللبة	١٥	٢٣	الكيس
١٧	٣٣	لسان الميزان	١	١٠٣	اللبون	١٠	٢٢	الكيس
٢	٢٥	اللص	٥	١٠٣	اللبوة	١٠	٤٠	الكيمخت
٤	١٤٣	اللصف	٢	٨٧	اللثام			
٣	١٦٧	اللطف	٨	١٠	اللثة			
٧	٩٥	لطيم	١٤	٥٩	اللجام	٤	٧٠	اللاخشية
١٠	٢٠	اللطيم	١	٨٢	اللجام	٧	١٣٠	لازب
٥	١٢٣	لطي	٣	١٠٣	اللجبة	٤	٥٠	اللازورد
٩	٥٦	اللعباب	١٤	١٣٢	اللجبة	٨	١١٩	اللاقع
٨	٥٦	اللعب	٥	٥٩	اللجين	٧	٧٠	اللاكشية
٧	٥٦	اللعب	١٦	١٣٣	اللحاء	٥	٣٧	اللباء
١	٤٦	اللعوق	١٢	٨	اللحاظ	١٣	٤١	اللباد
٥	١٤٢	اللعين	٧	٩١	اللحاف	٨	٨٦	اللبادة
٩	٩٩	اللغام	٧	٣١	اللحام	٤	٨٣	اللباس
٤	١٦٥	اللغو	١٣	١٦٠	اللحد	٤	٩٣	اللبان
١٠	٩٠	اللقافة	١٥	٣	اللحم	٥	٤٨	اللبان
٤	١٤٥	اللفت	١	٤٢	اللحمة	٣	٣٧	اللبان
٤	١٦٣	اللفظ	٤	٥٥	اللحن	٧	٨١	اللبب
٤	٤٣	اللفة	١٣	٩	اللحة	١	٩١	اللبد
٥	١٤١	اللقاط	٣	١١	اللحية	١	٨١	اللبد

٥	١٦٤	المبراة	١١	١٢٥	ليلدجوجي	١	٦٩	اللغانق
١	٣٠	المبرد	١٢	١٢٥	الليلة	١	١١٢	اللتلق
١٣	٥٣	المبرم	٧	٢٣	اللين	١٠	٧١	اللقة
٥	٥٢	المبزغ				٨	٦٣	اللقوة
١٣	١٥٤	المبسط				١	٥٠	اللك
١	٥٢	المبضع	٥	١٣٠	الماء	١١	٦	اللقة
٣	١٤٥	المبقلة	١٢	١٣١	ماعفور	١٣	١٢٣	اللب
١	٤٥	المبضع	٢	٤٦	ماءالورد	١٥	٩	اللهمزة
١٣	٧٢	المتاع	٦	٧٣	الماح	٤	٦٧	اللينة
٨	١٠٠	المتبع	٣	٥٥	الماخور	٨	٢٦	اللواء
٥	١٨	المترعرع	٦	١٥٥	المارستان	١٠	٤١	اللوح
١١	١٦١	المتطهر	١	١٠٩	المازن	٣	١٢	اللوح
١٦	٣٢	المتكرج	١٢	١٠٢	الماعزة	١١	١٦٣	اللوح
١٧	١٦٢	المتمتع	١٠	١٠٢	الماعزة	١٠	١٣٤	اللوز
٨	١٥	المتن	١	٧٣	الماعون	١٠	٧١	اللوزينج
٤	١٢٨	المتن	٩	٧٣	المالح	١٢	١٥٨	اللوب
٧	٤٢	المتوت	٣	١١٣	مالكالحزين	١٢	٨٩	اللؤلؤ
١٥	١٦٣	المثال	٧	٦٣	الماليخوليا	٧	٩٦	اللون
١١	١٦	المثانة	١٥	٢٨	الماهر	٢	١٠٣	الليث
١٢	٣٦	المثعب	١	٤٦	الماورد	٧	١٠٨	الليث
١٠	١٦٣	المثل	٧	٣٥	مائة	٨	١٣٨	الليط
١٤	٢١	المثل	٨	٣٥	مائتان	٦	١٦٣	الليقة
٣	٣٤	المثقال	٥	٦٧	المائة	١١	١٢٥	الليل
٧	٢٩	المثقب	٩	٦٠	المباز	١٤	١٢٥	ليلاليل

١٣	٧٧	المحلب	١٠	١٦٣	المحيرة	٣	٥٤	المثلث
١٢	٤١	المحليج	٢	٤٢	المحبض	٢	٥٤	المثلوث
٤	١٥٤	المحلة	١٤	٢٨	المحترف	٧	٥٥	المنثاة
١٢	٥٩	المحلى	٤	٢٧	المحتسب	١٠	١٤٢	المج
٧	٦٦	المحموم	٦	٣٣	المحتكر	٩	١٣٤	المجازة
٨	١٣٣	المحور	٦	١٨	المحتلم	٢	٥٢	المجبره
١٧	٣	المنخ	٩	٩٥	محبجل	١١	١٧	المجبوب
١	٩٨	المخاض	١٠	٥٢	المحجمة	٨	١٣٢	المجذاف
٣	١٣٢	المخاضة	١٠	١٦١	المحدث	٧	٥٢	المجذة
٩	٩	المخاط	١٤	١٦٠	المحراب	٩	٤٣	المجرة
٦	١٦٦	المخافة	١	٣٩	المحراث	٩	١٢١	المجرة
٢	٢٣	المخالف	٤	٧٥	المحرضة	٣	٧٠	المجزع
٩	٩٨	المخالف	١	١٦٢	المحرم	١٢	٩٣	المجزم
١٠	١٥٦	المخباء	١٢	٨١	المحس	١٣	١٣	المجسة
٩	٣٢	المخبز	١٢	٧٦	المحش	١٢	٩٤	المجفر
١٠	١٨	المختط	٤	١٤٢	المحصد	٧	١٥٩	المجلس
٩	٤٧	المخدر	١١	٦٢	المحصّل	٥	١٢٠	المجمدة
١١	١٥٦	المخدع	١٤	٣٧	المحض	١٨	٣٥	المجموع
١٢	٥٧	المخراق	٨	١٦٠	المحضنة	٣	٢٤	المجنون
٧	١٢٨	المخرفة	٦	١٥٩	المحفل	١٠	٤٤	المجهز
٤	٤٠	المخّط	١	٣٧	المخفن	١	٢٥	المجوس
١	١١٨	المخفق	٨	٧٨	المخفة	١٦	٢٥	المجوسى
٢	٨٨	المخنقة	٦	١٦٤	المحك	٧	٧٣	المح
٣	٥٥	المخنكر	٢	١٦٢	المحل	٧	٤٢	المحاكاة

١	المرض الحاد ٦٣	٩	٩٢	المذكي	١١	٧٦	المخلاة
٩	المرضة ٣٧	٨	٤٤	المذهّب	٨	١٣	المخلب
١١	المرط ٨٧	١٣	١٦	المذى	١	١١٦	المخلب
٤	المرطم ٤٢	٨	٧٢	مر	١٠	٣٧	المخيض
٧	المرعش ١١٢	٢	٣	المرأة	٩	٣٣	المد
٣	المرعى ١٤٩	٨	٧٧	المرآة	١٢	١٣٢	المد
١٦	المرفق ١٣	٢	١٦	المرارة	٣	٣١	المداد
٤	المرفقة ٩١	٣	٣٢	المراق	٩	١٦٣	المداد
٢	المرقب ١٦٠	٧	٥٧	المراهنة	١٢	٨٩	المداس
١	المرقد ١٦٠	١٠	١٥٣	المربع	٧	١٢٥	مدجن
١٢	المركة ٦٧	٩	١٥٤	المربّعة	٦	٧٧	المدخنة
٣	المركبة ٤٦	٩	٦٨	المربّعة	٣	١٣٠	المدر
٩	المركز ١٥٣	١١	١٦٠	المربط	١	٣٩	المدراة
٥	المرمات ٨٠	١	٥٤	المربوع	١٢	١٥٩	المدرسة
٤	المرمّة ١٠٣	٢	٥٠	المرتك	١	٥٧	المدرة
٧	المروحة ٧٧	١٣	٨٩	المرجان	٦	٦٨	المدقّقه
٦	المروّق ٥٤	٥	٧٣	المرجل	٥	٨	المدمع
٩	المروّة ١٦٤	٥	١٥٢	المرح	٩	٦٥	المدّة
٥	المرهم ٥١	٥	٤٤	المرحاض	٧	١٢٤	المدّة
٣	المرى ١٠	١	٥٠	المرداسبخ	١١	٧٧	المدهن
١	المرى ٦٨	١	١٣٠	المرداة	٣	٣٩	المدوس
٦	مريخ ١٢١	٧	١٤٧	المرزنجوش	٢	١٥٣	المدينة
١٠	المريض ٢١	١	٨٠	المرشقة	١٠	٣١	المدية
٧	المزابق ٥٩	١٠	٦٢	المرض	٨	٧٥	المدلفة

١	٧٢	مسيخ	٩	٧٦	المسطح	١٣	١٥٥	المزبلة
٩	٢٨	المسيحه	٣	١٦٣	المسطر	٥	٧٩	المزراق
٥	١٣٢	المسيل	١١	٣٢	المسعر	١	١٤٠	المزرعة
١٠	١٤٠	المشارة	١	٧٨	المسعط	١١	١٠٣	المزعزى
٤	٨٣	المشبع	٣	٣٠	المسفن	١١	٥٩	المزكّب
٥	١٢١	مشتري	١٤	٤٥	المسك	١١	٦٦	المزودة
١١	٧٨	المشجب	١٢	٤٥	المسك	٥	٢٩	المزوّق
٤	٨٧	المشدة	٦	٤	المسك	١٢	٥٥	المزمار
٥	١٥٦	المشربة	٩	١٥٩	المسكن	٢	٦٣	المزمن
٦	٧٥	المشربة	٨	٢٤	المسكين	٤	١١٩	المزن
٤	٢٩	المشرح	٧	١٥٤	المسلخ	٩	٧٠	المزوّرة
١١	٥٢	المشروط	١٠	٢٥	المسلم	١٢	٥٢	المزيّن
٨	١٢٢	المشرق	٣	٣١	المسلّة	٧	١٢٥	المساء
١٢	١٥٣	المشرقة	٤	٣١	المسلى	٦	٥٧	المسابقة
٢	٢٥	المشرك	٨	٣٠	المسمار	٦	١٢٨	المسافة
١٣	٧٧	المشط	١٠	١٠٧	المسموم	٩	٤	المسام
١	٥٤	المشعشة	١٤	٥٢	المسن	٤	٥١	المسبار
٩	٧٥	المشعلة	١٤	١٢٩	المسن	١٤	١٣	المسبحة
١٧	١٦٥	المشقة	٦	٩١	المسند	٣	٣٦	المستحفظ
٦	١٥٧	المشكاة	٥	٤٧	المسهل	٨	١٥٤	المستحم
١٣	٧٥	المشكاة	٣	٧٤	المسواط	١٣	١٥٧	المستراح
١	١٣٤	المشمش	١١	١٠٧	المسوس	١١	٩٠	المسح
١١	٧٥	المشمة	٣	٨٣	المسيح	١٠	٢٩	المسحات
١٣	١٥٩	المشوار	٥	٧	مسيح	٨	١٦٠	المسجد

٩	٧٥	المعبر	١٣	٣	المضغة	١٠	٧٠	المشوى
٥	٢٤	المعتوه	٩	٦٨	المضيرة	٢	١٧	المشيمة
٨	٨٧	المعجر	٩	١٥٧	المطبخ	١٢	٥٦	المصارعة
٥	١٦٠	المعدن	٥	٦٦	المطبق	٦	٧٥	المصباح
٦	١٦	المعدة	٤	١٢٠	المطر	١٢	١٦٣	المصحف
٥	١٦	المعدة	١	٤٤	المطرز	١٠	١٦١	المصدق
١	١٦٥	المعدزة	١٦	٣٠	المطرقة	٤	١٥٨	المصراع
٥	٩٣	المعرفة	٢	٤٤	المطري	١١	٥٦	المصرع
١٠	٢١	المعرفة	١	٧٤	المطفحة	١٢	١٥٤	المصطبة
١	٢٦	المعركة	٤	٩٨	المطفل	٣	٤٨	المصطكي
١٨	١٦٥	المعرة	٨	٢٨	المظمر	٧	٩٧	المصعب
١١	٢١	المعروف	٣	٧٦	المظهرة	١٣	٧٣	المصفات
٩	١٠٢	المعز	١١	٩٢	المطهم	٧	١١	مصقع
١٦	٣٥	المعشار	١٤	٥	المطواء	١٦	٣٠	المصقلة
٣	٥٢	المعصب	٨	١٢٥	مطير	٢	٨٣	المصقول
٢	٥٥	المعصر	٢	١٣٠	المطين	١٠	٣٨	المصل
١	٣٧	المعصر	٤	٩٧	المطية	٩	١٦٠	المصلى
١	٨٣	المعصر	٥	١٥٧	المظلة	١٠	٦٨	المصليّة
١٢	١٣	المعصم	٧	١٦	المعاء	٣	١٣٣	المصنعة
١	٨٩	المعصم	١٣	١٦٢	المعافر	١١	١٥٣	المصيف
٣	١٦٤	المعصية	٦	٨٦	المعاقد	٩	٨٠	المضاعفة
٦	٧١	المعقود	٥	٥١	المعالج	١٠	٥٦	المضرب
٣	٤٣	المعل	٣	٨١	المعاليق	٩	٩١	المضربة
١	٧٨	المعلاق	٢	١٣٢	المعبر	١٤	١٦٥	المضرة

٤	١٦٤	المقطّ	١١	٤٧	المفتّح	٧	١٥٨	المعلم
٩	١٦	المقعد	١١	١٥٨	المفتوح	١١	١٠٤	المعلّمة
٧	١٨	المقعد	١٣	٤١	المفتلة	٥	١٦٣	المعنى
١٢	٦٠	المقلاع	٥	٥٣	المفتول	٦	٤	المعوز
٧	٧٣	المقلاة	١٢	٤٧	المفجّر	٧	٢٩	المعول
٩	٥٧	المقلّس	١	٤٧	مفرّح القلوب	٩	١٦٦	المعونة
١	٦٠	المقلع	١٦	١٦٢	المفرد	٢	٣٣	المعيار
٧	١٦٤	المقلم	١١	٦٣	المفلوج	٥	٥٨	المعيار
١٥	٨	المقلاة	٤	٢٤	المفنيق	٣	٥٨	المعيّر
١٢	١٢٥	مقمر	٢	٥٣	المقابلة	١٣	٨٣	المعيّن
٣	٨١	المقمعة	١	٥٣	المقارنة	٨	١٣٠	المعين
١٥	١٢٩	المقناطيس	١٢	١٦٠	المقبرة	١	١١٣	المغرب
٦	٨٧	المقنع	١٧	١٦٠	المقتدى	١٠	١٢٢	المغرب
٨	٨٢	المقود	١١	٢٦	المقدام	٤	٨	المغرب
٣	٤٧	المقوى	٥	٧٤	المقدحة	١٢	٧٣	المعرفة
٤	٤٧	المقيى	١	٩١	المقدم	١٤	١٣٠	المغرة
٥	٦٠	المكاري	٦	٥٣	المقراض	١٠	٤٧	المغرى
٣	١٥٢	المكان	٥	٣٠	المقراض	١٠	٤١	المغزل
١٣	١٦٢	المكتب	١١	٩٢	المقرب	١١	٤١	المغزلي
١٠	٧٤	المكتبة	٦	٩٢	المقرف	١٣	١٥٨	المغلاق
٦	٧٧	المكتل	١١	١٣١	المقسمة	٢	٥٥	المغنى
١٠	٧٧	المكحلة	١٥	٥٢	المقص	٧	١٥٣	المغنى
٧	١٦٤	المكرمة	٤	٤٤	المقصرة	٦	١٢٨	المفازة
١	٩٠	المكعب	٣	١٤٩	المقضية	١٠	١٥٨	المفتاح

٥	٥٢	المنجم	٤	٧	مليح	١٠	٧٧	المكنسة
٧	٣٩	المنجنون	٦	٧٠	المليح	١٠	٣٣	المكيال
٤	٤١	المنجنون	٥	٥٣	الممازجة	١٠	١٣٢	الملاح
٣	٨٠	المنجنيق	١١	٧٧	الممخض	١٠	٧٣	الملاحة
١٠	٢٩	المنحات	٥	١٤٠	الممخورة	١٠	١٣٧	الملاحى
٩	٧٤	المنحاز	٤	٣١	الممدودي	١١	١٣٤	الملازة
٩	٢٩	المنحت	٥	٥٤	الممزوج	٩	٣٩	الملاسة
١١	٩	المنخر	٩	٨٦	الممطر	١٣	٢٨	الملاط
١٥	٣٢	المنخل	١	٧٤	المملحة	٢	١٣٠	الملاط
١	٤٢	المندف	٥	٤٦	المن	٨	٢٩	الملبن
٢	٤٥	المندل	٦	٧٢	المن	١١	٢٨	الملبن
٤	٨٧	المنديل	٦	٣٣	المن	١١	١٨	الملتحي
٦	٦٧	منديل الخوان	٧	٣٣	المنّا	٣	١٣١	الملح
٨	١٥٣	المنزل	٧	١٠٠	المناخ	٦	٢٩	الملزم
٨	٤٢	المنسج	٥	٦٢	المنادى	١٠	٥٦	الملعب
٨	٩٣	المنسج	١١	١٢٨	المنار	٢	٧٤	الملعقة
٢	١١٦	المنسر	٥	٥٧	المناضلة	٣	٤٢	الملف
٥	٢٩	المنشار	٣	٢٣	المنافق	٦	١٥٨	الملقم
٢	٣١	المنشب	١	١٢٦	المنام	١٠	٣	الملك
٣	٢٦	المنشى	٦	٨٨	المنامة	٣	١٣٥	الملك
١٤	١٢٨	المنصف	١	٤٧	المنبت	١٦	٢٥	الملك
٧	٤٧	المنضج	١٢	١٦٠	المنبر	١٢	٧٧	الملمول
١٢	٨٠	المنطقة	٤	١٢٦	المنتصف	٩	٢٥	الملة
١٢	١٥٥	المنظر	٢	٣٩	المنجل	٥	٥٨	الملوح

٧	٢٦	الميسرة	١٠	١١٢	الموءاء	٥	٣١	المنعّل
١١	٩٩	الميسم	١٤	٣٦	الموءارة	٧	٣٧	المنفحة
٨	٥٢	الميسم	١	٢٣	الموءافق	٨	٣٠	المنفخ
١٣	٨١	الميشرة	٨	٣	الموءتان	١٢	١١٥	المنفعة
٥	٤٢	الميشعة	١	١٣٢	الموءج	١٠	١١٥	المنقار
١٠	٣٢	الميعى	١٣	٨	مؤخر العين	١	٣٠	المنقار
١٦	١٢٤	الميقات	١١	٨١	الموءخرة	٤	٧٨	المنقاش
٣	١٦٢	الميقات	١٠	٣٦	الموءدى	٩	٢٩	المنتب
١	١٢٨	الميل	٣	١٦١	الموءذن	١	٢٩	المنقل
٦	٢٦	الميمنة	١٢	٦٣	الموءسرج	٨	٣٣	المنتقى
		ن	١١	١٥٩	الموءسم	١٥	١٢	المنكب
			١٣	٥٢	الموءسى	١١	٥٩	المنكسر
٣	١٠	الناب	١٠	١٥٩	الموءطن	١٣	١٣٠	المنمر
٤	١٠٤	الناب	١٣	١٢٤	الموءقف	١٤	٢٦	المنهزم
١٤	٩٦	الناب	١	٢١	الموءلى	١	٤٣	المنوال
٥	١٥٢	الناحية	٢	٢١	الموءلى	١٠	٣	المنى
٨	١٥٩	النادى	٣	٤٠	الموءيل	١٤	٩١	المهاد
٨	١٢٣	النار	٢	٥٣	الموءببر	٨	١٠١	المهاة
٢	٦٨	النارباچ	٨	٢١	الموءيت	٩	٥	المهجة
٧	١٣٤	النارنچ	٦	١٦٧	الموءيثاق	٨	٤	المهد
١٥	٣٢	الناس	٥	١٥٤	الموءيدان	٢	٩٢	المهر
١٨	٣	الناس	١٥	٣٣	الموءيزان	١١	٧٤	المهراس
٤	١٨	الناشى	٦	١١٢	الموءيساق	١٤	٨٩	المهماز
٨	٢٢	الناصح	٢	٥٧	الموءيسر	٤	٢٨	المهندس

۶	۲۳	النجمس	۱۱	۲۴	النائم	۸	۶	الناصية
۷	۱۲۲	النجم	۶	۱۳۳	النبات	۱۱	۱۶۱	الناض
۱۱	۱۲۱	النجم	۸	۷۲	النبات	۸	۷۱	الناطف
۸	۱۳۳	النجم	۴	۱۱۷	النباح	۷	۶۱	الناطفي
۴	۹۷	النجيب	۱۳	۶۲	النباش	۱۴	۱۶۱	الناطق
۳	۷۰	النجير	۱	۶۰	النبال	۸	۸	الناظر
۷	۶۹	النجيع	۷	۱۳۳	النبت	۲	۶۱	الناطور
۲	۱۱۳	النحاب	۱۴	۱۳	النبض	۶	۴۱	الناظومة
۱۱	۲۹	النحاته	۱۲	۱۲۹	النبلة	۱۳	۳۶	الناعرة
۱	۱۲۴	النحاس	۲	۵۹	نبرج	۱۵	۴۵	النافجة
۱۳	۳۱	النحاس	۱	۲۵	النبي	۱۳	۶۵	النافض
۴	۱۴	النجر	۹	۵۴	النيبع	۲	۱۰۸	النافقاء
۹	۵۲	النحس	۱	۴	النبيل	۱۶	۱۶۴	النافلة
۷	۱۱۰	النحل	۹	۹۴	النتوج	۷	۲۷	الناقد
۱۰	۴۰	النحى	۳	۱۰۰	النتوج	۴	۵۶	الناقر
۹	۲۲	النحيف	۱۰	۱۶۷	النتجاح	۱۰	۹۶	الناقة
۷	۹۰	النخ	۳	۴۴	النتجاد	۲	۶۶	الناقه
۴	۶۱	النحاس	۱۳	۷۸	النتجاد	۶	۹۹	ناقة بكية
۱۰	۶۲	النخال	۲	۲۹	النتجار	۴	۵۶	الناقور
۲	۳۳	النخاله	۵	۱۶۷	النتجاة	۴	۱۳۷	النامية
۷	۱۰	النخامة	۸	۱۲۷	النتجد	۴	۱۴۳	الناخواه
۶	۱۶۷	النخبة	۷	۱۰۹	النتجر	۱۱	۳۶	الناوق
۵	۵۵	النخبة	۲	۵۸	النتجران	۲	۶۶	النايية
۵	۱۳۵	النخل	۹	۲۰	النتجس	۱۱	۱۶۶	النايل

٩	٤٧	النطول	٧	١٦٢	النسية	٧	١٣٥	النخلة
٢	١١٥	النعام	٧	٤٣	النشاء	٤	١١٦	النخيل
١١	١٣٣	النعام	٢	٦١	النشرو	٦	١٣٥	النخيل
٨	١٠٢	النعجة	٧	١٢٧	النشز	١٦	٢١	الند
١٢	١١٠	النعرة	١٣	١٢٩	النشف	١٠	٤٥	الند
٢	١٦٠	النعش	٣	١١٨	النشيش	١٣	٤١	النداف
٢	٩٠	النعل	٩	٧٩	النصاب	١	٥٧	الندر
٦	٣١	النعل	٥	١٦١	النصاب	٩	٢٢	الندس
٨	١٦٦	النعمة	١٥	٢٥	النصارى	١٤	١٢٠	الندى
١١	١٤٥	النعناع	١٤	٢٥	النصرانى	٣	١٤٧	الندرجس
٢	١١٧	النعيب	٧	٣٥	النصف	٨	٣٢	النزل
٩	١٦٦	النعيم	٦	١٩	النصف	٣	٣	النساء
٤	١٢	النغض	٩	١٦٧	النصفة	٥	٤٢	النساج
١٣	١١٦	النغمة	٦	٧٨	النصل	١٠	٤٢	النساج
١٠	١٣١	النفاخة	٧	٨٠	النصل	٨	١١٠	النسر
٢	٤	النفاس	٧	٨٧	النصيف	٦	١٢٣	نسرطاير
٤	٨٠	النقاطة	١٢	١٦١	النض	٥	١٢٣	نسرواقع
٤	٥	النفس	١٢	٥٨	النضار	٤	١٤٧	النسرين
١٢	٥	النفس	٢	٦٠	النضال	١١	١٣٧	النسع
٤	٤	النفساء	١٣	٥٨	النضر	٤	٣٩	النسع
٣	٤٩	النقط	١٠	٥١	النضيج	٤	١٦٢	النسك
٢	١٣	النقطة	١٣	٨٠	النطاق	٤	٣	النسوة
١١	١٦٥	النقع	٢	٩١	النطع	١٢	٢٠	النسيب
١٥	١٦٤	النفل	١٢	٣	النظفة	٥	١١٩	النسيم

٤	١٢٢	النيران	١٠	١٠٤	النمر	٥	٩٤	النفوح
٣	٨٦	النيفق	٥	٩١	النمرقة	٧	٨٣	نقيس
٧	٤٩	النيل	٢	٩٠	النمط	٩	٤٤	النقاد
٢	١٤٧	النيلوفر	٦	١٠٩	النمّل	٢	٦٢	النقار
	٥		٨	١٠٩	النملة	١	٦٢	النقاش
			٣	٨٨	النميمة	٥	١٦٧	النقاوه
٤	١٢٥	الهاجرة	١٥	١٢٤	النهار	٥	١٦٢	النقد
٣	١٢٢	الهالة	١	٩٤	النهد	١٠	٦٤	النقرس
١٢	٥	الهامة	٣	١٣١	النهر	١٥	١١	نقرة القعاء
٥	١١٣	الهامة	١٢	١٣١	نهر عميق	٤	١٦٣	النفس
٨	٩٧	الهايچ	١٤	٥٤	النهل	٥	١٦٣	النقص
١٣	١١٩	الهباء	١٢	١١٦	النهيق	١٠	١٦٥	النقصان
١٣	٥٢	الهبوط	٢	١٤	النواشير	١٢	١١٩	النقع
١٧	١٢٧	الهبوط	٥	٤٣	النوال	١٧	١٦٦	النقمة
١١	١٠٠	الهجمة	١٠	١٦٦	النوال	٨	٣	النقى
٥	٩٢	الهجين	٣	١٣٤	النور	٩	١٣٦	النقير
١١	٨	الهدب	١	٢٩	النورة	٨	٦٧	النقيعة
١٢	٨٤	الهدب	٤	١٥٩	النؤل	١٢	١١٧	النقيق
٩	٨٠	الهدف	١٠	١٠١	النولب	٩	٩٠	النقبيلة
٤	١١٣	الهدهد	١٦	١٢٥	النوم	١٢	١١٨	النكباء
١٤	١١٧	الهدير	٥	١٠٦	النون	٣	٦٦	النكس
١	١١٧	الهديل	٢	١١	النونة	٥	٩	النكمة
٤	١١٢	الهديل	٦	١٣٦	النوى	١٧	٢٤	النمّام
١٩	١٦٦	الهدية	٥	٧٠	النّى	٥	١٤٨	النمّام

١٢	٩	الوتيره	١	٦٤	الهيضة	٤	٣٢	الهراس
١٢	١٥	الوتين	٨	٧٣	الهيظلة	١١	٦٠	الهرارة
٤	٢٥	الوثن	١٠	١٣٠	الهييم	١١	٢٥	الهربد
٣	٢٥	الوثني	١٠	٤	الهيئة	١	١٩	الهرم
٢	٤٨	الوج				٧	١٠٥	الهررة
١	١٠٤	الوجار				٧	٦٩	الهريسة
٨	٦٢	الوجع	٨	١٢٠	الوابل	٥	١١٤	الهازار
٩	٧	الوجنة	١٢	٣٤	واحد	١٣	٢٦	الhezم
٦	٧	الوجد	١١	٤٦	الواحد	٦	١١٨	الhezيز
١٢	٧	وجه حسن	١٤	١٣١	الوادى	١٢	٢٢	الhezيل
٦	١٦٦	الوحشة	١٤	٥٩	وازن	٧	١١٨	الhezيم
١١	١٣٠	الوحد	٦	٨٨	واسطة العقد	١٤	١٢٩	الhezبة
١٠	١٤	الودج	٣	٢٢	الواسع	١٢	١٢٢	الهللال
٦	٨٩	الودعة	١٦	٢٤	الواشى	٦	٩٣	الهللب
٣	٧١	الودك	١٠	١٩	الوالد	٦	١٤٤	الهللج
١٤	١٦	الودى	١٣	١٩	الوالدة	١	١٠٩	الهلل
١٤	١٦٥	الوديعة	١٦	٢٧	الوالى	١٢	٨٣	الهلل
١	١٤٨	الورد	١٣	٦٢	الوباء	٩	١٠٧	الهلل
١	٦٦	الورد	٦	٤٠	الوبار	١٤	١١٦	الهمس
٧	١١٢	الورشان	١٤	٥٢	الوبال	٣	٩٤	الهملاج
١٢	١٣٠	الورطة	٧	٣٠	الوتد	٦	١٤٦	الهندبا
١٧	٢٣	الورع	٥	٥٦	الوتر	٥	١١٨	الهواء
٧	٥٩	الورق	١٣	٧٩	الوتر	١	٨٣	الهودج
١	١٣٤	الورق	٢	١٤٨	الوتير	٨	١٦٥	الهيبة

١٤	٢٣	الوقور	٤	١٦١	الوضوء	٥	١٦	الورك
٢	٤١	الوكاء	٥	١٦١	الوضوء	٥	١٠٥	الورل
٦	١٦٠	الوكر	٥	٢٣	الوضيع	٢	٦٥	الورم
٩	٦٧	الوكيرة	٢	٨٦	الوضيعة	١٦	٣	الورى
١٤	٢٧	الوكيل	١٠	٦٧	الوضيمة	١٤	٣٣	الوزان
٩	١٨	الولد	٦	٩٩	الوضين	١٤	١٥٣	الوزر
١٤	٢٠	الولود	٣	٤٢	الوطام	١٠	١٠٥	الوزغة
٧	١٢٠	الولى	١٤	١٥٧	الوطيس	١	٢٦	الوزير
١٠	١٨	الوليد	١٢	١٧	الوظيف	٣	٩١	الوسادة
١١	١٨	الوليدة	٥	٧٦	الوعاء	٥	٩٤	الوساع
٦	٦٧	الوليمة	٤	١٤٨	الوعاظ	١٦	١٤	الوسخ
١٠	١٢٧	الوهده	٣	١٠١	الوعل	٩	٨٣	وسط
٩	٧٩	الوهق	٧	١١٧	الوعوعه	٦	٢٢	الوسط
١	١٣٧	الوين	١٦	٢٦	الوغا	١٢	١٣	الوسطى
		م	٥	٦٩	الوغيرة	١٢	٣٣	الوسق
			٤	١٦٢	الوفر	٦	١٢٠	الوسمى
٥	١٤٧	الياسمين	١٢	٦	الوفرة	٢	١٢٦	الوسن
١	٨٩	الياقوت	٨	٧	وقاح	٢	١١٨	الوسواس
٨	٢٠	اليتيم	٩	٨٧	الوقاية	٧	١٦٥	الوسيلة
٣	١٢٤	اليحموم	١٥	١٢٤	الوقت	٨	٨٨	الوشاح
٧	١٢	اليد	٢	٧	الوقر	٧	٤٨	الوشق
٣	١٣	يد شلاء	١١	٨٢	الوقر	٦	٤٢	الوشيعه
١٠	٧٤	يد المنحاز	٧	١٦١	الوقص	٣	١٥٨	الوصيد
١	١٦٤	اليراعة	١٢	٣٢	الوقود	١٢	٣١	الوضم

١٤	١٣١	الينبوع	٦	١١٤	اليعقوب	١٠	١١٠	اليراعة
١٣	٢٥	اليهود	١	١٢٨	اليفاع	١٢	١٠٧	اليربوع
١٢	٢٥	اليهودى	١٠	١٤٥	اليقطين	٢	٦٤	اليرقان
٩	١٢٤	يوم	١٢	٢٤	اليقظان	١٠	١٢	اليسار
١٠	١٢٤	اليوم	١٣	١٣٢	اليم	٣	١٠٩	اليسروع
٥	١٢٥	اليوم	١٠	١١٢	اليامام	١٢	١٢	اليسرى
٦	١٢٥	يوم صحو	١١	١٦٦	اليمن	٣	١١٧	اليعار
٦	١١١	اليؤيؤ	٩	١٢	اليمنى	٦	١١٠	اليعسوب
			٨	١٢	اليمين	٥	١٤٦	اليعصيد

فہرست

لغات و ترکیبات فارسی

۵	۱۳۲	[هر جای که باشد]	آ		
۶	۱۳۰	آب روان			
۱۱	۷۰	آب روغن	۵	۱۵۳	آبادان
۱۴ و ۱۳	۱۵۷	آب ریز	۴	۱۵۳	آبادانی
۳	۱۳۳	[آب ریز] چاه ...	۷	۱۳۰	آب (ایستاده)
۱۱	۱۳۱	[آب] سبزه ...	۲	۱۱۸	[آب] بانگ ...
۴ و ۳	۲۰	آبستن	۱۱	۱۳۱	[آب] بخششگاه ...
۱	۹۸	[آبستن] شتران ...	۹	۱۳۰	آب بسیار
		آبستن ... و ستاغ را			آب [به ... آمیخته]
۱۰	۹۴	[نیز گویند]	۵ و ۱	۵۴	(می)
۳	۶۸	آب سرد	۴	۵۴	[آب بی ...] (می)
۱۴	۱۶	آب سردی	۵	۱۳۰	آب جاری
۲	۱۳۱	آب شور	۱۴ و ۱	۱۳۱	[آب] چشمه ...
۱	۶۸	آب کلمه	۹	۱۳۱	[آب] خاشه بر سر ...
۹	۶۲	آب کش	۱۱	۱۳۰	آب خالص
۳	۱۴۰	[آب] کشت بر ...	۱۴	۱۳۰	آب خوش
۳ و ۲	۹۷	[آب کش] شتر ...	۱	۱۳۱	آب خوش
۱۰	۱۳۱	[آب] کوپله ...	۶	۱۳۵	آب دار
		آب که بدان سر و تن	۱۱	۱۶	آب دان
۸	۱۶۱	شویند	۵	۷۵	آب دان
		[آب] گذر گاه که ...	۳	۶۴	آب در شکم افتادن
۱۰	۱۳۱	[بر کشد]	۱۱	۷۵	آب دستان
۷	۱۲۴	آب گرم	۴	۱۳۲	[آب] راه گذر ... بر بالا
۱۳	۱۳۱	آب گرم			[آب] راه گذر ...

۵	۱۱۸	آتش [بانگ ...]	۷	۵۱	آب گشادن از چشم
۱۲	۱۲۳	آتش بزرگ	۲	۱۳۳	آبگیر
۱۱	۲۵	آتش خانه [خادم ...]			آبگینه فروش
		آتش [دو درخت است که از	۳	۶۲	[آبگینه گر و ...]
۵	۱۵۲	آن ... بیرون آید]			آبگینه گر [... و
		آتش [رکوی که بدان دیگ	۳	۶۲	آبگینه فروش]
۹	۷۳	از ... فرو گیرند]	۶	۶۵	آبله
۱۱ و ۱۰	۱۲۳	آتش [ریزها ...]	۸	۶۳	آبله چشم
۱۳	۱۲۳	آتش [زبانۀ ...]	۲	۱۳	آبله دست
۵ و ۴	۷۴	آتش زنه			آب نخستین که از چاه
۷	۷۴	آتش زنه [سنگ ...]	۵	۱۳۳	بر آید
۱۱	۱۵۷	آتش [کور ...]	۱۳	۱۶	آب نشاط
۱	۱۵۷	آتش که بدان گرم شوند	۲	۱۳۸	آبنوس
۹	۷۵	آتش [مشعلۀ ...]			آب [هر چه که در بن
۶	۱۲۵	آخر روز	۱۱	۵۱	آن ... باشد]
۵	۱۲۶	آخر ماه	۱۲	۱۳۰	آب (هر چیز را بپوشاند)
۱۷ و ۱۶	۳	آدم [بنی ...]	۱۳	۱۳۴	آبی
۱۵	۳	آدمی [پری و ...]			آبی [آن ... که بچه از
۱۲	۱۸	آدمی [نسل ... و پری]	۱۳ و ۱۱	۳	آن آید]
۱۰	۱۶۰	آدینه [مسجد ...]	۱۲	۱۳۱	آبی پنهان در زیر زمین
۶	۷۸	آراسته [تخت ...]	۱۰	۱۰۴	آبی [سگ ...]
۱۰ و ۹	۱۵۹	آرام گاه	۷	۵۱	آبی که به طیب نمایند
۷	۱۶۶	آرام گرفتن	۸	۱۲۳	آتش
۹	۸۸	آرایش	۱۲	۳۲	آتش انگیز

۶	۱۲۱	دیدہ برسد از... [۲	۳۲	آرد
۱	۱۲۱	آسمان (درهای او)	۵	۳۳	آرد فروش
۸	۱۲۱	آسمان [کنارہ...]	۵	۱۶۵	آرمیدن
۱۴	۱۲۰	آسمان نخستین	۶	۱۱۶	آروغ
		آسمان هفتم [درختی	۱۷	۲۱	آزادزن
۲	۱۲۳	است در... [۴۹۳	۲۱	آزاد کرده
۷	۱۵۶	آسمانہ خانہ	۳	۲۱	آزاد کننده بندہ
۹	۱۴۱	آسہ	۱۶	۲۱	آزاد مرد
۵	۳۶	آسیا	۵	۱۶۴	آزرم
۴	۳۶	آسیابان	۶	۱۶۴	آزرمی [بی...]
۱۱	۱۱۸	آسیا [بانگ...]	۱۳	۵	آسا
۸۵۷	۳۶	آسیا [پشت...]	۱۱	۲۳	آسان
۹	۳۶	آسیا [تبر...]	۱۴ و ۱۳	۱۶۶	آسایش
۳	۳۷	آسیا [تردہ...]	۳	۱۵۸	آستانہ در [پیش...]
۱	۳۷	آسیا [دلو...]	۱۴	۱۵۸	آستانہ در زیرین
۶	۳۶	آسیا [سنگ...]	۱	۸۶	آستر
۱۰	۳۶	آسیا [سوراخ...]	۶۵	۱۳۶	آستہ خرما
۱۳ و ۱۱	۳۶	آسیا [ناو...]	۱۰	۱۳۶	آستہ خرما [پوست...]
۱۳	۳۶	آسیای [پر...]	۹	۱۳۶	آستہ [نشان پوست...]
۱	۱۶۶	آشکارا	۵۹۴	۸۵	آستین
۱۱	۲۱	آشنا	۱۳ و ۱۲	۱۲۰	آسمان
۱۰	۲۱	آشنائی	۱	۱۲۳	آسمان [بالای هفت...]
۷	۱۶۰	آشیان مرغ در پوشش	۱۵	۱۲۰	آسمان پسین
۱۶	۱۶۶	آغاز کار			آسمان [چندان کہ

۴	۱۶	آلت شکم	۳	۱۴۱	آغوش
۴	۷۸	آلت کارزار	۱۰	۱۲۱	آفتاب
۴۰۳	۴۶	آلت گلاب گرفتن			آفتاب (اول که
۴	۱۳۴	آلو	۳	۱۲۲	پدید آید)
۵	۱۳۴	آاوجه	۲	۱۲۲	آفتاب (پرتواو)
۱	۶۶	آلوده کردن	۹	۱۰۵	آفتاب پرست
۲	۶۵	آماس			آفتاب [جای ...
۱۴	۶۵	آماس سخت	۸۵۷	۱۲۲	بر آمدن]
۱۱	۶۴	آماسیدن پوژه			آفتاب [جای
۹	۶۴	آماسیدن پوست خایه	۱۰۰۹	۱۲۲	فروشدن ...]
۸	۶۴	آماسیدن گلو	۱۱	۱۲۱	آفتاب [چشمه ...]
۳	۴۶	آمیخته [به هم ...]			آفتاب [... چون
۴	۴	آمیغ [گوشت بی ...]	۱۲	۱۲۱	بر آید]
۱۲ و ۱۱	۳	آن آبی که بچه از آن آید	۱	۱۲۲	آفتاب (روشنائی او)
		آن پوست که بچه اندر	۴	۱۲۲	آفتاب [زردی ...]
۲	۱۷	وی بود	۶۰۵	۱۲۲	آفتاب (سراچه او)
		آنجا که جامه های گرانمایه			آفتاب [سرخی ...
۳	۱۶۰	بافند	۱۰	۱۲۵	در اول شب]
۱۳	۱۵۵	آنجا که خاک افکنند	۱۲	۱۵۳	آفتاب گاه
۱۳	۱۵۹	آنجا که ستور عرضه کنند	۴	۱۲۲	آفتاب و ماه
۱۴ و ۱۳	۱۳	آنجا که طیب دست بر نهد	۲	۷۵	آفتابه
		آنجا که نشان میان	۱۱	۳	آفریده
۳	۱۵۳	سرای کشند	۱۱	۹۲	آفرینش [نیکو ...]
		آنجا که واگردانند از	۱	۶۹	آکنده

۲۰۱	۸۶	کنار ازار	آنچه سرشیشه به آن استوار
۷	۱۵۴	آنجا که جامه بر کنند	کنند
		آنجای که سیاه بود از	آنچه سر قلم بدان قطع
۱۲	۱۵۵	نشان سرای	کنند
		آن چوب که معیار	آن خيو که از دهن
۴	۵۸	بر او بندند	بیندازند
۶	۱۲۴	آنچه از تن دوزخیان برود	آندودگر
		آنچه از دندان بیرون کنند	آن را تیر خوانند
۱۰	۶۷	به خلال	(: عطارد)
		آنچه از گلو بر آرد (: شتر)	آن زن (: کونسته)
۱۰	۹۹	چون شش	آن ستاره که قبله عراق
۹	۱۳	آنچه از ناخن بیفتد	بدان بدانند
		آنچه بدرویشان دهند نه بر سبیل	آن سرگین که بگردانند
۳	۱۶۱	و جوب	آن صورت که به خواب
۷	۱۶۷	آنچه به دیده دل بیند	بیند
۴	۱۶۷	آنچه پیش دهند مزدگانی	آن که افسون نپذیرد
		آنچه در جراحت واجب	آنکه بار آورد
۱۴	۱۶۴	آید	آنکه بر آندا نیند (: دارو)
۴	۱۶۶	آنچه در دل دارند	آنکه به حج و عمره و قربان از
۱۰	۴۷	آنچه در دندان مانند	احرام بیرون آید
		آنچه در زیر دستاس	آنکه پوژده دارد (: نبات)
۲	۳۷	افکنند	آنکه حج و عمره بهم کند
۱۵	۱۶۱	آنچه در سحر گاه خورند	آنکه حج و عمره تنها کند
۱۳	۴۷	آنچه در گلو بگردانند	آنکه خیمه بر کند
۱۳	۷۵		
۴	۱۶۴		
۷	۱۰		
۶	۲۸		
۸	۱۲۱		
۷	۱۶		
۱۲	۱۲۲		
۱	۱۰۸		
۳۰۲	۵		
۳	۱۰۷		
۸	۱۱۹		
۵	۴۷		
۱۷	۱۶۲		
۹	۱۳۳		
۱۵	۱۶۲		
۱۶	۱۶۲		
۷	۱۱۹		

۴	۱۱۶	آواز بینی	آنکه دم می کشد
۲	۱۱۸	آواز پیرایه و آواز صیاد	(: کژدم)
۳	۱۱۸	آواز جوشیدن دیگ	آنکه سُم نگاه دارد (: اسب) ۹۲
۳	۱۱۶	آواز دهن	آنکه صدقه بستاند ۱۶۱ ۱۰۰۹
۵	۱۱۶	آواز شکم	آنکه کالای مردمان
۱۴	۱۱۶	آواز نرم	فروش ۴۴ ۱۲
۲	۱۱۶	آوازه	آنکه کالای مردمان
۵	۱۳۸	آورس	فروش ۴۵ ۱
۶	۷۶	آویز [کوزه...]	آنکه گوش بگرانی
۳	۱۴۶	آویش	دارد ۳۳ ۶
۲	۴۲	آهار	آنکه نبشته پدان بردارند ۱۶۴ ۶
۱۴ و ۱۳	۲۳	آهسته کار	آنکه نرم بود ۱۱۶ ۸
۱	۲۹	آهك	آنکه نقطهای خرد دارد مخالف
۱۱	۳۰	آهن	باقی رنگ ۹۵ ۱۲۰۲
۱۲	۴۱	آهن او (پنبه گر)	آنکه نماز باطل کند ۱۶۱ ۱۲
۱۴	۸۹	آهن بن موزه	آنکه نه فریضه بوده و
۲	۷۹	آهن بن نیزه	نه سنت ۱۶۴ ۱۵ و ۱۴
۸	۷۵	آهنج [فتیله...]	آنکه نه مادر دارد نه پدر ۲۰ ۱۰
۹	۴۳	آهنجه	آنکه هیچ کار نتواند کرد ۲۳ ۱۲
۸	۵۲	آهن داغ	آن نبات که پوزه ندارد ۱۳۳ ۸
۱۱	۹۹	آهن داغ	آواره ۸۶ ۱۱
۱۲	۴۱	آهن دوک	آواز ۱۱۶ ۱۳ و ۱۲
۱۵	۱۲۹	آهن ربا [سنگ...]	آواز ابر ۱۱۹ ۱۴
۱۴	۳۰	آهن [ریم...]	آواز بزیرین ۱۱۶ ۷

۴	۸	ابرو [گشاده ...]	۱۵	۳۰	آهن [ژنگار ...]
۱۰	۸۴	ابریشم	۱۱	۷۹	آهن سر نیزه
۱۱	۸۴	ابریشم سپید			آهن که در میان
۹	۴۴	ابریشم گزین	۱۳۳	۱۰۷	بکره بود
۱۶	۲۳	ایله	۳۸	۱۰۰۹	آهن [گاو... جفت]
		ابهام [نیم بدست بالای میان	۳	۴۰	آهننگ [پس ...]
۱	۱۳	سبابه و ...]	۴	۱۵۷	آهننگ [دود ...]
۳	۱۶۲	احرام گرفتن [جای ...]	۱۰	۳۰	آهنگر
۱	۱۶۲	احرام گرفته	۱۳	۳۰	آهن [نرم ...]
۲	۱۶۲	احرام وا کرده	۸	۳۰	آهنین [میخ ...]
۷	۵۲	اختر	۱۳	۱۰۱	آهو
۱۲	۱۶۶	اختری [بد ...]	۱۳	۱۱۷	آهو [بانگ ...]
۹	۱۲۳	اخگر	۱	۱۰۱	آهو (برفتن آمده)
۱۶	۳۰	ادات وی (:افروزنده)	۱۰	۵۷	آهو [دام ...]
۵	۱۵۹	ادیم [سایه بان از ...]	۷۷	۹۰۸	آینه
۳	۴۰	ادیم فروش			
۵	۱۳۹	اراک [بار درخت ...]			
۴	۱۳۹	اراک [درخت ...]	۱۴	۱۱۹	ابر [آواز ...]
۶	۱۳۹	اراک [نوعی از ...]	۱۳	۱۱۹	ابر بنی باران
۱۵	۳۷	ارده	۱۵	۷	ابرو
۱۳	۲۳	ارزان	۱	۸	ابرو [استخوان ...]
۳	۱۴۲	ارزن	۵	۸	ابرو [پیوسته ...]
۱۰	۳۱	ارزیرگر			ابرو [گشادگی
۱۵	۱۳	ارش	۸	۳۰۳	میان دو ...]

الف

۱	۹۲	اسب (آنکه سُم نگاه دارد)	۲	۱۴	ارش [رگ های اندرون ...]
۱۳	۹۱	اسبان	۳	۱۴	ارش [رگ های بیرون ...]
۸	۵۷	اسبان [میدان ...]	۶	۱۴۸	ارغوان
۱۰	۱۱۶	اسب [بانگ ...]	۵	۲۹	اره
۲	۹۴	اسب پرتک	ازار		[آنجا که واگردانند از کنار ...]
۴	۹۳	اسب [پش ...]	۲۰۱	۸۶	ازار و رداء
۴	۹۵	اسب (پش و دنبال سیاه)	۱۱	۸۶	از اندازه بگذشتن
۸	۹۲	اسب (پنج ساله)	۱۳	۱۶۵	از بند رها کرده
۶	۵۷	اسب تاختن	۱۶	۲۶	از پنجم برج پیوستن
۱۰ و ۹	۹۲	اسب تازی	۸	۵۳	از چهارم برج پیوستن
۵	۹۳	اسب [جای پش ...]	۲	۵۳	از خ
۱۲	۹۳	اسب [جایگاه تنگ ...]	۱	۶۵	ازده تا چهل
۷	۹۲	اسب (چهار ساله)	۱۰	۱۰۰	از سه يك مانده
۶	۹۴	اسب (خرد گام)	۳	۵۴	از سیم برج پیوستن
۶	۹۵	اسب [خنک ...]	۶	۵۳	از ششم برج پیوستن
۳	۹۳	اسب (دنبال او)	۹	۵۳	از شکم بيفتاده
۵	۹۲	اسب (دو ساله)	۱۳	۴	از شیر باز کرده
۶	۹۲	اسب (سه ساله)	۱۵	۱۸	از شیر باز کرده
۶	۹۳	اسب [سینه ...]	۸	۹۸	از کودکی بر آمده
		اسب [شانه ای که ... را بدان	۴	۱۸	ازدرف
۱۲ و ۱۱	۸۱	پاک کنند]	۱	۱۳۵	ازدها
۳ و ۲	۹۲	اسب کره	۷ و ۶	۱۰۷	
۲	۹۳	اسب [لب ...]			
		اسب [موی پشانی ... و			

۱	۳۰	اسکنه	۳	۹۳	دنبال او]
۳	۸	اشك چشم	۱	۹۲	اسب نر
۵۳۴	۸	اشك چشم [جای...]	۱۴	۹۱	اسب نر و ماده
۸	۴۳	اشنان	۴	۹۲	اسب (يك ساله)
۴	۷۵	اشنان دان	۷	۳۱	اسب [يك ... نعل]
		اصل مال بدان حد رسد که از آن	۴	۹۵	اسبی يك رنگ
۵	۱۶۱	زکوة واجب آید	۱	۱۴۴	اسپیوش
۲	۱۸	افراخته پای	۱۶۳۱۵	۲۸	استاد در کار خویش
۱۲	۸۹	افراز [پای...]	۱۷	۳	استخوان
۶	۵۸	افراز خانه صیاد	۱	۸	استخوان ابرو
۹	۷	افراز رخ	۲	۵۲	استخوان بند
۴	۷۹	افروخته	۱۱	۱۷	استخوان پوژ
۱۵۳۱۴	۳۰	افروزنده	۳	۱۵	استخوان پهلوی
۱۶	۳۰	افروزنده (ادات وی)	۵	۹۳	استخوان دنبال
۴	۷۱	افروشه	۹	۱۷	استخوان زانو
۳۳۲	۲۸	افزار [دست...]	۱۱	۱۴	استخوان سینه
۶	۷۱	افزار [ديك...]	۱۸	۳	استخوان [مغز...]
۹	۱۶۵	افزونی	۵	۱۳	استخوان های انگشت
۸۳۷	۳۲	افزونی نان	۱۰	۹۵	استر
۶	۸۲	افسار	۱۱	۱۱۶	استر [بانگ...]
۱۴	۵۲	افسانه	۴	۶۰	استروان
۲۳۱	۶۱	افسون	۱۲	۱۲۹	استنجا [سنگ...]
		افسون [آنکه...]	۱۲	۲۷	استوار
۳	۱۰۷	نپذیرد]	۱	۱۱۴	اسفرو

۹	۳	اندام [سست ...]	۱۵	۶۱	افسونگر
۶	۵	اندام [نیم ...]	۳	۴۳	افشار [پای ...]
		اندام [واهم]	۴۳	۲۵	افشار [دزد ...]
۱۳	۶۳	جستگی ...]	۲	۱۰۷	افعی (نراو)
		اندامهائ [گران شدن ... مردم]	۱۴	۵۶	افکنند
۱۵	۶۳	در خواب]	۱۴	۶۲	افگار
۴	۶۵	اندامها [برجوشیدن ...]	۲	۱۲۴	اکنون
۱۴	۶۳	اندامها [خفته شدن ...]	۱۰	۱۱۰	الته
۱۰	۶۳	اندامها [سست شدن ...]	۱۴	۱۶۰	امام [جای ... در مسجد]
۱۱	۶۳	اندامی سست بود	۱۲	۱۳۴	امروز
۳	۲۰	اندر [پدر ...]	۱۰	۱۲۴	امروز
۵	۲۰	اندر [پسیر ...]	۱۵	۱۲۶	امسال
۶	۲۰	اندر [دختر ...]	۱۲	۱۲۵	امشب
۶	۱۵	اندرون تهی گاه	۵	۱۳۵	انار
۱۴	۱۵	اندرون شکم	۷	۱۳۵	انار دانک
۷	۱۵۳	اندرون شهر	۲	۲۵	انبار گوینده
۵	۸۴	اندرونه	۱	۷۷	انبان
۵	۱۵۵	اندرونی [بالان ...]	۲	۳۰	انبر
۸	۴	اندرونی [پوست ...]	۷۰۶	۱۵۹	انجمن [جای ...]
۱۰	۱۳۰	اندک	۸	۱۳۵	انجیر
۹۰۸	۱۱	اندک ریش	۲	۱۵۳	اندازه
۶	۹۹	اندک شیر	۱۳	۱۶۵	اندازه [از ... بگذشتن]
۳	۱۰۳	اندک شیر	۴	۲۸	اندازه کننده
۱۰	۱۶۵	اندوختن	۵۰۴	۵	اندام

۴۹۳	۱۳	انگشت [سر...]	۷	۲۲	انسان (بزرگ)
۱۰	۱۳	انگشت کهن	۷	۳	انسان (ماده)
۱۲	۱۳	انگشت [میان...]	۶	۳	انسان (نر)
۸	۵۳	انگشتوانه	۸	۳	انسان (نر و ماده)
۱	۸۰	انگشتوانه	۱	۴۸	انگژد
۱	۸۵	انگله	۱۱	۷۲	انگبین
۹	۱۳۷	انگور	۱۱	۴۰	انگبین [مشک...]
۱۱	۱۳۷	انگور [خوشه...]	۷	۱۱۰	انگبین [منج...]
۱۰	۱۳۷	انگورسپید	۹	۵۴	انگبین [نید...]
۳	۱۵۰	انگور [سگ...]	۲	۱۵۷	انگشت
۱	۱۳۷	انگورسیاه	۹	۱۳	انگشت
		اورمزد [و آن را به پارسی...]			انگشت
۵	۱۲۱	خوانند	۵	۱۳	[استخوانهای...]
۶	۸۹	اورنجن [پای...]	۶	۱۳	انگشت [بند...]
		اول بهار [کمان که...]			انگشت [بن...]
۱	۱۲۰	پدید آید	۱۶	۱۲	سترك
		اول که پدید آید	۱	۱۳	انگشت [بن... کهن]
۳	۱۲۲	(: آفتاب)	۱۴ و ۱۳	۱۳	انگشت چهارم
۳	۱۲۶	اول ماه	۱۱	۱۳	انگشت دوم
۷	۲۵	اهل ذمت [نشان...]	۳	۸۹	انگشتری
۱۲	۴۶	ایاره	۵	۸۹	انگشتری بی‌نگین
۷	۱۳۰	ایستاده (: آب)	۸	۶۱	انگشتری گر
۵	۱۶۶	ایمنی	۴	۸۹	انگشتری [نگین...]
۶	۱۶۶	ایمنی [نا...]	۱۵	۱۳	انگشت سترك

۱۳	۱۱۸	باد گرم	۶۵۵	۱۲۷	این جهان
۲	۱۱۹	باد گرم که بهروز آید			این جهان و آن جهان و هر چه
۱	۱۱۹	باد گرم که به شب آید	۹	۱۲۷	در ویست
۱۲	۱۱۸	باد مخالف			ب
۷	۱۴۴	باد نجان			
۴	۱۱۹	باد نرم	۴	۹۸	با بچه (: شتر)
		بادیکه از دست چپ	۸	۱۰۰	با بچه (: گاو)
۱۱	۱۱۸	قبله آید	۱۵	۳۱	باب زن
		بادیکه از دست راست	۱۰	۲۷	باجستان
۱۰	۱۱۸	قبله آید	۶	۷	باخال (: روی)
۹	۱۱۸	بادی که از سوی قبله آید	۷	۱۱۸	باد
۱۰ و ۹	۱۲۸	بادیه	۱۰	۱۳۴	بادام
		بادیه [درختی است	۱۱	۱۳۴	بادامستان
۷	۱۳۹	بزرگتر در...]	۶	۱۳۲	باد بان کشتی
		بادیه [درختی است	۶	۱۱۸	باد [بانگ ...]
۸ و ۷	۱۳۹	در ...]	۸	۶۴	باد خایه
۸	۱۱۹	بار [آنکه... آورد]	۱۲	۱۷	باد [خایه... کند]
۵ و ۴	۱۲۰	باران	۳	۱۴۴	باد رنگ
۱۳	۱۱۹	باران [ابر بی ...]	۱	۴۱	بادریسه دوک
۷	۱۲۰	باران دوّم	۲	۴۱	بادریسه گر
۱۱	۱۲۰	باران شبانروزی	۷	۷۷	بادزن
۲ و ۱	۱۴۰	باران [کشت بر ...]	۳	۱۱۹	باد سخت
۱۲	۱۲۰	باران (که همه جای پرسد)	۱۴	۱۱۸	باد سرد
۶	۱۲۰	باران نخستین	۸	۱۱۸	باد که برابر قبله جهد

۱۰	۹	باريك لب	۱۰	۱۲۰	باران نرم
۱۱۰۱۰	۹۴	باريك میان	۹	۱۲۰	باران نيك
۶	۶۶	باريكي آرد (: تب)	۹	۸۶	باراني
		باريكي با تب و	۷	۳۷	بار او (: زيتون)
۱۳	۶۴	خفيدن دائم	۸	۱۴۹	بار او (: گپست)
۱۳	۱۱۰	باز	۹	۱۳۷	بار او (: نوج)
۱	۱۱۱	باز	۹	۱۱۹	بار [بی ...]
۷	۱۵۴	بازار	۱۰۰۹	۸۲	بار [تنگ ...]
۱۱	۱۵۹	بازار گاه عرب	۶	۱۳۶	بار خرما
۶	۱۱۷	باز [بانگ ...]	۶۰۵	۷۶	بار دان
۱۰۰۹	۶۰	بازدار	۶۰۵	۱۳۴	بار درخت
۲	۱۱۱	باز دو ساله	۵	۱۳۹	بار درخت اراك
۳	۴۵	بازرگان	۱۴	۳۳	بار سنج
۳	۱۱۱	باز سپید	۳	۲۴	بار شك
		باز کرده [ازشیر ..]	۵	۴۵	بار کش
۱۵	۱۸	(: بچه آدمی)	۳	۹۷	بار کش شتر
		باز کرده [ازشیر ...]			بار گیر [شتران ...]
۸	۹۸	(: بچه شتر)	۷	۹۷	نر و ماده [
۱۳	۶۶	باز گردیدن طعام و شراب	۸	۱۲۵	بارنده
۱۳	۱۴	بازو	۱۰	۱۵۳	بارو
۱۱	۸۸	بازو بند	۱۱	۱۵۳	بارو [دیوار در پیش ...]
۵	۳۱	بازو بند گر	۱۴	۱۵۳	بارو [کنده در پیش ...]
۵	۱۵۸	بازوی در	۱۶	۱۶۶	بارِه
۸۰۷	۵۶	بازی	۲	۲۲	باريك

۱	۱۲۳	بالای هفت آسمان	۱۰	۵۶	[جای ...]
۴	۱۴	بالائین [رگ... که بزنند]	۹	۵۶	بازی گر
۲	۵۲	بالش او (: رگ زن)	۱	۲۴	باسامان
۶	۹۱	بالش پشت	۳	۶۶	باسرشدن بیماری
۴	۹۱	بالش تکیه	۵	۱۱۱	باشه
۵	۹۱	بالش نشستگی			باطل [آنکه
۷	۱۱۶	بال مرغ	۱۲	۱۶۱	نماز... کند]
۳	۹۱	بالین	۷	۵۵	باطیه
۸	۱۵۶	بام	۱۱	۶۱	باغبان
۲۰۱	۱۲۵	بامداد	۴	۴۳	بافندگی (چرخ)
۱۱	۵۴	بامداد [شراب ...]	۱۰۰۵	۴۲	بافنده
۶	۱۱۹	بامدادی [میغهای ...]	۶۰۵	۱۴۲	باقلا
۱	۹۹	بام [سپید سرخ ...]	۸	۶۲	باقلا فروش
۱۷۰۱۶	۱۲۴	بام سپیده	۱۳	۶۶	باقی بیماری
۵	۱۵۶	بام ستون	۱۱۰۱۰	۵	باقی جان
۲	۹۹	بام [سرخ سپید ...]	۱۴۰۱۳	۱۲۷	بالا
۳	۱۳۸	بان [درخت ...]	۱۵۰		
۲	۱۱۸	بانگ آب	۸	۱۵۷	بالا [پایه بر...]
۵	۱۱۸	بانگ آتش	۸۰۷	۱۲۷	بالا [زمین بر...]
۱۴	۱۱۶	بانگ آخر خر	۵	۱۵۵	بالان اندرونی
۱۱	۱۱۸	بانگ آسیا	۶	۱۵۵	بالان بیرونی
۱۳	۱۱۷	بانگ آهو			بالاهاست میان دوزخ و
۱۰	۱۱۶	بانگ اسب	۴	۱۲۳	بهشت
۱۱	۱۱۶	بانگ استر	۲۰۱	۵	بالای مردم
			۱۲	۷۹	بالای نیزه

۵	۱۱۷	بانگ قمری	۱۳	۱۱۶	بانگ اول خر
۱۳	۱۱۸	بانگ کاغذ و جامه نو	۶	۱۱۸	بانگ باد
۱۴۹۱	۱۱۷	بانگ کبوتر	۶	۱۱۷	بانگ باز
۱۱	۱۱۷	بانگ کپی	۳	۱۱۷	بانگ بز
۷	۱۱۷	بانگ کچله	۱۲	۱۱۷	بانگ بزغ
۲	۱۱۷	بانگ کلاغ	۱۰	۱۱۸	بانگ بکره و دندان شتر
۸	۱۱۷	بانگ کوف	۱	۱۱۸	بانگ پالان
۱	۱۱۶	بانگ که از کوه شنوند	۸	۱۱۸	بانگ پری
۱	۱۱۷	بانگ گاو	۱۱	۱۱۷	بانگ پیل و موش
۱۰	۱۱۷	بانگ گربه	۴	۱۱۸	بانگ جوشیدن لوید
۶	۱۱۷	بانگ گرگ	۱۲	۱۱۶	بانگ خر
۳	۱۱۲	بانگ گشن	۱۲	۱۱۷	بانگ خرگوش
۹	۱۱۷	بانگ گنجشک	۳	۱۱۷	بانگ خروس
۲	۱۱۷	بانگ گوسفند	۸	۱۱۷	بانگ خوک
۱۴	۱۱۸	بانگ گوش و منج	۹	۱۱۸	بانگ درخت و پرم مرغ
۱۰	۱۱۷	بانگ مار	۱۴	۱۱۷	بانگ در و قلم
۴	۱۱۷	بانگ ماکیان	۷	۱۱۸	بانگ رعد
۱	۱۱۸	بانگ نعلین	۹	۱۱۷	بانگ روباه
۲	۱۶۱	بانگ نماز	۵	۶۲	بانگ زن
۳	۱۶۱	بانگ نمازکن	۴	۱۱۷	بانگ سگ
۴	۲۴	با هوش باز آمده	۱۲	۱۱۸	بانگ سلاخ
۱۳	۱۷	با یک خایه	۱۶۹۱۵	۱۱۶	بانگ شتر
۵	۵۷	با یکدیگر تیر انداختن	۷	۱۱۷	بانگ شغال
۵۹۴	۲۵	بت	۵	۱۱۷	بانگ شیر

بحران (روزهای چهارم، پنجم، هفتم، نهم، یازدهم، چهاردهم، هفدهم و نوزدهم)	۳	۲۵	بت پرست
بخانهٔ خدای تعالی رفتن ۱۶۲	۱۵	۱۸	بچهٔ آدمی (از شیر باز کرده)
بخست خفته	۱۲	۱۱	بچه [آن آبی که ... از آن آید]
بخشش	۱۱	۴	بچه اندر شکم مادر
بخشش	۸	۱۰۴	بچهٔ او (: خرس)
بخششگاه آب	۱۴	۱۰۱	بچهٔ او (: خرگوش)
بخشودن	۵	۱۰۴	بچهٔ او (: خوك)
بخنوه	۴	۱۰۵	بچهٔ او (: سوسمار)
بخوردان	۴	۱۱۵	بچهٔ او (: شتر مرغ)
بخیه	۱۶	۱۰۳	بچهٔ او (: گفتار)
بد	۳	۱۱۵	بچهٔ او (: ماکیان)
بداختری	۱۰	۱۰۷	بچهٔ او (: موش)
بدبخت	۵	۱۰۱	بچهٔ بز کوهی
بدبختی	۱۲	۴	بچه زاده
بد [خرمای ...]	۷	۹۸	بچه شتر
بدخواه	۷	۲۲	بچهٔ شتر (از شیر باز کرده)
بدخوی	۸	۹۸	بچهٔ شیر
بد دل	۶	۱۰۳	بچهٔ گاو دشتی
بدرقه	۱۰	۱۰۱	بچهٔ گوسفند چون بر آید
بدست	۳	۱۰۲	بچه مرده یا کشته
بدست [نیم ... بالای میان	۵	۹۸	بچهٔ هر مرغی که باشد
سبابه و ابهام]	۸	۱۱۲	

۳	۶۴	برجستگی زبان	۳۰۲	۱۶۷	بدل دادن
۴	۶۵	برجوشیدن اندامها	۶۰۵	۹۲	بد نژاد
۷	۶۵	برجوشیدن پوست			برآمدن [جای
۴	۶۱	برده فروش	۸۰۷	۱۲۲	آفتاب...]
۴۰۳۰۲ ۷۰۶۰۵	۳۸	برزگر	۲	۵۳	برابر آمدن دو ستاره
۱	۱۲۰	برف	۳۰۲	۱۵۵	برابر سرای
۱	۱۰۱	برفتن آمده (: آهو)	۲	۱۹	برادر
		برق [که با... آید]	۷	۱۹	برادر پدر
۱۱	۱۱۹	(: میغ)	۶	۱۹	برادر زاده
۳	۱۳۶	برگ خرما	۹	۱۹	برادر مادر
۵	۱۴۱	برگ خوشه‌ای که بچینند	۱	۷۹	بران
۱	۱۳۴	برگ درخت	۵	۱۸	بربالیده
۲	۷۳	برگذشته [شب...]	۹	۵۵	بربط
		برگردیدن از یکدیگر	۸	۵۵	بربطزن
۴	۵۳	ستاره	۷	۸۱	بربند
۱۵	۱۲۶	برگ ریزان	۲	۸۷	برتله
۱۳	۸۱	برگستوان			برج [از پنجم...]
۴	۱۴۱	برگ [سه یا چهار...]	۸	۵۳	پیوستن]
۴	۱۴۱	برگ کشت			برج [از چهارم...]
		برگ نخستین که از زمین	۷	۵۳	پیوستن]
۲۰۱	۱۴۱	برآید	۶	۵۳	برج [از سیم... پیوستن]
۱۲	۳۱	برنج			برج [از ششم...]
۴	۱۴۲	برنج	۹	۵۳	پیوستن]
۶	۶۹	برنج به شیروا	۷	۱۸	برجای بمانده

۲	۱۶۵	بزرگ [خود را... داشتن]	۷	۳۳	برنج فروش
۳	۱۵۸	بزرگ [در...]	۴	۶۹	برنج وا
۱۴	۱۳۳	بزرگ [دلو...]	۵۰۴	۹۷	برنشستنی (: شتر)
۱۵	۵	بزرگ سر [مردی...]	۴	۱۱	بروت
۱	۹۷	بزرگ (: شتر)	۷	۱۰۲	بره
۳۰۲	۱۵۳	بزرگ [شهر...]	۱۴	۱۰۱	بره [آهو...]
۳	۷۵	بزرگ [قدح...]	۸	۱۰۲	بره (ماده)
۸	۱۲۰	بزرگ قطره	۵	۱۱۹	برهم نشسته
۱۱	۳۰	بزرگ [کارد...]	۲	۱۴۲	برهنه جو
۴۰۳	۷۴	بزرگ [کاسه...]	۱۰	۶۸	بریان [تاوه...]
		بزرگ [کاسه...]	۱۰	۷۰	بریان کرده
۵	۷۴	[از سنگ]	۱۴	۳۱	بریان گر
۱۱۰۱۰	۱۲	بزرگ گردن	۵	۱۳	بریدن جای از دست
۵۰۴	۱۰۶	بزرگ [ماهی...]	۱۰	۱۴۰	بریدن [وقت... (: کشت)]
۴	۲۳	بزرگ مایه	۱	۹	بریده بینی
۱۲	۹۴	بزرگ میان	۴	۱۳	بریده دست
		بزرگ و روشن	۲	۶۵	بریون
۱	۱۲۱	[ستاره...]	۹	۱۰۲	بز
۱۲	۵۲	بزرگی ستاره	۳	۱۱۷	بز [بانگ...]
۸۰۷	۱۶۴	بزرگی کردن	۱۱	۱۰۳	بز [پشم...]
۴	۱۰۶	بزغ	۱۰	۳۷	بزرگ [روغن...]
۴	۱۰۲	بزغاله چهار ماهه	۳	۱۴۴	بزرگ
۶	۱۰۲	بزغاله (ماده)	۱۲	۱۲۳	بزرگ [آتش...]
۵	۱۰۲	بزغاله نر	۷	۲۲	بزرگ (: انسان)

		بکره [آهن که در میان	۱۲	۱۱۷	بزغ [بانگ ...]
۸۷	۱۳۳	[... بود	۸	۱۳۱	بزغ بسته
		بکره [بانگ ... و	۹	۱۳۱	بزغ گشاده
۱۰	۱۱۸	دندان شتر [۵	۱۰۶	بزغ نر
۳	۶۹	بلغوروا	۳	۱۰۸	بزك
۱	۹۴	بلند	۳۰۲	۱۰۱	بز کوهی
۴	۱۲۸	بلند [زمین سخت و ...]	۵	۱۰۱	بز کوهی [بچه ...]
۱۳	۱۵۵	بلند [کوشك ...]	۴	۱۰۱	بز کوهی (ماده)
۱۳	۹	بلند [مردی ... بینی]	۱	۱۰۲	بز [گشن ...]
۳۰۲	۱۲۸	بلند [نه پستونه ...]	۱۳	۱۰۲	بز (ماده)
۱	۱۲۸	بلند و فراخ	۸	۷۱	بز ماورد
۱۰	۵۲	بلندی ستاره	۴۰۳	۱۱	بستگی زبان
۱۴	۸۹	بن [آهن ... موزه]	۱۳	۳	بسته [خون ...]
۲	۷۹	بن [آهن ... نیزه]	۴	۶۴	بسته شدن طبیعت
		بنات النعش [ستاره خرد	۲	۱۳۳	بسنگ بر آورده (: چاه)
۱۰	۱۰۲۲	[در ...]	۷	۹۹	بسیار شیر (: شتر)
۷	۱۱۲	بنا [کبوتر ...]	۲	۱۰۳	بسیار شیر (: گوسفند)
۵	۲۸	بناگر	۳	۶	بسیار موی
۵	۱۲	بنا گوش	۶	۱۱۵	بط
۱۱	۹۹	بنا گوش و پس گردن شتر	۱۳	۱۴	بغل
۹	۶۷	بنا [مهمانی ... کردن]			بغل [خوك که بر گردن و ران
۱۶	۱۲	بن انگشت سترك	۱۲	۶۵	و ... پیدا گردد]
۱	۱۳	بن انگشت کهن	۱۶	۱۴	بغل [شوخ ...]
۷	۹	بن بینی	۱۴	۱۴	بغل [گنده ...]

بنصر [رگی باشد میان خنصر و...]	۲	۱۵	بن پستان
بر پشت پنجه [۱۴ ۷]	۱۴	۱۲	بن پشت پنجه
بنفشه [۱۴۷ ۳]	۵	۱۵۵	بند
بن گردن [۱۲ ۷]	۱۶	۲۶	بند [از ... رها کرده]
بن مردم [۱۶ ۱۱]	۲	۵۲	بند [استخوان ...]
بنمشك [۱۴۳ ۲۰۱]	۶	۱۳	بند انگشت
بن ناخن [شوخ ...] [۱۳ ۸]	۱۰	۶۴	بندپا [درد ...]
بن نی [۱۳۸ ۹]	۵	۴۳	بند جامه
بن [هر چه که در...]	۵	۷۷	بند جامه‌دان
آن آب باشد [۵۱ ۱۱]	۲	۱۵۹	بند دامن خیمه
بنیاد [۱۵۲ ۸۵۰۴]	۱۱	۱۳	بند دست
بنی آدم [۱۷۰۱۶ ۱۸۰ ۳]	۱۵	۱۳۲	بن دریا
بوبك [۱۱۳ ۴]	۶	۸۶	بند قبا
بوته [۵۸ ۱۳]	۴	۲۹	بند گیر
بو تیمار [۱۱۳ ۳]	۲	۴۱	بند مشك
بوریا [۹۱ ۴]	۱۳	۱۶۳	بند مصحف
بوق زن [۵۶ ۵]	۱۱	۱۶۲	بند نامه
بوم نر [۱۱۳ ۷]	۷	۱۴۱	بند نایژه
بویانك [۱۴۶ ۱]	۹۰۸	۱۱۵	بن دنبال مرغ
بوی خوش [۴۵ ۱۲۰۱۱ ۱۳۰]	۱۳	۱۰	بن دندان [شوخ ...]
بوی دهن [۹ ۵]	۱	۷۹	بند نیزه
بوی فروش [۴۵ ۱۰]	۱۸۰۲	۲۱	بند
بوی مادران [۱۵۲ ۲]	۷	۱۷	بن ران
بوی مردگان [۵۱ ۲]	۲۰۱	۱۱	بن زبان

۲	۲۰	به شهور داده	۱	۶۴	بوی ناشناختن
۱	۸۳	به کازیره رنگ کرده			بوی [هر چه
۳	۴۶	به هم آمیخته	۵	۴۵	بدان ... کنند]
۳	۵۳	به هم پیوستن	۵۱	۵۴	به آب آمیخته (می)
۴	۵۴	بی آب (می)	۱۳	۱۶۴	بها [خون ...]
۶	۱۶۴	بی آزموی	۱۱	۱۲۶	بهار
۶۵	۱۲۸	بیابان			بهار [کمان که اول ...
۵	۱۴۹	بیابان	۱	۱۲۰	پدید آید]
		بیابان [نشانی که	۱۰	۱۵۳	بهاری [جای ...]
۱۳۱۱	۱۲۸	اندر ... بود]	۶۵	۱۶۷	بهترین چیزی
۹	۱۱۹	بی بار			بهرام [و آن را ...
۸	۲۰	بی پدر	۶	۱۲۱	خوانند]
۱۰۹	۳	بی جان	۳	۹۴	بد پشت
۸	۲۴	بی چاره	۱۳	۸۳	به چشمه کرده (لباس)
۱۴	۲۲	بی خرد	۹	۷۰	به دیک پخته
۳	۱۳۷	بیخ رز	۱۳	۵۲	به زیر آمدن ستاره
۴	۳۲	بی خمیره	۷	۵۹	به ژویه اندوده
۱۳	۲۴	بی خواب	۱۱	۱۲۳	بهشت
۷۶	۱۳۷	بید			بهشت [بالاهاست میان
۱۲	۲۴	بیدار	۴	۱۲۳	دوزخ و ...]
۱	۱۳۸	بید انجیر			بهشت [جوی است
۷	۷۶	بی دست [کوزه ...]	۱۲	۱۲۳	در ...]
۴	۲۴	بی رشک			بهشت [نام درختی است
۳	۱۴	بیرون ارش [رگهای ...]	۱۳	۱۲۳	در ...]

۶	۱۵۵	بیمارستان	۶۰۵	۳۶	بیرون شدنی
۹	۷۰	[بیمار طعام ...]	۸	۱۵۳	بیرون شهر
۱۱ و ۱۰	۶۲	بیماری	۶	۸۴	بیرونه
۳	۶۶	[بیماری باسرسدن ...]	۶	۱۵۵	[بیرونی بالان ...]
۱۳	۶۶	[بیماری باقی ...]	۹	۱۸	بی ریش
۱	۶۳	بیماری تیز	۱۱	۳۶	[بیماری خط ...]
۲	۶۶	بیماری خیز	۱۱	۲۰	بی زن
۲	۶۳	بیماری (که دیر بکشد)	۲	۲۴	بی سامان
۱۳	۶۲	بیماری عام	۱۵	۳۴	بیست
۱۱	۶۴	بیماری (نوعی هم از آن)	۳	۵۹	بی سکه
۱	۷۳	بی مزه و بی نمک	۱۱	۱۰۰	بیش از چهل
۹	۸	بینائی	۷	۲۴	بی شرم
۷ و ۶	۲۰	بی نماز	۱۲	۲۰	بی شوهر
۵	۷	بی نمک	۱۴ و ۱۳	۱۳۳	بیشه
۵	۳۸	بینو	۱۰ و ۹	۱۰۳	بیشه او (: شیر)
۵	۹	بینی	۹	۲۱	بی شهر
۴	۱۱۶	[بینی آواز ...]	۹	۶۳	بیفتادن
۱	۹	[بینی بریده ...]	۱۳	۲۰	بی فرزند
۷	۹	[بینی بن ...]	۱۲	۲۴	بی فرمان
۲	۹	[بینی پوچ ...]	۴ و ۳	۱۶۴	بی فرمانی
۱۰	۹	[بینی خون ...]	۱۲	۲۱	بیگانه
		[بینی خون از ...]	۱۰	۲۹	بیل
۱۵	۶۳	[بیامدن]	۹	۲۰	بی مادر
۸	۱۵۸	بینی در	۱۱ و ۱۰	۲۱	بیمار

۱۵	۱۶۳	پادشاه [نامهٔ ...]	۱۲	۹	بینی [دیوار ...]
۱۰	۸۱	پاردم	۹	۹	بینی [ژفك ...]
۱۳	۱۲۶	پارسال	۶	۹	بینی [سر ...]
۱۰	۵۹	پاره	۱۱	۹	بینی [سوراخ ...]
۱۳	۵۹	پارها	۱۴	۹	بینی [کثر ...]
۳۰۲	۱۲۵	پاره‌ای از شب			بینی [کوچک ... و
		پاره‌ای مال که بجای	۱۵	۹	هموار ...]
۱	۱۶۲	فرستند	۶	۶۳	بینی گرفتن
۸	۸۴	پارهٔ جامه	۱۳	۹	بینی [مردی بلند ...]
		پاره [يك ... از پارهای	۸	۹	بینی [نای ...]
۱۱	۱۵۹	خیمه]	۷	۱۰۹	بیو
۲	۲۸	پاسبان	۱	۲۰	بیوه [زن ...]
۹	۱۶	پاشامهٔ پیه	۱۰	۶۶	بی هوش
۲	۱۵۸	پاشنهٔ در [جایگاه ...]			
۱۳	۱۲۹	پاشنه [سنگ ...]			پ
۳	۱۸	پاشینه	۱۳	۱۷	پا
۸	۲۰	پاك	۸	۷۳	پاتله
۵	۲۳	پاك	۲	۴۳	پاچال
۳	۲۳	پا کیزه [خوش و ...]	۱۰	۷۰	پاچه
۱۱	۹۰	پالاس	۲	۳۲	پاچه فروش
۱۰	۸۲	پالاس	۱۱	۱۶۴	پاداش کردن به بدی
۲	۹۹	پالاس شتر	۱۰	۶۴	پا [درد بند ...]
۱	۸۲	پالان	۱۱۰۱۰	۱۰۷	پادزهر
۱	۱۱۸	پالان [بانگ ...]	۱۶	۲۵	پادشاه

۷	۹۳	چهارپای	۴	۹۹	پالان شتر
		پای [زانوهای دست و ...]	۵	۹۹	پالان شتر (کهنتر از او)
۱	۱۰۰	شتر	۵	۶۰	پالان گر
۳	۶۵	پای [شکاف دست و ...]	۳	۹۲	پالانی
۱۳	۵۶	پای گرفتن	۷	۸۲	پالاهنگ
۶	۲۸	پای مزد	۶	۱۱۲	پالزن
۸	۱۵۷	پایه بر بالا	۵	۷۱	پالوده
۹	۱۵۷	پایه بر زیر	۶	۵۴	پالوده
۱۱	۷۳	پایه [ديك ...]	۱۴ و ۱۳	۷۳	پالونه
۵	۶۸	پختنی	۱۰	۳۴	پانزده
۱۰	۵۱	پخته	۱۱	۳۵	پانصد
۹	۷۰	پخته [بهريك ...]	۱۳	۶۷	پاها
۱۲	۲۸	پخته [خشت ...]	۱۴	۱۷	پای
۲	۷۲	پخته [می ...]	۲	۱۸	پای [افراخته ...]
		پدر [آنکه نه مادر دارد]	۱۲	۸۹	پای افراز [ظ، افزار]
۱۰	۲۰	نه ...]	۳	۴۳	پای افشار
۳	۲۰	پدر اندر	۴	۱۲۴	پایان کار
۷	۱۹	پدر [برادر ...]	۳	۱۶۵	پایان کار
۸	۲۰	پدر [بی ...]	۶	۸۹	پای اورنجن
۱۱	۱۹	پدر پدر ، پدر مادر	۷	۵۸	پای بند
۸	۱۹	پدر [خواهر ...]	۱۵	۱۷	پای [پشت ...]
۱۴	۱۹	پدر زن	۱	۱۸	پای [پیش ...]
		پدر [مادر مادر و ...]	۴	۸۶	پایچه
۱۴	۱۹	مادر ...]			پای [دست و ...]

۸۷	۱۲۲	پروین	۱۳	۳۶	پر آسیای
۹	۱۱۶	پره‌های کوتاه	۱	۳۱	پراد
۱۷	۲۳	پرهیزگار	۱۹	۳۵	پراکنده‌ها
۱۳	۳	پری	۴	۳۹	پرایه
۸	۱۱۸	پری [بانگ ...]	۲	۱۲۲	پرتواو (: آفتاب)
۱۴	۱۲۵	پریدوش	۶	۸۰	پرتیر
۱۴	۱۲۴	پریر	۶۳۵	۹۱	پرده
۱۲	۱۸	پری [نسل آدمی و...]	۱۱۹۱۰	۱۵	پرده دل
۱۵	۳	پری و آدمی	۷	۹۱	پرده زنان
۴	۵۱	پزشک	۹	۵۶	پرده‌های رود
۶	۵۱	پزشک [چشم ...]	۲۹۱	۸۴	پرژه جامه
۳	۵۱	پزشک [زخم ...]	۹	۱۱۵	پرستوک
۴	۵۲	پزشک ستور	۸	۱۱۶	پر [شاه ... مرغ]
۸۷ و ۹۶	۱۲۰	پژ	۵	۱۱۶	پر مرغ
۵	۱۸	پژوک			پر مرغ [بانگ
۱۳	۱۵۸	پژه قفل	۹	۱۱۸	درخت و ...]
۳	۴۰	پس آهنگ	۴	۱۱۰	پرندگان
۸	۱۲۵	پس از نماز شام	۹	۱۱۰	پرنده (چرخ)
۳	۷۲	پست	۳	۱۱۴	پرنده (نوعی ازوی)
۱	۱۵	پستان	۱	۸۴	پر نیان
۵	۱۰۳	پستان	۹	۱۱۰	پروانه چراغ
۲	۱۵	پستان [بن ...]	۷	۶۶	پرورش
۳	۱۵	پستان [سر ...]	۱۵	۳۲	پروزن
۴	۱۵	پستان [سوراخ ...]	۱۶	۳۲	پروزن (چنبراو)

۵	۹۳	پش اسب [جای ...]	۲	۱۰۰	پستان شتر
۷	۱۵	پشت	۱۴ و ۱۳	۹۱	پستر
۸ و ۷	۳۶	پشت آسیا	۱	۹۱	پستر آهنگ
۸	۷۹	پشت او (: دشنه)	۳ و ۲	۱۲۸	پست [نه ... ونه بلند]
۶	۹۱	پشت [بالش ...]	۱۳	۱۳۴	پسته
۳	۹۴	پشت [بد ...]	۱۱	۵۲	پستی آن (: ستاره)
۱۴	۱۲	پشت [بن ... پنجه]			پس در [چوبی که
۱۵	۱۷	پشت پای	۴	۱۵۸	وا ... افکنند]
		پشت پای [دوال ...]	۱۵	۱۹	پسر
۵	۹۰	بدرازنای	۵	۲۰	پسر اندر
		پشت پنجه [رگی باشد	۷	۲۰	پسر خوانده
		میان خنصر و بنصر	۱۷	۱۹	پسر [زن ...]
۷	۱۴	[بر ...]	۲	۲۱	پسر عم
۸	۱۵	پشت [یکسوی ...]	۴	۱۹	پسرینه [نوزاد ...]
۱۲	۹۱	پشتگاه	۱۱	۸۱	پس زین
۱۰	۱۵	پشت مازو	۱۳	۵	پس سر
۹	۱۵	پشت مهره	۱۴	۵	پس سر [جمله ...]
۴ و ۳	۴۳	پشت واره	۱۱	۹۳	پس سنب
۱۴	۱۲۹	پشته سکر	۱۲	۱۲۴	پس فردا
۱۴	۳۶	پشك	۱۶	۱۱	پس گردن
۱۵	۱۰۳	پشکل			پس گردن [بنا گوش
۱۰	۱۰۳	پشم	۱۱	۹۹	و ... شتر]
۱۱	۸۲	پشما گند	۱۵	۱۲۰	پسین [آسمان ...]
۶	۶۰	پشما گند فروش	۴	۹۳	پش اسب

۲	۴۲	پنبه زن (گزینه او)	۱۱	۱۰۳	پشم بز
۹	۷۷	پنبه [ساوین ...]	۷۰۶	۱۶۳	پشم دوات
۱۲	۱۴۵	پنبه فروش	۱۲	۱۰۳	پشم رنگین
۸	۴۱	پنبه فروش			پشم [سایه بان از ...
۹	۴۱	پنبه گر	۴	۱۵۹	[بود]
۱۲	۴۱	پنبه گر (آهن او)	۴	۹۵	پش و دنبال سیاه (:اسب)
۱۰	۴۱	پنبه گر (تخته او)	۱	۱۱۰	پشه
۱۱	۴۱	پنبه گر (خرك او)	۲	۱۱۰	پشه بزرگ
۱۶	۳۴	پنج	۱۱	۱۲۶	پشینه خرما
۲	۳۵	پنجاه	۱۱	۵۹	پشیز نشان
۸	۹۲	پنج ساله (:اسب)	۸	۵۹	پشیزه
۳	۹۸	پنج ساله (:شتر)	۸۰۷	۱۳۲	پل
۲	۱۰۱	پنج ساله (:گاو)	۱۰	۱۰۴	پلنگ
		پنج ساله نر و ماده	۱۱	۹۵	پلنگ رنگ
۱۴ و ۱۳	۱۰۲	(:گوسفند)	۱۶	۳۳	پله ترازو
۱۳	۱۲	پنجه	۴	۲۳	پلید
۱۴	۱۲	پنجه [بن پشت ...]	۱۲	۱۵۳	پناه
		پنجه [رگ باشد میان خنصر و	۱۴ و ۱۳	۱۵۳	پناهگاه
۷	۱۴	بنصر بر پشت ...]	۷	۴۱	پنبه
۱	۳۵	پنج هزار	۱۱	۱۴۵	پنبه
۸۰۷	۱۰۳	پنجه شیر	۲	۸۶	پنبه جامه
۱۰	۳۵	پنج يك	۱۰	۸۳	پنبه [جامه سپیداز ...]
۸۰۷	۷۵	پنگان	۱۳	۴۱	پنبه زن
		پنهان [آبی ... در	۱	۴۲	پنبه زن (کمان او)

۸	۴۰	پوست پیرای	۱۲	۱۳۱	زیر زمین
		پوست خام که بروی	۶	۳۸	پنیر
۱۷	۱۶۲	نویسند	۷	۳۸	پنیر تر
۹	۱۷	پوست خایه	۳	۱۵۲	پنیرك
۱۶	۱۳۳	پوست درخت	۷۰۶	۳۷	پنیر مایه
۸	۸۷	پوست رباه	۲	۹	پوچ بینی
۶	۸۰	پوست [سپراز...]	۷	۱۴۴	پوخله
۱۰	۵	پوست سر	۱۲	۱۴۵	پوذینه
۱۱	۴۰	پوست سیاه	۱۷	۱۶۴	پوزش
۱	۴۹	پوست [نار...]	۱	۱۶۵	پوزش
۹	۱۳۶	پوست [نشان... آسته]	۱۰	۱۷	پوژ
۸	۱۳۸	پوست نی	۱۱	۱۷	پوژ [استخوان...]
		پوستی تنک که بر سر	۱۱	۶۴	پوژه [آماسیدن...]
۱۲	۳۷	شیر بود	۹	۱۳۳	پوژه [آن که... دارد]
۷	۸۷	پوستین			پوژه [آن نبات که...]
		پوستین دوز و	۸	۱۳۳	[ندارد]
۵	۴۰	پوستین فروش	۷۰۶ و ۵	۴	پوست
۵۰۴	۸۳	پوشش	۱۰	۱۳۶	پوست آسته خرما
۶۰۵	۱۲۷	پوشش [زمین بی...]			پوست [آماسیدن...]
		پوشیده شدن حدقه	۹	۶۴	خایه
۹	۶۳	به خون ورگک			پوست [آن... که]
۲	۱۴۳	پوغنج	۲	۱۷	بچه اندروی بود
۱۲	۳۰	پولاد	۸	۴	پوست اندرونی
۳	۱۵	پهلو [استخوان...]	۷	۶۵	پوست [برجوشیدن...]

۸	۴۰	پیرای [پوست ...]	پهلوی [خفیدن با تب
۸	۸۸	پیرایه	و درد ...] ۱۰ ۶۴
		پیرایه [آواز ... و	پهلوی [درد ...] ۹ ۶۴
۲	۱۱۸	آواز صیّاد [پهلوی [گوشت میان ... و شانه
۵	۱۹	پیرزن	که بلرزد] ۵ ۱۲
۱	۱۹	پیر [سخت ...]	پهلویهای خرد ۴ ۱۵
۱۵	۱۸	پیر و خواجه	پهلوی سرای ۴ ۱۵۵
۱۲	۲۶	پیروزی	پهن ۱ ۲۲
۱۰ و ۹	۱۶۷	پیروزی به روزی	پهن [سنگ ...] ۱۰ ۱۲۹
۶	۴۸	پیروژه	پی ۳ ۴
۵	۹۵	پیشه	پیادگان در پیش لشکر ۴ ۲۶
۵	۶۵	پیمی	پیادگان لشکر ۱۴ ۲۶
۳	۱۵۸	پیش آستانه در	پیاده ۱۳ ۲۶
۱۲	۷	پیشانی	پیاز ۸ ۱۴۴
		پیشانی اسب [موی ... و	پیاز دشتی ۹ ۱۴۴
۳	۹۳	دنبال او [پیاله ۹ ۵۵
۱۴	۷	پیشانی [دوسوی ...]	پی پاشینه ۴ ۱۸
۸	۶	پیشانی [موی ...]	پیچش شکم از
۱۳	۷	پیشانی [یکسوی ...]	ناگواری طعام ۱ ۶۴
۱۱	۱۵۳	پیش بارو [دیوار در ...]	پیر (: شتر) ۱۴ و ۱۳ ۹۶
۱۴	۱۵۳	پیش بارو [کنده در ...]	پیر (: گاو) ۶ ۱۰۰
۱	۱۸	پیش پای	پیراسته [چاه ...] ۱ ۱۳۳
۱۰	۱۴۱	پیش خورده	پیراهن ۷ ۸۴
۳	۱۵۶	پیش در	پیراهن زنان ۸ ۸۵

۹	۳۳	پیماننده	۸	۱۵۸	پیش در
۱۰	۳۳	پیمانہ	۴	۱۵۶	پیش در خانه
۱۱	۵۵	پیمانہ	۱۲	۸۱	پیش زین
		پیوستن قمر	۹	۹۳	پیش سنب
۵	۵۳	به ستاره دیگر			پیش لشکر [پیادگان
۵	۸	پیوسته ابرو	۴	۲۶	[در ..
۸	۱۶	پیه	۱۶	۱۶۰	پیش نماز
۹	۱۶	پیه [پاشامه ...]	۱۴ و ۱۳	۲۸	پیشور
۱۱	۷۰	پیه [خردزه ...]	۵	۴	پیش یار
۸	۳۱	پیه فروش	۱۳	۲۵	پیغامبر
۵	۴۸	پیه کمبست	۵	۱۲۸	پیک
		و	۷	۸۰	پیکان
			۲	۶۰	پیکان گر
۸	۴۵	تاب ده	۱۱ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۲	۴	پیکر
۱۲	۱۲۶	تابستان	۱	۸۰	پی کمان
۱۱	۱۵۳	تابستانی [جای ...]	۱۱	۱۰۴	پیل
۴	۱۵۶	تابستانی [خانه ...]	۱۱	۱۱۷	پیل [بانگ... و موش]
۱۰	۸۸	تاج	۱	۶۱	پیل دار
۶	۵۷	تاختن [اسب ...]	۱۲	۱۰۴	پیل (ماده)
۹ و ۸	۴۲	تار	۹	۴۶	پیلور
۴	۲۷	تاراج	۱۰	۸	پیله چشم
۱۴	۱۲۵	تاریک [سخت ...]	۸	۵۱	پیله دوختن
۱۱	۱۲۵	تاریک [شب ...]	۱۴	۶۳	پیله [گران شدن ...]
۱	۱۲۵	تاریکی در آخر شب	۶	۱۶۷	پیمان بستن

۸	۶۶	تب [عرق ...]	۱۶۹۱۵	۱۲۵	تاریکی در اوّل شب
۷	۶۶	تب گرفته	۹	۱۲۵	تاریکی شب
		تب گرم پیوسته با گرانی سر و چشم	۸	۷۰	تازه
۲	۶۳	و سیاهی زبان	۹	۹۲	تازی [اسب ...]
۱۲	۶۵	تب يك روزه	۵	۸۱	تازیانه
		تبی که روزی آید و	۹	۶۶	تاسه
۳	۶۶	روزی نیاید	۱۰	۱۳۷	تاغ
۵	۷۸	تخت	۵	۵۳	تافته
۶	۷۸	تخت آراسته	۴	۱۳۷	تاك رز
		تخت [خانه آراسته	۳	۱۳۴	تالانك
۱۰	۷۸	به ... و جامه]	۷	۸۶	تالسان
۱۱	۱۶۳	تخته	۷	۷۳	تاوه
۱۰	۴۱	تخته او (: پنبه گر)	۱۰	۶۸	تاوه بریان
۹	۷۸	تخته جامه	۱۱	۶۵	تب
۶	۱۵۸	تخته در	۲	۶۹	تباهه
۱	۳۷	تخته روغن گیری	۶	۶۶	تب (باریکی آرد)
۳	۱۲	تخته شانه			تب [باریکی با ... و
۶	۳۹	تخته کفشگران	۱۳	۶۴	خفیدن دائم]
۱۰	۱۳۹	تخم			تب [خفیدن با ... و
۳	۱۴۳	تخم کاذیره	۱۰	۶۴	درد پهلوی]
۸	۱۴۳	تخمیانه	۱۲	۷۸	تبر
۲	۱۱۳	تذرو	۹	۳۶	تبر آسیا
۱۵	۳۳	ترازو	۱۳	۷۸	تبر دوسر
۱۶	۳۳	ترازو [پله ...]	۴	۸۲	تبر لگام

۱۰	۶۱	تره فروش	۱۷	۳۳	ترازو [زبانۀ...]
		تره [کرم که در	۱	۳۳	ترازو [سنگ...]
۳	۱۰۹	میان... بود]	۵	۵۸	ترازوی عیار
۳	۸۵	تربیز	۲	۱۶۴	تراشش قلم
۳	۳۷	ترده آسیا	۱۱	۲۹	تراشه
۱۲	۱۵۶	تره	۲	۱۴۵	ترب
۹	۸۹	تسبیح [مهره...]	۱	۱۳۶	تر [خرمای...]
۱	۳۴	تسو [یک...]	۱۶	۸	تر [ژفک...]
۱۰	۷۵	تشت	۱۵	۲۵	ترسا
۳	۸۸	تعویذ	۱۶	۲۵	ترسایان
۱	۷۷	تغار	۹	۷۲	ترش
۱۲ و ۱۱	۹۴	تک	۹	۷	ترش
۱	۹۵	تک از پس تک	۵	۱۴۱	تر [شاخ... و نازک]
۲	۹۴	تک [اسب پر...]	۱۰	۷	ترش [سخت...]
۱۰	۱۱۵	تک مرغ	۴	۱۴۶	ترشه
۴	۹۱	تکیه [بالش...]	۱۰	۳۸	ترف
۳	۱۲۰	تگرگ	۱۰	۶۸	ترف با
۸	۷۲	تلخ	۸ و ۷ و ۶	۱۴۹	تر [گیاه...]
۵	۱۴۶	تلخ [کاهوی...]	۶	۱۳۴	ترنج
۹	۵۷	تله	۷ و ۶ و ۵	۴۶	ترنگبین
۷	۵۳	تله درزیان	۹	۷۴	ترینان
۱۰	۶۳	تم	۲	۱۴۵	تره
۴	۸۳	تمام رنگ	۴	۱۴۵	تره [دسته...]
۵ و ۴	۵	تن	۳	۱۴۵	تره زار

تن [نقطهای سیاه یا سپید که بر ... افتد]	۹	۶۵	تن [آب که بدان سر و ... شویند]	۸	۱۶۱
تنور	۱۴	۱۵۷	تن [آنچه از ... دوزخیان برود]	۶	۱۲۴
تنور آشوب	۱۱	۳۲	تنبسه	۹	۹۰
تنور زیر زمین	۱۲	۱۵۷	تن [جای گه عرق بیرون آمدن از ...]	۹	۴
تنورستان	۹	۳۲	تن درست	۱۳ و ۱۲	۲۱
تنور [نهین ...]	۱۰	۳۲	تندرستی	۷	۱۶۶
تنه	۸	۸۴	تندیسه	۱	۵
تنها ماندن	۶	۱۶۶	تندی کوه	۵	۱۲۹
تنه خرما	۵	۱۳۶	تن [سرو ... شستن]	۷	۱۶۱
تنه درخت	۱۵	۱۳۳	تنک	۹	۸۳
توانا	۱۶	۲۴	تن [کالبد ...]	۱۵	۵
توانائی	۱۶	۱۶۵	تنک [نان ...]	۱۳	۳۲
توانگر	۶	۲۴	تنگ	۴	۲۲
توبره	۱۳ و ۱۱	۷۶	تنگ اسب		
توبره	۵	۸۲	[جایگاه ...]	۱۲	۹۳
توتیا	۸	۴۵	تنگ بار	۱۰ و ۹	۸۲
توده ریگ	۹	۱۲۹	تنگ (: حیوان)	۸	۸۱
توز کمان	۳	۸۰	تنگ [کوچه ...]	۶	۱۵۴
توشه	۱۳	۶۰	تنگ [گوشت ...]		
توشه	۱۰ و ۹	۶۶	وا کرده]	۴	۷۰
توشه دان	۱	۶۰	تننده	۶	۱۰۸
توننی گر	۴	۶۲			
تهیگاه	۵	۱۵			

۱۰	۷۷	جاروب	۶	۱۵	تهی گاه [اندرون...]
		جاروب زن و جاروب	۱۰	۹۳	تهی گاه
۱	۶۲	فروش	۴	۸۰	تیر
۵	۱۳۰	جاری [آب...]	۸	۱۲۱	تیر [آنرا... خوانند]
۸	۵۵	جام	۴	۵۷	تیر انداختن
۴	۷۷	جامدان			تیر انداختن [با]
۷۰۶	۲۷	جامگی لشکر	۵	۵۷	یکدیگر [...]
۶	۸۳	جامه	۶	۸۰	تیر [پر...]
		جامه [آنجا که... های	۱۳ و ۱۲	۸۰	تیردان
۳	۱۶۰	گرانمایه بافند [۱	۶۰	تیر گر
		جامه [آنجای که...]	۵	۸۰	تیر نشانک
۷	۱۵۴	بر کنند [۱۰ و ۹	۸۰	تیر [نشانه...]
۱۲	۸۳	جامه باد روزه	۵	۱۳۱	تیره
۱۱	۸۳	جامه به خط کرده	۷	۵۶	تیز
۷	۸۵	جامه به علم	۱۰	۷۲	تیز
۸	۸۴	جامه [پاره...]	۱	۶۳	تیز [بیماری...]
۱	۸۴	جامه [پرژه...]	۸	۷۸	تیزنای شمشیر
۲	۸۶	جامه [پنبه...]	۱۰	۱۰	تیزی دندان
۹	۷۸	جامه [تخته...]	۴	۲۹	تیشه
		جامه [خانه آراسته به	۶	۷۸	تیغ شمشیر
۱۰	۷۸	تخت و...]	۷	۱۱۴	تیهو
۷	۸۴	جامه خلعت			ج
۸	۶۰	جامه دار	۱۳	۶۱	جادوگر
۵	۷۷	جامه‌دان [بند...]	۱۴	۶۱	جادوی

۸	۱۵۹	جای حدیث گفتن	جامه [درخت که ...
۴	۱۵۵	جای خراج	بر وی کوبند] ۴ ۴۴
۳	۷۷	جای خرما	جامه سپید از پنبه ۱۰ ۸۳
۱۲	۱۵۹	جای درس گفتن	جامه شوی ۱۰ ۴۳
۹	۱۵۷	جای دیگ پختن	جامه شوی [چوب...] ۵ ۴۴
۱۱	۹۳	جای ردیف	جامه فروش ۷ ۴۴
۱۰	۱۶۰	جای ستور	جامه فروکردنی ۲ ۹۰
۹	۹۳	جای سوار	جامه [کناره...] ۳ ۸۴
۲	۷۷	جای شکر	جامه نو [بانگ
۱۳	۷۷	جای شیر	کاغذ و...] ۱۳ ۱۱۸
۶۰۵	۱۶	جای طعام در شکم	جان ۹۰۸ ۵
۱۰۰۹	۱۲۲	جای فروشند آفتاب	جان [باقی ...] ۱۱۰۱۰ ۵
۱۳	۱۵۴	جای قماش	جان [بی ...] ۱۰۰۹ ۳
۸	۱۶۰	جای کبوتر	جانور ۸ ۳
		جای که چهارپای	جای آفتاب بر آمدن ۸۰۷ ۱۲۲
۱۱	۱۶۰	بندند برو	جای احرام گرفتن ۳ ۱۶۲
۳	۱۵۲	جایگاه	جای اشک چشم ۵۰۴ ۸
۹۰۸۰۷	۱۵۳	جایگاه	جای امام در مسجد ۱۴ ۱۶۰
۲	۱۵۸	جایگاه پاشنه در	جای انجمن ۷۰۶ ۱۵۹
۱۲	۹۳	جایگاه تنگ اسب	جای او (: گفتار) ۱ ۱۰۴
۱۲	۱۳	جایگاه دست ابرنجن	جای بازی ۱۰ ۵۶
		جایگاه گوسفند از	جای [بر ... بمانده] ۷ ۱۸
۱۴۰۱۳	۱۰۳	چوب و گیاه	جای بهاری ۱۰ ۱۵۳
۱۲	۱۵۴	جای گدایان	جای پیش اسب ۵ ۹۳

۹	۱۶۱	جنابت رسیده	۱۲	۱۵۷	جای گندم
		جنازه چون مرده بروی بود و چون	۵	۱۶۰	جای گوهرها
۲	۱۶۰	نباشد آنرا سریر گویند			جای گه عرق بیرون آمدن
۴	۱۶۵	جنبش	۹	۴	از تن
۱۰	۱۰۵	جنبنده	۲	۱۱۲	جای گیر
۴	۷۹	جند عصای	۶	۱۶۰	جای مرغ بر درخت
۱۰	۱۰۵	جنسی از کرباسو	۵	۱۱۰	جای منج
۱	۱۰۶	جنسی از کرباسو	۹	۱۶۰	جای منج
۱۱	۱۴۲	جو	۷	۲۸	جرا
۲	۵۸	جوارج [کرسی ...]			جراحت [آنچه در ...]
۷	۷۶	جوال	۱۴	۱۶۴	واجب آید [
۱۰	۷۶	جوال [شکنجه ...]	۶	۶۵	جراحت [خستگی ...]
۳	۳۱	جوال دوز	۹	۱۰۹	جرّد
۴	۳۱	جوال دوز گر	۱۴	۶۴	جستن دل
۱۳ و ۱۲	۱۸	جوان	۱۰ و ۹	۳۸	جفت [گاو آهن ...]
۴ و ۳	۱۹	جوان [زن ...]	۸	۳۸	جفت گاو که شخم کند
۱۰	۱۶۴	جوانمردی کردن	۷	۱۳۷	جفته رز
۱۱	۹۶	جوانه	۱	۱۶	جگر
۵	۱۰۰	جوانه	۱۱	۶۸	جگر آکنده
۱۲	۹۶	جوانه ماده	۱۷	۱۶۰	جماعت
		جو [چهل درم سنگ عربی و			جماعتی خویشان که
		ده درم سنگ و چهار دانگ			دیت خطا دهند چون
۱۴	۳۳	و دو ... عطاری]	۱۵	۱۶۴	برادران و پسران عم
۲	۱۳۵	جوز هندی	۱۴	۵	جمله پس سر

		چ		
۱	۲۴	چابک	۸	۸۲ جو ستور
۱۱۹۱۰	۸۷	چادر	۸	۷۳ جوشانیده [خایه...]
۹	۹۰	چارپاره	۲	۶۹ جوشانیده [گندم...]
۸	۲۴	چاره [بی...]		جوشیدن [آواز...]
۱	۶۷	چاشت [طعام...]	۳	۱۱۸ دیک
۳	۱۲۵	چاشنگاه		جوشیدن [بانگ...]
۴	۶۷	چاشت [نیم...]	۴	۱۱۸ لوید
۱۲	۶۶	چاشنی	۷	۴۲ جولا [کارگاه او]
۱۳	۶۶	چاشنی گیر	۸	۵۴ جو [نبید...]
۴	۸۶	چاک قبا	۳	۱۳۱ جوی
۱۱	۸۴	چاک گریبان	۱۲	۱۲۳ جوی است در بهشت
۱۵	۹	چانه	۵۰۴	۱۳۱ جوی خرد
۱۶	۱۳۲	چاه	۱۲	۱۳۱ جوی دور فرو برده
۳	۱۳۳	چاه آب ریز	۶	۱۳۱ جوی [کناره...]
		چاه [آب نخستین که از...]	۱۰	۴۴ جهاز فروش
۵	۱۳۳	بر آید	۶۰۵	۱۲۷ جهان [این...]
۲	۱۳۳	چاه (بسنگ بر آورده)		جهان [این... و آن جهان و هر چه درو بست]
۱	۱۳۳	چاه پیراسته	۹	۱۲۷ جهان [میان این... و...]
۱۰	۱۳۳	چاه (چرخ)	۴	۱۶۰ آن جهان
۱۲	۱۳۳	چاه [رسن...]	۹	۹۴ جهنده
۴	۱۳۳	چاه [لب...]	۱۳	۲۵ جهود
۲	۷۸	چاه یوز	۱۴	۲۵ جهودان

۸	۶۳	چشم [آبله...]	۱۱۹۱۰	۱۲	چپ [دست...]
۳	۸	چشم [اشك...]	۱۲۹	۶	چپ دست [مردی...]
۶	۵۱	چشم پز شك	۷	۲۶	چپ لشكر
۱۰	۸	چشم [پيله...]	۷	۱۳	چپ و راست
۵۰۴	۸	چشم [جای اشك...]	۶۰۵	۷۵	چراغ
۲	۸	چشم [خاشه...]	۹	۱۱۰	چراغ [پروانه...]
۹	۵۱	چشم [داروی...]	۱۳	۷۵	چراغ پره
۷	۶۳	چشم [درد...]			چراغ [سوخته‌ای که
۸	۸	چشم [دریده...]	۱	۷۶	از ... بیفتد]
		چشم (ستبری و	۳۰۲	۱۴۹	چراگاه
۱۲	۵۱	تنگی آن)	۱۰	۲۳	چرب دست و همراه
۷	۸	چشم [سیاه...]	۴۰۳	۷۱	چربش
۱۵	۸	چشم [سیاه و سیده...]	۴	۴۳	چرخ (: بافندگی)
۱۴	۸	چشم [سیاهی...]	۹	۱۱۰	چرخ (: پرنده)
۱۰	۸	چشم [کبود...]	۱۰	۱۳۳	چرخ (: چاه)
۱	۱۴۸	چشم [گاو...]	۱۱	۱۳۳	چرخ [چوب‌میان...]
۱۳ و ۱۲	۸	چشم [گوشه...]	۲	۵۵	چرخست
۶	۸	چشم [مردی فراخ...]	۴	۱۵۰	چرخه
۹	۸	چشم [میش...]	۳	۱۱۴	چرز
۱۴ و ۱	۱۳۱	چشمه آب	۱	۴۰	چرم
۱۱	۱۲۱	چشمه آفتاب	۲	۴۰	چرم فروش
		چشمه [به ... کرده]	۱	۴	چرندو
۱۳	۸۳	(: لباس)	۷	۸	چشم
۷	۱۳۱	چشمه گردم (ظ: گرم)	۷	۵۱	چشم [آب‌گشادن از...]

۴	۳۰	چوب	۱۳	۸	چشم [يك ...]
		چوب [آن ... که معیار	۳	۵۶	چغانه زن
۴	۵۸	بر او بندند]	۸	۱۴۵	چغندر
۶	۳۰	چوب پاره	۱۲	۳۶	چك
۵	۴۴	چوب جامه شوی	۷	۱۱۴	چكاوك
۳	۱۵۹	چوب خیمه	۱۳	۱۲۰	چكم
۱۱	۶۰	چوب دستی	۱۳	۳۶	چك نویس
۹	۶۷	چوب دندان	۱	۱۳۵	چلغوزه
۸	۸۱	چوب زین	۱۰	۲۵	چلیپا
۳۰۲	۳۰	چوب سای	۳	۱۳۷	چنار
۱۵	۱۳۳	چوب سردلو	۳	۵۴	چنبر
۵	۳۰	چوب فروش	۹	۸۸	چنبر
		چوب که گرداگرد	۱۶	۳۲	چنبر او (:پروزن)
۴	۱۵۹	خیمه کنند	۴	۱۲	چنبر گردن
۱۱	۱۳۳	چوب میان چرخ			چندان که دیده برسد
۱	۴۳	چوب نورد	۶	۱۲۱	از آسمان
۴	۱۵۸	چوبی که واپس درافکنند	۶	۹۵	چند درمی سپید
۱۲	۷۷	چوبین [سرمه ...]			چند نخودی از دیده
۱۲	۵۷	چوبین [شه شیر ...]	۱۲	۶۳	بیرون آمدن
۶	۷۴	چوبین [کاسه ...]	۴	۵۶	چنگ
۷	۳۰	چوبین [میخ ...]	۱	۷۸	چنگال
۱۰	۵۷	چوگان	۵	۷۰	چنگال خواست
۴	۸۱	چوماق	۱	۱۱۶	چنگال مرغ
۱۵	۳۴	چهار	۲	۱۱۶	چنگال مرغ شکاری

۱۰	۳۵	چهار صد	چهارپا [رگ گلی...]
۴	۱۰۲	چهار ماهه [بزغاله...]	۱۰ ۱۴ که بزند
۱۱	۳۳	چهار مُدّ	۱۰ ۵۳ چهارپا [گردن بند...]
۱۹	۳۵	چهار هزار	چهارپای [جای که...]
۸	۳۴	چهار هزار دینار	۱۱ ۱۶۰ بندگان برو
۹	۳۵	چهار يك	چهارپای [دست]
۱	۳۵	چهل	۷ ۹۳ و پای...]
۱۰	۱۰۰	چهل [از ده تا...]	۱ ۵۴ چهار تو
۱۱	۱۰۰	چهل [بیش از...]	۷۰۶ ۱۵۸ چهار چوبه در
		چهل درم سنگ عربی و ده درم سنگ و چهار دانگ	۹ ۶۸ چهار خانه
۱۴	۳۳	و دو جو عطاری	چهار دندان پیشین دهان دوزیر
۳	۳	چیزی	و دوزیر
		چیزی از کسی	۴ ۱۰ چهار دندان خنده
۱۵	۱۶۵	فرا خواستن	چهار دندان که از پس
		چیزی است که کمتر از سوسمار، دنبال دراز و مار	۱۵ ۱۰ ثنایا بود
۵	۱۰۵	را بخورد	۲ ۱۰ چهار دندان نیشتر
۶۰۵	۱۶۷	چیزی [بهترین...]	۹ ۳۴ چهار ده
		ح	۷ ۹۲ چهار ساله (: اسب)
۵	۱۶۲	حاضر	۱ ۱۰۱ چهار ساله (: گاو)
۱۰	۱۶۳	حبردان	۱۲ ۱۰۲ چهار ساله (: گوسفند)
		حج [آنکه به... و عمره و قربان از	۹ ۱۵۴ چهار سوی گاه
۱۷	۱۶۲	احرام بیرون آید]	چهار [سه ساله و در... رفته]
			(: شتر)
			۱۲ ۹۸
			۱ ۳۹ چهار شاخ

۱۳	۸۱	حلقهٔ گوش
۳	۸۲	حلقهٔ لگام
۵	۵۰	حنا
۳	۱۳۳	حوض بزرگ
۹	۱۵۴	حوض بزرگ
۸	۸	حیده
۸	۸۱	حیوان (تنگ)

خ

۱۱	۲۵	خادم آتش خانه
۳	۱۳۹	خار
۵	۱۳۹	خار آور [درختان ...]
۲	۱۰۶	خار پشت
۳	۱۰۶	خار پشت (نراو)
۲	۱۳۹	خار [سپید ...]
۴	۱۳۹	خار سه پهلو
۱	۶۵	خارش
۱۰	۴۶	خاشاک [داروهای ...]
۹	۱۳۱	خاشه بر سر آب
۹	۱۳۲	خاشه بر سیل آب
۲	۸	خاشهٔ چشم
۲	۱۲۹	خاک
		خاک [آنجا که ...]
۱۳	۱۵۵	افکنند

		حج [آنکه ... و عمره
۱۶	۱۶۲	تنها کند]
۳	۱۲	حجامتگاه [رگ ...]
۱۰	۵۲	حجام (شیشه او)
۱۱	۵۲	حجام (نیشتر او)
۱۰	۱۶۲	حج کنندگان
۹	۱۶۲	حج کننده
۱۳	۱۶۲	حج کول
۱۲	۱۶۲	حج نا کرده
۶	۱۶۲	حج [نشان‌های ...]
۱۰	۱۶۱	حدث رسیده
		حدقه [پوشیده شدن ... به خون
۹	۶۳	و رگ]
		حدیث [جای ...]
۸	۱۵۹	گفتن]
۱۴ و ۱۳	۲۴	حرام زاده
۱	۲۶	حرب گاه
		حرون [سپید ... بر جای]
۱۲	۹۵	که نه بینند]
۳ و ۲	۷۷	حقه
۳	۲۹	حقه گرد
۱۵	۲۴	حلال زاده
۹	۸۱	حلقهٔ تنگ
۸	۷۹	حلقه که نیزه رو بایند

۱۵	۱۵۵	خانه	۱۰	۶۲	خاك بيز
		خانه آراسته	۱۴	۹۶	خاك رنگ
۱۰	۷۸	به تخت و جامه	۳	۱۲۹	خاك روى زمين
۷	۱۵۶	خانه [آسمانه...]	۳	۱۵۷	خاكستر
۲	۱۵۶	خانه ازنى	۱۱	۶۲	خاك شوى
		خانه است در آسمان چهارم	۶۰۵	۱۲۹	خاك فافرته
۹	۱۲۳	برابر خانه كعبه	۷	۱۲۹	خاك گور
۶	۵۸	خانه [افراز... صياد]	۴	۱۲۹	خاك نمكين
		خانه [به... خدای تعالى]			خاكى كه بر روى
۸	۱۶۲	[رفتن]	۷	۱۲۸	زمين باشد
۱	۱۵۶	خانه بى روزن	۱۱ و ۱۰	۷	خال
۴	۱۵۶	خانه [پيش در...]	۶	۷	خال [با...]
۴	۱۵۶	خانه تابستاني	۱۱	۱۳۰	خالص [آب...]
۹	۶۸	خانه [چهار...]	۴	۳۸	خالص [روغن...]
۱	۱۵۷	خانه [درخت...]	۸	۱۲۸	خالى
۳	۱۵۶	خانه زمستاني	۹	۵۱	خام
		خانه كعبه [خانه است			خام [پوست... كه
		در آسمان چهارم	۱۷	۱۶۲	بروى نويسند]
۹	۱۲۳	[برابر...]	۱۰	۲۸	خام [خشت...]
		خانه [گرد آمدن دو ستاره	۵	۷۰	خام [گوشت...]
۱۵	۵۲	در يك [...]			خاموش بيفتادن و
		خانه [گرد آمدن دو ستاره	۵	۶۳	بى خبر شدن
۱	۵۳	در يك [...]	۱۴	۱۶۳	خامه تراشیده
۶	۱۵۶	خانه [گوشه...]	۱۰	۱۱۲	خانگى [كبو تر...]

۱	۲۱	خداوند	۱۰	۱۵۶	خانه [نهان...]
۴	۲۱	خداوندگار [یار و...]	۵	۱۵۶	خانه [یکسوی...]
		خدای [بخانه... تعالی]	۳	۶۹	خایگینه
۸	۱۶۲	[رفتن]	۷	۱۷	خایه
		خدای [فرموده...]			خایه [آماسیدن]
۱۲ و ۱۱	۱۶۴	[تعالی]	۹	۶۴	[پوست...]
۱	۹۶	خر	۸	۶۴	خایه [باد...]
۱۵	۳۶	خر آس	۱۲	۱۷	خایه باد کند
۳	۵۵	خرابات	۱۳	۱۷	خایه [با یک...]
۴	۱۵۵	خراج [جای...]	۹	۱۷	خایه [پوست...]
۱۱	۲۷	خراج ستان	۸	۷۳	خایه جوشانیده
۱۲	۱۱۶	خر [بانگ...]	۸	۱۷	خایه [دو...]
۱۴	۱۱۶	خر [بانگ آخر...]	۱۱	۱۷	خایه ساده کرده
۱۳	۱۱۶	خر [بانگ اول...]	۶	۷۳	خایه [سپید...]
۴	۱۴۴	خر بزه	۱۰	۱۷	خایه کنده
۵	۱۴۴	خر بزه هندی	۵	۷۳	خایه (: مرغ)
۵	۶۰	خر بنده	۱	۱۰۹	خایه مور
۷	۱۱۵	خر پای او (: خروس)	۱	۲۷	خبر گیر
۹	۱۳۵	خر توت	۶	۱۰۸	خبر دو
۷	۱۰۶	خر چنگ	۵	۱۷	ختنگاه [زور...]
۱۴	۲۲	خرد [بی...]	۱۱	۶۷	ختنه [مهمانی...]
۴	۱۵	خرد [پهلوهایی...]	۶	۱۷	ختنه نا کرده
۳	۸۳	خرد خط (: لباس)	۱۱	۱۶۶	خجستگی
۶	۱۵۹	خرد [خیمه...]	۸	۵۲	خجسته

۱۲	۱۱۷	خرگوش [بانگک...]	۱۵	۱۲	خرد دست
۱۴	۱۰۱	خرگوش (بیچه او)	۱۱	۷۰	خردزه پیه
۱۳	۱۰۱	خرگوش (ماده)	۱	۷۰	خردزه دنبه
۱۲	۱۰۱	خرگوش نر	۷	۱۰۱	خردشتی
۶۰۵	۱۳۶	خرما [آسته...]	۱۰	۱۰۱	خردشتی (کره او)
۶	۱۳۶	خرما [بار...]	۸	۱۰۱	خردشتی (نر او)
۳	۱۳۶	خرما [برگ...]	۲۰۱	۱۸	خرد [کودک...]
۱۱	۱۳۶	خرما [پشینه...]	۱۱	۱۲۹	خرد [کوه...]
۱۰	۱۳۶	خرما [پوست آسته...]	۶	۹۴	خردگام (: اسب)
۵	۱۳۶	خرما [تنه...]	۴	۸۸	خرد [گلیم...]
۳	۷۷	خرما [جای...]	۱۳	۸۹	خرد [مروارید...]
۷	۱۳۶	خرما [خرمن...]	۱۳	۲۲	خردمند
۱۱۱۰	۱۳۶	خرما [خوشه...]	۹	۱۰۹	خرد [مور...]
۶۰۵	۱۳۵	خرما [درخت...]	۴	۱۵۰	خردزهره
۴	۱۳۶	خرما [دله درخت...]	۶	۱۰۴	خرس
۳	۹۶	خرماده	۸	۱۰۴	خرس (بیچه او)
۹۰۸	۱۳۵	خرماستان	۵	۹۶	خر (سیاه)
۲	۱۳۶	خرما [شاخ...]	۴	۱۰۸	خرك
۱۲	۱۳۶	خرما [شكوفه...]	۱۱	۴۱	خرك او (: پنبه گر)
۷	۶۹	خرما [شیر با...]	۶	۲۹	خرك او (: درود گر)
۷	۱۳۶	خرما [غوره...]	۴	۹۶	خرد کره
۱	۱۳۶	خرما [گشن...]	۱۳	۸۹	خردکش
۳	۱۳۶	خرمای بد	۹	۱۵۹	خردگاه
۱	۱۳۶	خرمای تر	۱۱	۱۰۱	خردگوش

۸	۱۴۳	خشك	۲	۱۳۶	خرمای خشك
۲	۱۳۶	خشك [خرمای ...]	۱۲	۱۱۰	خر [مگس ...]
۱۴	۱۳۲	خشك [زمین ... دریا]	۷	۱۳۶	خرمن خرما
۱	۸	خشك [ژفك ...]	۷۰۶	۱۴۱	خرمن کاه
۱	۱۳۰	خشك (: گل)	۳	۳۹	خرمن کوب
۷	۷۰	خشك [گوشت ...]	۹	۱۴۱	خرمن [مهره ...]
۹	۱۴۹	خشك [گیاه ...]	۸	۱۴۱	خرمن ناکوفته
۱۵۰۹	۳۲	خشك [نان ...]	۱۰	۸۹	خرمهره
۱۰	۱۸	خط آورده	۲	۹۶	خر نر
۱۱	۳۶	خط بیزاری	۱۱	۸۲	خروار
۱۱	۸۳	خط [جامه به ... کرده]	۴	۱۱۵	خروس
۳	۱۶۳	خط کش	۳	۱۱۷	خروس [بانگ ...]
۱۰	۸۰	خفتان	۷	۱۱۵	خروس (خرپای او)
۱۱	۲۴	خفته	۵	۱۱۵	خروس (خواجه او)
۸	۱۲۶	خفته [بخست ...]	۶	۱۱۵	خروس (دم او)
۱۴	۶۳	خفته شدن اندامها	۵	۵۸	خروهه
۴	۶۴	خفیدن	۹	۴۴	خز فروش
۱۰	۶۴	خفیدن باتب و دردیپلو	۶	۶۵	خستگی جراحی
		خفیدن [باریکی باتب و ...]	۱۵	۲۱	خسته
۱۳	۶۴	دائم	۱۲	۲۸	خشت پخته
۶	۶۴	خفیدن دائم	۱۰	۲۸	خشت خام
		خلال [آنچه از دندان بیرون	۸	۲۹	خشت زن
۱۰	۶۷	کنند به ...]	۷	۸۵	خشمك
۷	۸۴	خلعت [جامه ...]	۱۱	۲۸	خشت [کالبد ...]

۴	۱۲۶	خواب دراز	۱۱۹۱۰	۱۵۸	خلف در
۶	۱۸	خواب دیده	۱۱۹۱۰	۷۶	خم
۵	۱۲۶	خواب [راحت ...]	۱۲	۷۶	خمیره [ظ: خمیره]
۳۹۲	۱۲۶	خواب سبک	۱۱	۷۴	خم [سر...]
۱	۱۶۰	خوابگاه	۱۱	۷۹	خم گوشه کمان
۷	۱۰۰	خوابگاه شتر	۱۰	۵۵	خم می
۵	۱۰۰	خوابگاه شتر نزدیک آب			خمیر [رشته از ... به گوشت
		خواب [گران شدن اندامها]	۸	۷۰	پزند]
۱۵	۶۳	[مردم در ...]	۶	۳۲	خمیر [کنده ...]
۷	۱۲۶	خوابهای شوریده	۵	۳۲	خمیر مایه
۶	۱۲۶	خوابی که بینند	۴	۳۲	خمیره [بی ...]
۵	۱۱۵	خواجه او (: خروس)	۴	۱۰	خنده [چهار دندان ...]
۱۵	۱۸	خواجه [پیر و ...]			خنصر [رگ باشد میان ... و
۷	۲۳	خوار	۷	۱۴	بنصر بر پشت پنجه]
۱۷	۱۶۶	خواری [کاربرد ...]	۷	۹۵	خنگ [سبزرنگ و ...]
۱۵	۱۶۱	خواستہ	۱۱	۴۷	خنکی [داروی ...]
۶۹۵	۱۶۳	خواستہ آن معنی	۶	۹۵	خنگ اسب
۴	۶۷	خوان	۱۴۹۱۳	۷۳	خنوز
۵	۶۷	خوان آراسته باخورش	۳	۵۵	خنیاگر
۷۹۶	۶۷	خوان [دستار ...]	۱۶	۱۲۵	خواب
۷	۲۰	خوانده [پسر ...]	۱	۱۲۶	خواب
۱۲	۳۱	خوان گوشت			خواب [آن صورت که به ...
۳	۱۹	خواهر	۳۹۲	۵	بینند]
۸	۱۹	خواهر پدر	۱۳	۲۴	خواب [بی ...]

۵	۱۰۴	خوك (بچه او)	۱۰	۱۹	خواهر مادر
		خوك كه بر گردن و ران و بغل	۱	۱۶۷	خواهش
۱۲	۶۵	پیدا گردد	۱۱	۸۰	خود
۳	۱۰۴	خوك نر	۲	۱۶۵	خود را بزرگ داشتن
۴	۱۰۴	خوك نر (دندان او)	۱۲	۶۷	خوردنی
۱۵	۳	خون	۳	۳۲	خوردنی فروش
۹	۶۵	خون آبه	۶	۶۶	خورش
۱۵	۶۳	خون ازبینی بیامدن	۶	۸۲	خورش ستور
۱۲	۱۶۴	خون بازستدن	۱۴	۱۳۰	خوش [آب ...]
۱۳	۳	خون بسته	۱	۱۳۱	خوش [آب ...]
۱۳	۱۶۴	خون بها	۱۲ و ۱۱	۴۵	خوش [بوی ...]
۱۰	۹	خون بینی			خوش بوی [معجون]
		خون [پوشیده شدن حدقه به ...]	۹	۴۵	[باشد ...]
۹	۶۳	[ورگ]	۱۴	۲۲	خوش خوی
۷ و ۶	۴۸	خونجید	۷	۱۳۱	خوشگوار
۶ و ۵	۴۹	خون سیاوشان	۵	۱۱۹	خوش [نرم و ...]
۱۴	۳	خون که گوشت شود	۳	۲۳	خوش و پاکیزه
۲	۴۰	خوهل	۸	۱۴۱	خوشه
۱۵	۱۴	خوی	۱۱	۱۳۷	خوشه انگور
۱۵	۲۲	خوی [بد ...]			خوشه [برگ ... که
۱۴	۲۲	خوی [خوش ...]	۵	۱۴۱	بچینند]
۷	۸۲	خوید	۱۱ و ۱۰	۱۳۶	خوشه خرما
۱۰ و ۹	۱۴۰	خوید کرده	۲	۱۰۴	خوك
۱۰	۲۰	خویش	۸	۱۱۷	خوك [بانگ ...]

۱	۱۵۹	داربزین	۱۱	۲۰	خویشی
۶	۵۱	دارو	۲	۱۴۴	خیار
۵	۴۷	دارو (آن که بر اندانید)	۹	۴۶	خیار شنبّر
۱	۷۸	دارو دان	۱۰	۴۶	خیار شنبّر [میان ...]
۸	۵۱	دارو کردن	۳	۱۴۸	خیر
۸	۴۷	دارو (که باز زند)	۱	۴۱	خیک
۷	۴۷	دارو (که بپزد)			خیمه [آنکه ...]
۱۳	۴۷	دارو (که بخورد)	۷	۱۱۹	بر کند
۱۰	۴۷	دارو (که بدوساند)	۲	۱۵۹	خیمه [بند دامن ...]
۱۲	۴۷	دارو (که بشکافد)	۳	۱۵۹	خیمه [چوب ...]
۱۱	۴۷	دارو (که بگشاید)			خیمه [چوب که
۹	۴۷	دارو (که بهوش کند)	۴	۱۵۹	گرداگرد ... کنند
۳	۴۷	دارو (که سخت کند)	۶	۱۵۹	خیمه خرد
۶	۴۷	دارو (که شکم ببندد)	۴۳	۴۴	خیمه دوز
۲	۴۷	دارو (که فروشود)	۱۳	۱۵۹	خیمه [رشته‌های ...]
۴	۴۷	دارو (که قی آرد)			خیمه [یک پاره از
۱	۴۷	دارو (که گوشت برویاند)	۱۱	۱۵۹	پارهای ..]
۱۰	۴۶	داروهای خاشاک	۶۳ و ۶۴	۱۰	خیو
۲۰۱	۴۷	داروهای دل کشدی			خیو [آن ... که از دهن
۵	۴۷	داروهای شکم‌ران	۷	۱۰	بیندازند]
۲	۴۶	داروهای يك يك			
۹	۵۱	داروی چشم			
۱۱	۴۷	داروی خنکی	۱۰۰۹	۱۶۷	داد
۵	۵۱	داروی زخم	۴	۲۷	دادگر

۱۳ و ۱۲	۲۷	داور	۱	۳۶	داری
۵	۲۱	دایه	۲	۳۹	داس
۷	۴۰	دبه‌گر	۴	۱۴۲	داس
۳ و ۲	۲۶	دبیر	۱۰	۱۶۳	داستان
۱۳	۱۶۲	دبیرستان	۸	۵۲	داغ [آهن ...]
۱۷ و ۱۶	۱۹	دختر	۱۱	۹۹	داغ [آهن ...]
۶	۲۰	دختر اندر	۲	۱۱۱	داله
۶	۲۱	دخترک	۸	۵۷	دام
۱۱	۱۸	دخترینه	۱۰	۵۷	دام آهو
۵	۱۹	دخترینه [نوزاد ...]	۱۶	۱۹	داماد
۲	۳۶	دخل [ستانده ...]	۸	۵۸	دام [رسن ...]
۱	۱۰۳	دده	۱۱	۵۷	دام ماهی
۳	۵۸	دדگان [نیم خورد ...]	۹	۸۵	دامن
۲	۱۵۸	در	۲	۱۵۹	دامن خیمه [بند ...]
۴	۳۶	در آمدنی	۱۵	۲۲	دانا
۶	۱۱۳	دراج نر	۷	۱۳۵	دانك [انار ...]
۱۷	۲۱	دراز			دانك [چهل درم سنگ عربی و
۴	۹۳	دراز دنبال			ده درم سنگ و چهار ... و
		دراز گردن	۱۴	۳۳	دو جو عطاری [
۸	۱۲	[مردی ...]			دانك [دوازده قیراط
۵	۱۵۸	در [بازوی ...]	۴	۳۴	و نیم ...]
۱	۲۸	دربان	۸	۱۴۲	دانه
۱۴	۱۱۷	در [بانگ ... و قلم]	۱	۱۴۲	دانه سیاه در میان غله
۳	۱۵۸	در بزرگ	۱۰	۸۸	دانه میانه [یک ...]

۱۶	۱۳۳	درخت [پوست ...]	۱۳	۱۵۸	در بند
۱۵	۱۳۳	درخت [تنه ...]	۲	۱۵۴	در بند
		درخت [جای مرغ]	۶	۱۲۹	در بند
۶	۱۶۰	[بر ...]	۸	۱۵۸	در [پیش ...]
۱	۱۵۷	درخت خانه	۳	۱۵۸	در [پیش آستانه ...]
۶۰۵	۱۳۵	درخت خرما	۶	۱۵۸	در [تخته ...]
۴	۱۳۶	درخت خرما [دله ...]	۵	۷۷	درج
		درخت [دو... است که از آن آتش]	۲	۱۵۸	در [جایگاه پاشنه...]
۵	۱۵۲	[بیرون آید]			در [چوبی که واپس ...]
		درخت [سایه بان از]	۴	۱۵۸	[افکنند]
۳	۱۵۹	[شاخ ...]	۷۰۶	۱۵۸	در [چهار چوبه ...]
۱۰	۱۰۹	درخت سنب	۴	۱۵۶	[در خانه [پیش ...]
۳۰۲	۱۳۴	درخت [شکوفه ...]	۱۰	۱۳۳	درخت
		درخت [ضیاع و زمین]	۴	۱۳۹	درخت اراک
۷	۱۴۰	[و ...]	۵	۱۳۹	درختان خار آور
۱۰	۱۴۵	درخت کدو	۷	۱۲۸	درختان [راه میان ...]
۱۱	۱۳۷	درخت کمان	۳	۱۳۵	درخت او (: عزیزان)
		درخت که جامه بروی	۶۰۵	۱۳۴	درخت [بار ...]
۴	۴۴	کو بند	۵	۱۳۹	درخت [بار ... اراک]
۴	۱۳۸	درخت مقل	۱۴	۱۳۳	درختبان
۶	۱۳۹	درختیست بزرگتر	۳	۱۳۸	درختبان
		درختیست بزرگتر			درخت [بانگ ... و]
۷	۱۳۹	در بادیه	۹	۱۱۸	[پر مرغ]
۸۰۷۰۶ ۹۰	۱۳۸	درختیست بیابانی	۱	۱۳۴	درخت [برگ ...]

۹	۳۹	درفش	۱	۱۳۹	درختی است بیابانی
۸۷	۱۵۵	درگاه			درختی است در آسمان
۷۶	۵۹	درم	۲	۱۲۳	هفتم
۵	۵۱	درمان کننده	۸۷	۱۳۹	درختی است در بادیه
۱۰	۵۸	درم زن	۸	۱۲۴	درختی است در دوزخ
۱۱	۵۸	درم زن [سرای ...]	۹۸۷	۶۲	درد
۱۷	۳۲	درم سنگ [شش... ونیم]	۱۰	۶۴	درد بند پا
		درم سنگ [چهل ... عربی و	۹	۶۴	درد پهلو
		ده ... و چهار دانگ و دوجو	۷	۶۳	درد چشم
۱۴	۳۳	[عطاری]			درد [خفیدن با تب
۸	۳۳	درم سنگ [صدوسی ...]	۱۰	۶۴	و ... پهلو]
۲۱	۵۸	درم فروش	۳	۴	درد زده
۱	۱۵۰	درمنه	۵	۶۳	درد سر
۲	۲۹	درود گر	۱۲	۶۴	درد شش
۶	۲۹	درود گر (خرك او)	۱۴	۲۱	درد مند
۷	۲۴	درویش	۷	۶۴	درد ناخن
		درویشان [آنچه به ... دهند بر	۹	۱۵۸	در [زنجیر ...]
۳	۱۶۱	سمیل و جوب]	۱۳	۵۳	درزی
۱	۱۲۳	درویشان [کاسه ...]	۱۴	۱۵۸	در زیرین [آستانه ...]
۱۰	۱۶	دره	۹	۵۹	درست
۱	۱۲۱	درهای او (: آسمان)	۱۱	۴۴	درست فروش
۱۳ و ۱۲	۱۳۲	دریا	۱۲	۱۵۹	درس گفتن [جای ...]
۱۵	۱۳۲	دریا [بن ...]	۸	۲۳	درشت
۱۴	۱۳۲	دریا [زمین خشک ...]	۱۱	۲۳	درشت کار

۲	۵۷	دست بداشته از کار	۱۴	۱۳۲	دریا [ژرفی ...]
		دست [بریدن جای	۱۲	۱۳۲	دریا [فزوننی ...]
		از ...]	۱۳	۱۳۲	دریا [کاستگی ...]
۵	۱۳		۱۶	۱۳۲	دریا [کناره ...]
۴	۱۳	دست [بریده ...]	۲۰۱	۱۳۲	دریا [موج ...]
۱۱	۱۳	دست [بند ...]	۵	۱۵۸	دریچه
۱۱۹۱۰	۱۲	دست چپ	۸	۸	دریده چشم
۱۲۰					
۱۵	۱۲	دست [خرد ...]	۲۰۱	۲۵	دزد
۹۰۸	۱۲	دست راست	۴۰۳	۲۵	دزد افشار
۳۰۲	۲۷	دست [زیر ...]	۳	۱۵۴	دژ
۷	۴۳	دست شانهِ	۷	۱۲	دست
		دست [شکاف ...]	۲	۱۳	دست [آبله ...]
۳	۶۵	[و پای]	۱۴	۳۶	دست آس (دستاس)
۱	۶	دست شکن [موی ...]	۱	۱۱۲	دست آموز
۸	۶۷	دست شوی			دست [آنجا که طیب ...]
۱	۷۶	دست شوی [کوزه ...]	۱۴۰۱۳	۱۳	بر نهد
۳	۱۶۶	دست کشیدگی			دست ابر نجن
۷	۷۶	دست [کوزه بی ...]	۱۲	۱۳	[جایگاه ...]
۱۵	۲۶	دستگیر کرده	۴	۸۷	دستار
۶	۱۳	دست [مردی چپ ...]	۷۰۶	۶۷	دستار خوان
۴	۱۴۸	دستنبویه	۵	۸۷	دستار سر
۱۱	۱۶۱	دست نماز شسته			دستاس [آنچه در زیر ...]
۱	۵۸	دستوانه	۲	۳۷	افکنند
۷	۹۳	دست و پای چهار پای	۳۰۲	۲۸	دست افزار
۹	۹۵	دست و پای سپید			

۱۲ و ۱۱	۱۰۷	دشتی [موش ...]	۴	۱۰۰	دست و پای شتر
۱	۲۳	دشمن			دست و پای شتر
۲	۲۳	دشمن پنهانی	۱	۱۰۰	[زانوهای ...]
۷	۷۹	دشنه	۳	۶۵	دست و پای [شکاف ...]
۸	۷۹	دشنه (پشت او)	۱	۲۶	دستور
۹	۷۹	دشنه (دسته او)	۴	۱۶۱	دست و روی شستن
۱۲	۲۳	دشوار	۲	۲۶	دسته
۱۵	۶	دغ سر	۹	۷۹	دسته او (: دشنه)
۳	۶۱	دغل زن	۶	۴۶	دسته او (: سنگ مشک سا)
۱۱	۵۶	دف	۱۲	۷۴	دسته او (: هاون سنگی)
۱۲ و ۱۱	۱۶۳	دفتر قرآن	۴	۱۴۵	دسته تره
۱۲	۵۶	دف [زننگ ...]	۹	۷۸	دسته شمشیر
۱۰	۱۵۴	دگان	۱۲	۷۹	دسته کمان
۴	۵۵	دکان می فروش	۲	۱۴۱	دسته (: گندم)
۷ و ۶	۱۵	دل	۱۰	۷۴	دسته هاوان
		دل [آنچه بدیده ...]	۳	۱۳	دستی خشک
۷	۱۶۷	بینند	۲	۸۹	دستینه
۴	۱۶۶	دل [آنچه در ... دارند]	۲	۶۱	دشتوان
۵	۲۴	دلالة	۹	۱۴۴	دشتی [پیاز ...]
۱۱	۲۶	دلاور	۷	۱۰۱	دشتی [خر ...]
۱۰	۲۴	دل [بد ...]	۴	۴۸	دشتی (: صبر)
۱۱ و ۱۰	۱۵	دل [پرده ...]	۸	۱۰۱	دشتی [گاو ...]
۱۴	۶۴	دل [جستن ...]	۸	۱۰۵	دشتی [گر به ...]
		دل [داروهای ...]	۹	۱۴۹	دشتی [گزر ...]

۹۰۸	۱۱۵	دنبال [بن ... مرغ]	۲۰۱	۴۷	[کشدی]
		دنبال سیاه [پش و ...]	۱۲	۱۵	دل [رگ ...]
۴	۹۵	(: اسب)	۱۳	۱۵	دل زیرک
۴	۹۳	دنبال [دراز ...]	۱۲	۲۲	دل [ساده ...]
۸	۹۴	دنبال [کثر ...]	۱۵	۱۶۶	دل [سخت ...]
۶	۹۳	دنبال [موی ...]	۱۱	۲۲	دل [کور ...]
		دنبال [موی پیشانی اسب]	۹۰۸	۱۵	دل [میان ...]
۳	۹۳	[و ... او]	۱	۳۷	دلو آسیا
۳	۶۵	دنبل	۱۴	۱۳۳	دلو بزرگ
۸	۱۰۳	دنبه	۱۵	۱۳۳	دلو [چوب سر ...]
۱	۷۰	دنبه [خرد زه ...]	۴	۱۰۵	دله
۱۰۰۹	۱۰	دندان	۴	۱۳۶	دله درخت خرما
		دندان [آنچه از ... بیرون	۹۰۸	۲۴	دلیر [مرد ...]
۱۰	۶۷	کنند به خلال]	۱۲	۵	دم
		دندان [آنچه در ...]	۸۰۷	۳۰	دم
۱۰	۴۷	مالند]			دم [آنکه ... می کشد]
۴	۱۰۴	دندان او (: خوك نر)	۲	۱۰۷	(: کژدم)
		دندان [بانگ بکره	۶	۱۱۵	دم او (: خروس)
۱۰	۱۱۸	و... شتر]	۶	۱۰۷	دم او (: کژدم)
۱۱	۱۰	دندان پیشین	۷	۹	دم دهن
۱۰	۱۰	دندان [تیزی ...]	۲	۱۲۰	دمه
۹	۶۷	دندان [چوب ...]	۵	۹۳	دنبال [استخوان ...]
		دندان [چهار ... پیشین دهان	۳	۹۳	دنبال او (: اسب)
۱۲	۱۰	دوزیر و دوزبر]	۱۱	۵۳	دنبال او (: گوزهر)

		دندان [چهار ... که از پس			
۵	۹۰	دوال پشت پای	۱۵	۱۰	ثنایا بود]
۶	۸۱	بهدرازنای			دندان [چهار ...
۱۳	۷۸	دوال رکاب	۲	۱۰	نیشتر]
		دوال شمشیر			دندان [دوازده ...
		دوال که بر کنار شقه			خائیدن]
۱۲	۱۵۹	دوزند	۶	۱۰	دندان [زردی ...]
۵	۸۲	دوال لگام	۱۲	۱۰	دندان [سبزی ...]
۴	۹۰	دوال نعلین	۱۱	۱۰	دندان [شوخ بن ...]
		دوال نعلین از چپ و	۱۳	۱۰	دندان [فراهم کشیده و ...]
۶	۹۰	راست			پدید آمده]
۳۰۲	۸۱	دوالهائ فتراك	۱۱	۷	دندان [کندی ...]
۲	۱۲۸	دوانزده میل	۹	۱۰	دندان [گوشت
۱۱	۱۲۲	دو برادران			بن ...]
۳	۱۴۱	دو برگ	۸	۱۰	دندان گیر
۷	۵۵	دو بیته	۶	۹۴	دو
۱۳	۵۳	دوتا	۱۳	۳۴	دوات
۹	۸۰	دوتو [زره ...]	۳	۳۱	دوات [پشم ...]
۶	۳۴	دوجو	۷۰۶	۱۶۳	دوات [سیاهی ...]
۴	۱۶۷	دو چندان	۵۰۴	۱۶۳	دوازده
۸	۱۷	دو خایه	۷	۳۴	دوازده دندان خائیدن
۳۰۲ و ۱	۱۲۴	دود	۶	۱۰	دوازده قیراط و نیم دانک
۴	۱۵۷	دود آهنگ	۴	۳۴	دوازده وسق
		دودرخت است که از آن آتش	۱۳	۳۳	دوال
۵	۱۵۲	بیرون می آید	۷۰۶	۴۰	

۱۳	۷۸	دوسر [تبر ...]	۱۵	۲۰	دودمان
۷	۱۳۰	دوسنده	۱	۲۱	دوده
۱۴	۷	دوسوی پیشانی	۸۷	۸۶	دورائین
۷	۱۱	دوسوی ریش	۱۳	۲۲	دوربین
۱۰۰۹	۸۱	دوسوی زین			دوروی و آنکه کفر
۵	۲۶	دوسوی لشکر	۳	۲۳	پنهان دارد
۱۵ و ۱۴	۱۲	دوش	۶	۱۲۸	دوری راه
۱۳	۱۲۵	دوش	۸	۹۰	دو ریشه
۷	۱۰۰	دوشا			دوزخ [بالاهاست میان ...
۳	۷۲	دوشاب	۴	۱۲۳	و بهشت]
۱۱	۶	دوش [موی تا ...]			دوزخ [درختی است
۱۶	۱۲	دوش [میان دو ...]	۸	۱۲۴	در ...]
۱۲	۷۷	دوشه [گاہ ...]	۵	۱۲۴	دوزخ [طبقه‌ها ...]
۸	۳۷	دوشیده [شیر ...]	۷ و ۶ و ۵	۱۲۳	دوزخ [نام ...]
۱	۲۰	دوشیزه			دوزخیان [آنچه از تن ...
۸	۳۵	دو صد	۶	۱۲۴	برود]
۱۰	۳۷	دوغ	۵	۹۲	دو ساله (: اسب)
۹	۶۸	دوغبا	۲	۱۱۱	دو ساله [باز ...]
		دوغ [شیر و ... بهم]	۱۰	۱۰۲	دو ساله (: بره)
۹	۳۷	دوشیده	۱۱	۹۸	دو ساله (: شتر)
۱۰	۴۱	دوك	۱۲	۱۰۰	دو ساله (: گوساله)
۱۲	۴۱	دوك [آهن ...]	۲	۲۱	دوست
۶	۵۳	دو كارد	۱۷ و ۱۶	۲۳	دوست
۱	۴۱	دوك [بادریسه ...]	۵	۵۵	دوستکانی

۷	۱۰	بیندازند	۱۱	۴۱	دوڪ تراش
۳	۱۱۶	دهن [آواز...]	۵	۴۱	دوكدان
۲	۸۷	دهن بند	۱۳	۴۱	دوڪ ريسه
۵	۹	دهن [بوی...]			دوڪ مردان [كوتلان
۷	۹	دهن [دم...]	۳	۴۱	يعنی...]
۲	۶۴	دهن [ریش...]	۴	۴۱	دوڪ [مهره...]
		دهن [سخنی که از...]	۱۱	۱۵۶	دولاب
۴	۱۶۳	بيرون آيد	۸۵۷	۱۶۷	دولت
۴	۱۰۳	دهن گاو و گوسفند	۱۴	۱۱۹	دوله باد
۸	۹	دهن [گند...]	۱	۵۵	دوم [شربت...]
۱۴ و ۱۳	۹	دهن [گوشه...]	۱۷	۳۵	دو هزار
۱	۱۵۰	دهنه	۳	۱۶۳	دويت
۲	۸۲	دهنه لگام	۵	۳۴	ده
۶	۳۵	ده هزار	۱۰	۱۰۰	ده [از... تا چهل]
۷	۳۴	ده هزار درم			دهان [چهار دندان پيشين...]
۱۵	۳۵	ده يك	۱۲	۱۰	دوزير و دوزبر
۱۳	۱۲۴	دی	۸	۱۲۶	ده روز از ذی الحجّه
۱۳	۸۳	ديبا	۷	۵۲	دهره سم تراش
۶ و ۵	۴۴	ديبا باف	۹	۹۸	دهساله (: شتر)
		ديت [جماعتی خویشان که...]	۸	۲۸	دهش
		خطا دهند چون برادران و	۱۴	۵۶	دهل
۱۵	۱۶۴	پسران عم	۱	۵۶	دهل زن
۷	۷	ديدار روی	۴	۹	دهن
۱۲	۱۵۵	ديدگاه			دهن [آن خيو که از...]

۴	۷۳	ديك سنگين	۲	۱۶۰	ديدگاه
۵	۷۱	ديك [كف ...]			ديده [چندان كه ... برسد
۱۴	۱۲۶	ديگر سال	۶	۱۲۱	از آسمان]
۳	۱۱۰	ديلمك			ديده [چند نخودی از ...
۴۰۳	۵۹	دينار	۱۲	۶۳	بيرون آمدن]
۸	۳۴	دينار [چهارهزار ...]			ديده دل [آنچه
۱۰۰۹	۱۶۴	دين [نهاد ...]	۷	۱۶۷	به ... بينند]
۱۴	۳	ديو			ديده [فراخ شدن
۷۰۶	۱۵۲	ديوار	۱۱	۶۳	سوراخ ...]
۱۲	۹	ديوار بينی	۹	۱۲۱	[ديرو [ستارگان ...]
۱۱	۱۵۳	ديوار در پيش بارو			دير [كه ... بگشند]
		ديوار [شاه ...]	۲	۶۳	(: بیماری)
۱	۱۵۵	پيرامن سراي]	۱۵۰۱	۱۲۹	ديژ
۳۰۲	۱۴۰	ديوار كشت	۱۱	۹۵	ديژه
۷	۶۳	ديوانگي	۵	۹۹	ديژه
۳	۲۴	ديوانه	۳	۷۳	ديك
۵	۲۴	ديوانه مادرزاد			ديك [آواز
۲	۱۵۱	ديو سپست	۳	۱۱۸	[جوشیدن ...]
۲	۱۴۲	ديو گندم	۶	۷۱	ديك افزار
۶	۱۴۰	ديوه	۹	۷۰	ديك [به ... پخته]
۸	۲۱	ديهي	۱۱	۷۳	ديك پايه
		ذ	۹	۱۵۷	ديك [جای ... پختن]
					ديك [رکوی كه بدان ... از
۱	۹۳	ذکر اسب	۹	۷۳	آتش فرو گیرند]

۱۲	۱۲۸	راه راست	۴	۱۷	ذکر مرد (سوراخ او)
۱۱	۱۲۸	راه روشن	۷	۲۵	ذمت [نشان اهل ...]
۵	۲۵	راهزن			ذی الحججه [ده روز
۱۳	۱۲۸	راه [سر...]	۸	۱۲۶	از ...]
۶۰۵	۵۵	راه سرود گفتن			و
۱۰	۱۲۸	راه [شاه...]			
۹	۱۲۱	راه کهکشان	۵	۱۲۶	راحت خواب
۴	۱۳۲	راه گذر آب در بالا	۳۰۲	۲۲	راد
		راه گذر آب هر جای	۳	۱۴۳	رازیانه
۵	۱۳۲	که باشد	۷	۱۳	راست [چپ و ...]
		راه گذر طعام و شراب	۹۰۸	۱۲	راست [دست ...]
۷	۱۰	در گلو	۱۲	۱۲۸	راست [راه ...]
۱۶	۱۴	راه گذر نفس در شش	۶	۲۶	راست لشکر
۷	۱۲۸	راه میان درختان	۳	۱۰۵	راسو
۱۴	۱۲۸	راه [نیمه...]	۶	۱۷	ران
۸	۸۷	رباه [پوست...]	۷	۱۷	ران [بن ...]
۸	۷	رخ			ران [خوك كه بر گردن و ... و
۹	۷	رخ [افراز...]	۱۲	۶۵	بغل پیدا گردد]
۱۱	۸۶	رداء [آزار و ...]	۹۰۸	۱۲۸	راه
۱۱	۹۳	ردیف [جای ...]	۱۸	۱۶۶	راه آوردنی
۲	۱۳۷	رز	۱۱	۲۷	راه بان
۲	۱۳۷	رز [بیخ...]	۳	۱۲۸	راه بر
۴	۱۳۷	رز [تاك...]	۷۰۶	۱۶۵	راه جستن به چیزی
۷	۱۳۷	رز [جفته...]	۶	۱۲۸	راه [دوری ...]

۳	۲۴	رشك [با...]	۱۱	۱۲۴	رستخيز
۴	۲۴	رشك [بى...]	۳	۱۶۵	رستن
		رطل و سه يك به حجازى و دو	۵	۱۶۷	رستن
۹	۳۳	رطل به عراقى	۸	۱۵۴	رسته
۷	۱۱۸	رعد [بانگ...]	۱	۱۶۱	رسته
		رفتن [بخانه]	۹	۵۳	رسن
۸	۱۶۲	خدای تعالى [...]	۱۱	۵۳	رسن باف
۱۲	۴۴	رفوگر	۷	۴۵	رسن تاب
۶	۶۰	ركاب دار	۱۲	۱۳۳	رسن چاه
۶	۸۱	ركاب [دوال...]	۸	۵۸	رسن دام
		ركوى كه بدان ديگ از آتش	۷	۱۳۲	رسن كشتى
۹	۷۳	فرو گیرند	۵	۱۶۶	رسوائى
		ركوى كه بر			رسول [فرموده و
۶	۴۷	جای بندند	۱۳	۱۶۴	کرده...]
		ركوى كه كودك را در	۷	۱۸	رسیده
۶	۴	آن پیچند	۴۰۳	۵۳	رشته
		ركوى كه گرم کنند و			رشته از خمیر به گوشت
۷	۴۷	بر جای بنهند	۸	۷۰	پزند
		ركوى كه لوح را بدان	۸	۲۸	رشته اندازه
۱۳	۱۶۳	پاك کنند	۷	۴	رشته كه بر او بندند
۲	۴	رگى	۷	۸۹	رشته مروارید
		رگى باشد میان خنصر و بنصر	۸	۸۹	رشته مهره
۷	۱۴	بر پشت پنجه	۱۳	۱۵۹	رشته‌های خیمه
۴	۱۴	رگى بالاين كه بزند	۴	۱۰۹	رشك

۴	۹۵	رنگ [اسبی يك ...]	۳	۵۲	رگ بند
۱۱	۹۵	رنگ [پلنگ ...]			رگ [پوشیده شدن حدقه به
۴	۸۳	رنگ [تمام ...]	۹	۶۳	خون و ...]
۱۴	۶۱	رنگ رز	۳	۱۲	رگ حجامتگاه
۳	۹۹	رنگ [سبز ...]	۱۲	۱۵	رگ دل
۷	۹۵	رنگ [سبز... و خنك]	۱۳	۵۱	رگ زن
۸	۹۶	رنگ (سپید)	۲	۵۲	رگ زن (بالش او)
		رنگ [سرخ ...]	۱	۵۲	رگ زن (نیش او)
۳	۹۵	(:اسب)	۶	۱۴	رگ زیرین
		رنگ [سرخ ...]	۲	۱۲	رگ گردن
۴	۹۹	(:شتر)			رگ گلوی چهارپا
۵	۸۳	رنگ [سرمه ...]	۱۰	۱۴	که بزند
۹	۹۶	رنگ (سیاه)	۲	۱۴	رگ‌های اندرون ارش
۶	۸۳	رنگ [کبود ...]	۳	۱۴	رگ‌های بیرون ارش
۲	۱۰۴	روباه			رگی [هر... که
۹	۱۱۷	روباه [بانگ ...]	۹	۱۴	برجهند]
۵	۱۰۴	روباه (بیچه او)	۹	۱۰۱	رمه گاو دشتی
۶	۴۰	روبه دوز [ظ: رویه دوز]	۹	۱۰۳	رمه گاو و گوسفند
۵	۵۶	رود	۱۰	۶۰	رمه وان
۱۴	۱۳۱	رود	۱۸	۱۶۵	رنج
۹	۵۶	رود [پرده‌های ...]	۱۰ و ۹	۲۹	رنده
۱	۱۳۲	رود فراخ	۱۵	۶۱	رنگ
۳ و ۳	۱۳۲	رود [گذرگاه ...]			رنگ [آنکه نقطهای خرد دارد
۷	۱۶	روده	۱۲ و ۳	۹۵	مخالف باقی ...]

۱	۱۲۲	روشنائی او (: آفتاب)	۶	۵۶	رودها
۱۵	۱۲۴	روشنائی روز	۶	۶۴	روده‌ها [ساده شدن ...]
۱۱	۱۲۸	روشن [راه ...]	۹	۱۲۴	روز
		روشن [ستاره بزرگی	۵	۱۲۵	روز
۱	۱۲۱	[... و	۶	۱۲۵	روز [آخر ...]
۸	۳۷	روغن او (: زیتون)			روز [باد گرم که
۱۰	۳۷	روغن بزرک	۲	۱۱۹	به ... آید]
۴	۳۸	روغن خالص	۱۵	۱۲۴	روز [روشنایی ...]
۱۱	۷۷	روغن دان			روز [سه ... بعد از
۶۰۵	۳۲	روغن فروش	۹	۱۲۶	گوسفند کشان]
۱۱	۳۷	روغن کنجید	۱۲	۸	روز کور
۵	۳۷	روغن گر	۶۰۵	۱۲۴	روز گار
		روغن گیری	۶۰۵	۱۵۷	روزن
۱	۳۷	[تختۀ ...]	۱	۱۵۶	روزن [خانه بی ...]
۱۰	۴۰	روغن [مشک ...]	۵	۱۲۵	روز [نیم ...]
۱۲	۳۷	روغن یاسمین	۱۳	۱۶۱	روزه
		رونده [ستارگان ... و آن			روزهای چهارم، پنجم، هفتم، نهم،
۲	۱۲۱	پنج ستاره اند]			یازدهم، چهاردهم، هفدهم و
۶	۷	روی	۱۳	۵۱	نوزدهم (: بحران)
۱۱	۳۱	روی	۱۴	۱۶۱	روزه گشای
۶	۷	روی (با خال)	۸	۶۶	روزی
۱۰	۷۴	روی پوش	۶	۱۲۵	روزی بی میغ
۱	۸۷	روی پوش	۱۰۰۹	۱۶۷	روزی [پیروزی به ...]
		روی [دست و ...]	۲۰۱	۱۵۴	روستا

۱۳	۶۴	ریش سر	۴	۱۶۱	[شستن]
۷	۶۴	ریش نشستگاه	۱۶۱۵	۱۲۷	روی زمین
۱۲	۸۴	ریشه	۵	۹۵	روی [سپید...]
۶	۱۱	ریش [یک سوی...]	۳	۷	روی (سپید)
۸	۱۲۹	ریگ	۹۰۸	۲۷	روی شناسان
۹	۱۲۹	ریگ [توده...]	۸	۳۱	روی گر
۷	۶۵	ریم	۸	۶۳	روی گردیدن
۱۴	۳۰	ریم آهن	۳	۴۹	روی ناس
		ر	۱۳۱۲	۷	روی نیکو
			۱۴۰		
			۱۶	۲۶	[از بند...]
۱۲	۶۷	زاج سور	۳	۹۴	رهوار
۱	۴	زاد [زه و...]	۵	۱۴۸	ریاحین بدویه
۲	۴	زادن	۳	۱۵۱	ریباج
۴	۴	زاده	۱۴	۶۷	ریجارها
۶	۴۹	زاک	۱۱۰۱۰	۱۲۳	ریزهای آتش
۷	۴۹	زاک یمنی	۵	۴۱	ریسمان
۸	۱۷	زانو	۴	۴۱	ریسمان فروش
۹	۱۷	زانو [استخوان...]	۳	۱۱	ریش
		زانوهای دست و	۱۱	۱۸	ریش آورده
۱	۱۰۰	پای شتر	۹۰۸	۱۱	ریش [اندک...]
۱۴	۲۰	زاینده (: زن)	۹	۱۸	ریش [بی...]
۹	۹۴	زاینده (: ماده اسب)	۷	۱۱	ریش [دوسوی...]
۳	۱۰۰	زاینده (: گاو)	۲	۶۴	ریش دهن
۱۵	۱۰	زبان	۵	۶۵	ریش (: زخم)

۱	۱۳۴	زرد آلو	۳	۶۴	زبان [بر جستگی ...]
۴	۴۹	زرد چوبه	۴۳	۱۱	زبان [بستگی ...]
۷	۷۳	زرد خایه	۲۱	۱۱	زبان [ین ...]
۴	۱۴۸	زرد [گل ...]	۱۶	۱۰	زبان [سر ...]
۴	۱۱۰	زرد [منج ...]	۱۱	۱۱	زبان [شکسته ...]
۲	۶۴	زردی	۱۵	۳۷	زبان گز
۴	۱۲۲	زردی آفتاب	۵	۱۱	زبان [گشادگی ...]
۱۲	۱۰	زردی دندان			زبان [مردی
۴	۹۶	زردی زرد	۶	۱۱	هویدا ...]
۸	۴۴	زردشته اندوده	۱۳	۱۲۳	زبانۀ آتش
۲	۵۹	زرساق	۱۷	۳۳	زبانۀ ترازو
۳	۱۳۹	زرشگ	۵	۱۴	زبر سینه
۷	۴۴	زرگر	۸۷۷۶	۱۴	زبر سینه [کُو ...]
۷	۶۱	زرگر	۱۳	۵۷	زبطانه
۳	۵۰	زرنی	۳	۵۱	زخم پزشک
۱۲ و ۱۱ ۱۳ و	۱۶۱	زروسیم	۵	۵۱	زخم [داروی ...]
۱	۵۹	زر ویژه	۵	۶۵	زخم (ریش)
۸ و ۷	۸۰	زره	۴	۵۱	زخم [میل ...]
۹	۸۰	زره دوتو	۱۰	۵۶	زخمه
۱۳	۳۰	زره گر	۱۱ و ۱۰ و ۹ ۱۳ و ۱۲ و	۵۸	زر
۱۵ و ۱	۷	زشت	۱۱	۶	زرد
۱	۱۱۱	زغن	۹	۹۵	زرد
۵	۶۴	زغنک	۱۱	۹۶	زرد
۶ و ۵ و ۴	۲۲	زفت	۸	۶۵	زرد آب

		زمین [ضیاع و ...]	۱۰	۲۲	زفت
۷	۱۴۰	[و درخت]			زکوة [اصل مال بدان حد رسد که از
۴	۱۴۰	زمین کشت	۵	۱۶۱	آن... واجب آید]
۱	۱۲۷	زمین نرم	۷	۶	زلف
۳	۳	زن	۱	۱۰۶	زلو
۱۳ و ۱۲	۱۹	زن	۱۶	۱۲۶	زمستان
۱۷	۲۱	زن [آزاد ...]	۱	۱۲۷	زمستان [سختی ...]
		زن [آن ...]	۳	۱۵۶	زمستانی [خانه ...]
۷	۱۶	(: کونسته)	۱۳	۱۲۷	زمین
۵ و ۴	۳	زنان	۸ و ۷	۱۲۷	زمین بر بالا
۷	۹۱	زنان [پردۀ ...]			زمین [برگ نخستین که
۸	۸۵	زنان [پیراهن ...]	۲ و ۱	۱۴۱	از ... بر آید]
		زنان [یعنی مندیل که ...]	۶ و ۵	۱۲۷	زمین بی پوشش
۹ و ۸	۸۷	بر سر پوشند]	۳	۱۲۹	زمین [خاک روی ...]
۵	۶۲	زن [بانگ ...]			زمین [خاکی که بر روی ...
۱۱	۲۰	زن [بی ...]	۷	۱۲۸	باشد
۱	۲۰	زن بیوه	۱۴	۱۳۲	زمین خشک دریا
۱۴	۱۹	زن [پدر ...]	۱۶ و ۱۵	۱۲۷	زمین [روی ...]
۱۷	۱۹	زن پسر	۴	۱۲۴	زمین [زیر هفتم ...]
۴ و ۳	۱۹	زن جوان	۱۷	۱۲۷	زمین سخت
۹	۱۵۸	زنجیر در	۴	۱۲۸	زمین سخت و بلند
۱	۱۱	زنخ			زمین [سرگین که در ...
۲	۱۱	زنخ [کو ...]	۸ و ۷ و ۶	۱۴۰	افکنند]
۱	۱۵۵	زندان	۱۱	۱۲۷	زمین [شکاف ...]

۱۳	۷۹	زه کمان	۳	۲۸	زندان بان
۱۲	۸۴	زه گریبان	۷	۲۱	زنده
۱	۴	زه وزاد	۱۴	۲۰	زن (زاینده)
۱۴ و ۱۳	۱۶۵	زیان	۴ و ۳	۱۷	زن [عورت ...]
۱۶ و					
۸	۱۶۷	زیبائی	۱۴	۱۶	زن (: عورت او)
۷	۳۷	زیتون (باراو)	۱۲	۵۶	زنگک دف
۸	۳۷	زیتون (روغن او)	۶	۱۰۳	زنگله گاو و گوسفند
۶	۳۷	زیت فروش	۱۱	۵۵	زن نای زن
۱۳	۵۲	زیر آمدن [به... ستاره]	۶	۲۵	زنهارى
۹	۱۵۷	زیر [پایه بر ...]	۶	۱۲۲	زوال [سایه پس از...]
۳ و ۲	۲۷	زیر دست	۵	۷۹	زوبین
		زیر زمین [آبی پنهان]	۵	۱۷	زور ختنگاه
۱۲	۱۳۱	[در ...]	۷	۹۳	زور کتف
۱۲	۱۵۷	زیر زمین [تنور ...]	۱	۱۵۸	زورین در
۴ و ۳	۱۴	زیر سینه	۸	۹۰	زه
۱۰ و ۹	۲۲	زیرك	۱۴	۱۷	زهار
۱۵	۲۳	زیرك	۱۵	۱۷	زهار [موی ...]
۸	۹۳	زیر کتف	۱	۱۷	زهدان
۱۳	۱۵	زیرك [دل ...]	۳	۴	زه [درد ...]
۱	۱۴۳	زیره	۵	۱۰۷	زهراو (: کژدم)
۴	۱۲۴	زیر هفتم زمین			زهرا [کاغنه و مگسک نیز گویندو]
۷	۱۱۶	زیرین [آواز به ...]	۱	۱۱۰	آن ... می باشد
۶	۱۴	زیرین [رگک ...]	۹	۱۰۷	زهرا کشنده
۶	۹۰	زیلو	۲	۱۶	زهرا

۱۱	۱۷	ساده کرده [خایه ...]	۷	۸۱	زین
۱۰	۱۱۵	سار	۱۱	۸۱	زین [پس ...]
۱۶	۲۸	ساروج	۱۲	۸۱	زین [پیش ...]
۱	۲۳	سازگار	۸	۸۱	زین [چوب ...]
۲	۵۹	ساق [زر ...]	۱۰۹	۸۱	زین [دوسوی ...]
۱۱۱۰ ۱۲۹	۱۲۶	سال	۴	۸۱	زین [میان ...]
۱۴	۱۲۶	سال [دیگر ...]	۱	۸۱	زین [نمد ...]
۱	۱۲۶	سال [فراخ ...]			ژ
۱۶	۱۲۶	سال [قحط ...]			
۱	۲۴	سامان [با ...]	۱۴	۱۳۲	ژرفی دریا
۲	۲۴	سامان [بی ...]	۹	۹	ژفك بينی
۳	۳۰	ساو آهن	۱۶	۸	ژفك تر
۹	۷۷	ساوین پنبه	۱	۸	ژفك خشك
۵	۱۲۲	سایه	۵	۵۰	ژنگار
۹	۱۵۵	سایه بان	۱۵	۳۰	ژنگار آهن
۵۳۴	۱۵۷	سایه بان	۶۳۵	۷۹	ژنگ گرافته
۵	۱۵۹	سایه بان از ادیم	۸	۵۹	ژیوه
۴	۱۵۹	سایه بان از پشم بود	۷	۵۹	ژیوه [به ... اندوده]
۳	۱۵۹	سایه بان از شاخ درخت			س
۶	۱۲۲	سایه پس از زوال			
۳	۱۲۰	سایه میغ	۱۲	۵۹	ساخته گر
		سبابه [نیم بدست بالای میان ...]	۱۲	۸۳	ساده تنك
۱	۱۳	وابهام	۱۲	۲۲	ساده دل
۱۲	۹۶	سبز	۶	۶۴	ساده شدن رودها

۴	۱۴۴	سپندان	۳	۹۹	سبز رنگ
۵	۱۴۴	سپندان خوش	۷	۹۵	سبز رنگ و خنک
۶	۱۴۴	سپندان کنده	۱۱	۱۳۱	سبز آب
۴	۲۶	سپسالار لشکر	۱۱	۱۰	سبزی دندان
۷	۵۰	سپیداب	۵	۹۶	سبزی سبز
۱۱	۸۴	سپید [ابریشم ...]	۳۰۲	۱۲۶	سبک [خواب ...]
۴	۱۳۷	سپیدار	۱۵	۲۳	سبک سر
۱۰	۱۳۷	سپید [انگور ...]	۲	۳۳	سبوس
۳	۱۱۱	سپید [باز ...]	۴	۶۹	سبوس وا
		سپید حرون برجای که	۲	۷۶	سبوی بزرگ
۱۲	۹۵	نه بیند	۴	۷۶	سبوی سبز (ستبر)
۲	۱۳۹	سپید خار	۳	۷۶	سبوی میانه
۶	۷۳	سپید خایه	۱۰	۱۴۱	سپاری
۸	۹۶	سپید (رنگ)	۱	۱۴۶	سپانخ
۵	۹۵	سپید روی	۶	۲۶	سپاهی
۳	۷	سپید (روی)	۸	۷۷	سپد
۱	۹۹	سپید سرخ بام	۵	۸۰	سپر
		سپید [سیاه و ...]	۶	۸۰	سپر از پوست
۱۵	۸	سپید [چشم]	۳	۱۶	سپرز
		سپید [شتر ...]	۱۵	۵۹	سپر گر
۱۱	۹۸	سپید [نروماده]	۶	۱۴۶	سپر م
۵	۷۲	سپید شکر	۲۰۱	۱۴۹	سپست تر
۲	۱۴۸	سپید [گل ...]	۳	۱۴۹	سپست زار
۵	۶	سپید (موی)	۳	۱۵۰	سپند

۱۴	۵۲	ستاره (سختی او)	۴	۱۱۹	سپید (: میخ)
۵	۵۲	ستاره شناس	۱	۳۲	سپید [نان ...]
		ستاره [گرد آمدن دو ...]			سپید [نقطهای سیاه یا ...]
۱۵	۵۲	دریک خانه	۹	۶۵	که برتن افتد
		ستاره [گرد آمدن دو ...]	۱	۹۶	سپیدی سپید
۱	۵۳	دریک خانه	۹	۱۲۱	ستارگان دیررو
		ستاغ [آبستن و ... را]			ستارگان رونده و آن
۱۰	۹۴	نیز گویند	۲	۱۲۱	پنج ستاره اند
۲	۳۶	ستانده دخل	۱۲ و ۱۱	۱۲۱	ستاره
۵	۲۲	ستبر			ستاره [آن ... که قبله عراق
۱۲	۵۱	ستبری و تنگی آن (: چشم)	۱۲	۱۲۲	بدان بدانند]
۸	۷	سترك	۷	۱۲۳	ستاره ای که آن یمن آید
۱۵	۱۳	سترك [انگشت ...]			ستاره [برابر آمدن
۱۶	۱۲	سترك [بن انگشت ...]	۲	۵۳	دو ...]
۲	۹۸	ستروان			ستاره [بر گردیدن از
۵	۲۰	سترون	۴	۵۳	یکدیگر ...]
۱۳	۵۲	ستره	۱	۱۲۱	ستاره بزرگ و روشن
		ستور [آنجا که ...]	۱۲	۵۲	ستاره [بزرگی ...]
۱۳	۱۵۹	عرضه کنند	۱۰	۵۲	ستاره [بلندی ...]
۴	۵۲	ستور [پزشك ..]	۱۳	۵۲	ستاره [به زیر آمدن ...]
۱۰	۱۶۰	ستور [جای ...]	۱۱	۵۲	ستاره (پستی آن)
۸	۸۲	ستور [جو ...]			ستاره [پیوستن قمر به ...]
۶	۸۲	ستور [خورش ...]	۵	۵۳	دیگر]
۳	۶۰	ستوردار	۱۰	۱۲۲	ستاره خرد در بنات النعش

۷	۱۱	سخن [قوى ...]	۱۳	۱۱۹	ستور [گردسم ...]
		سخن [که در ...]	۱۱۹۰	۱۵۶	ستون
۸	۱۱	فروماند [سخن [که ... را]	۹	۱۳۳	ستون بکرة
					سحرگاه [آنچه در ...]
۱۳	۱۱	باتا گوید [سخن [گرفته ...]	۱۵	۱۶۱	خورند [سخت
۱۲	۱۱		۱۵	۱۵	
۸	۱۶۳	سخن [يك ...]	۹	۲۳	سخت
		سخنی که از دهن	۳	۱۱۹	سخت [باد ...]
۴	۱۶۳	بیرون آید	۱	۱۹	سخت پیر
۴	۱۶۵	سخنی نافرجام گفتن	۱۴	۱۲۵	سخت تاريك
۳۰۲	۱۴۶	سداب	۱۰	۷	سخت ترش
		سر [آب که بدان ... و	۱۵	۱۶۶	سخت دل
۸	۱۶۱	تن شویند [سخت [زمین ...]	۱۷	۱۲۷	
۸۰۷	۱۵۹	سراپرده			سخت [زمین ...]
۹	۱۵۵	سراچه	۴	۱۲۸	و بلند [سخت [سنگ ...]
۶۰۵	۱۲۲	سراچه او (: آفتاب)	۹	۱۲۹	
۳	۱۲۲	سراچه او (: ماهتاب)	۵	۷	سخت کر
۸	۸۲	سرافسار	۱۷	۱۶۵	سختی
۱۵	۱۶۶	سرانجام کار	۱۸۹۱۰	۱۶۶	سختی
۴۰۳	۱۳	سرانگشت	۱۴	۵۲	سختی او (: ستاره)
۸	۱۵۵	سرای	۱	۱۲۷	سختی زمستان
		سرای [آنجا که نشان میان ...]	۸	۱۶۶	سختی که نیست کند
۳	۱۵۳	کشند [سختی گرما	۱۴	۱۲۶	
		سرای [آن جای که سیاه بود	۱۶	۲۴	سخن چین

۱	۱۱۵	سرخ‌سار	۱۲	۱۵۵	[از نشان ...]
۲	۹۹	سرخ سپید بام	۳۳۲	۱۵۵	سرای [برابر ...]
۳	۹۶	سرخ سرخ	۴	۱۵۵	سرای [پهلوی ...]
۱۴	۱۳۰	سرخ گل	۱۱	۵۸	سرای درمزن
۳	۱۴۸	سرخ [گل ...]			سرای [سنگ که میان ...]
۱۱	۷۴	سرخم	۲	۱۳۰	افکنند
۱۲	۵۴	سرخ [می ...]			سرای [شاه دیوار]
		سرخ‌ی آفتاب در	۱	۱۵۵	پیرامن ...]
۱۰	۱۲۵	اول شب	۱۵۱۴	۱۵۵	سرای [گرداگرد ...]
۱۰	۶	سرخ‌ی سرخ	۱۱	۱۵۵	سرای [نشان ...]
۶	۱۳۱	سرد	۱۴	۳۱	سرب
۳	۶۸	سرد [آب ...]	۱۱	۵۱	سرب سوخته
۱۴	۱۱۸	سرد [باد ...]	۳	۸۷	سربند
۴	۶۸	سرد خوردنی‌ها	۶	۹	سربینی
۵	۶۳	سر [درد ...]	۱۳	۵	سر [پس ...]
۶	۶۳	سر [درد نیم ...]	۳	۱۵	سرپستان
۵	۸۷	سر [دستار ...]	۱۰	۵	سر [پوست ...]
۳	۱۵۴	سردسیر	۷۶۹۵	۸۷	سرپوش
۱۳	۱۲۵	سرد [شب ...]	۹	۶	سرخ
۱۵	۶	سر [دغ ...]	۱۰	۹۶	سرخ
۱۵	۱۳۳	سرد لو [چوب ...]	۲	۱۱۳	سرخاب
۹	۱۲۵	سرد [نه گرم و نه ...]	۳	۹۵	سرخ رنگ
۱۳	۱۲۸	سر راه	۴	۹۹	سرخ رنگ
۱۳	۶۴	سر [ریش ...]	۸	۶۵	سرخره

۴۳	۶۳	سرگردان	۱۶	۱۰	سر زبان
۶	۱۲	سرگردن	۴	۶۳	سر سام سرد
۲	۳۶	سر [گزیت ...]	۱۰۹	۱۴	سر سینه
		سرگین [آن ... که	۵	۴۰	سرش
۱	۱۰۸	بگرداند]	۷	۳	سرشت
۵	۱۰۱	سرگین خوار	۳	۳۲	سرشته
		سرگین که در			سرشتی از مشک و عود
۸۷۶	۱۴۰	زمین افکنند	۱۰	۴۵	و عنبر
۶	۱۰۱	سرگین گاو			سرشتی باشد از
۸	۱۰۸	سرگین گردان	۷	۴۵	هر گونه طیب
۹	۱۲۰	سرما	۴	۶۵	سر [شکستگی ...]
۳۲	۱۲۷	سرما			سر شیشه [آنچه ... بدان
۱۰	۱۲۰	سرما که به میوه رسد	۱۳	۷۵	استوار کنند]
۱۵	۵	سر [مردی بزرگ ...]	۳	۷۵	سر فراخ [شیشه ...]
۹	۵	سر [مغز ...]	۱	۳۲	سرفروش
۱	۹۰	سرموزا	۳	۱۶۴	سر قلم
۴۳	۵۰	سرمه			سر قلم [آنچه ... بدان
۱	۱۵۱	سرمه	۴	۱۶۴	قطع کنند]
۱۲	۷۷	سرمه چوپین	۱۱	۵	سر [کاسه ...]
۱۰	۷۷	سرمه دان	۲	۹۴	سرکش
۵	۸۳	سرمه رنگ	۳۳۱	۶	سر [کوچک ...]
۱۲	۵	سر [میان بالای ...]	۱۳۱۲	۱۲۹	سر کوه
۲	۱۵۰	سرنده	۶	۶۸	سرکه
۱۳	۷۹	سرنیزه	۹	۱۶۳	سر گذشت

۱۰	۶۳	سست شدن اندامها	۱۱	۷۹	سر نیزه [آهن ...]
۲	۲۴	سست کار	۱۳	۸۲	سروار
۱۲	۱۲	سطبر گردن			سر و تن [آب که بدان ...]
۱۱۹۱۰	۱۵۴	سطل	۸	۱۶۱	شویند
۱۲	۶۸	سغدی [قلیۀ ...]	۷	۱۶۱	سر و تن شستن
۱۰	۶۱	سفال فروش	۴	۵۵	سرود
		سفر [مهمانی از ...]	۶۵	۵۵	سرود [راه ... گفتن]
۸	۶۷	باز آمدن	۲	۵۵	سرود گوی
۸	۹۵	سفید پای	۷	۱۰۳	سرو گاو و گوسفند
۸۵۷	۶۸	سکبا	۵	۱۶	سرون
۱۴	۱۲۹	سکر [پشته ...]	۸	۱۶	سرون [میان ...]
۷	۷۴	سکره	۵	۵۹	سره
۳	۵۹	سکه [بی ...]	۴	۹۴	سره رفتار
۷	۱۰۴	سگ	۵	۲۶	سرهنگ
۱۰	۱۰۴	سگ آبی			سریر [جنازه چون مرده بر وی بود و چون نباشد آنرا ...]
۳	۱۵۰	سگ انگور			گوبند
۴	۱۱۷	سگ [بانگ ...]	۲	۱۶۰	سریشم
۱۱	۶۰	سگدار	۶	۴۳	سریشم
۱۱	۱۰۴	سگ شکاری	۲	۸۰	سر [یعنی مندیله که زنان بر ...]
۱۲	۱۰۴	سگ شکاری (قلاده او)	۹۵۸	۸۷	پوشند
۹	۱۰۴	سگ گزنده	۱۰	۲۳	سست
۱۱	۱۱۰	سگ [مگس ...]	۹	۳	سست اندام
۱۲	۱۱۸	سلاخ [بانگ ...]	۱۱	۶۳	سست [اندامی ... بود]
۴	۵۰	سلیقون			

		سنگ] به ...			سم] آنکه ...
۲	۱۳۳	بر آورده] (:چاه)	۱	۹۲	نگاهدرد] (:اسب)
۱۳	۱۲۹	سنگ پاشنه	۱	۱۵۱	سماروغ
۱۰	۱۲۹	سنگ پهن	۸	۶۸	سماقوا
۱	۳۳	سنگ ترازو	۷	۵۲	سم تراش] دهره ...
		سنگدان او	۱۳	۱۱۹	سم] گرد ... ستور
۴	۱۱۶	(: مرغ)	۱۰	۹۵	سمند
۱۱	۱۲۹	سنگ ریزه	۵	۳۹	سمه
۹	۱۲۹	سنگ سخت	۸	۹۳	سنب
		سنگ] کاسه بزرگ	۹	۱۵۶	سنب
۵	۷۴	[از ...]	۱۱	۹۳	سنب] پس ...
۳	۱۳۰	سنگ کلا سنگ	۹	۹۳	سنب] پیش ...
		سنگ که میان سرای	۹	۷۱	سنبوسه
۲	۱۳۰	افکنند			سنت] آنکه نه فریضه بوده
۲	۱۲۷	سنگلاخ	۱۵ و ۱۴	۱۶۴	و نه ...]
		سنگ مشك سا	۳	۱۳۵	سنجد
۶	۴۶	(دسته او)	۴	۱۳۵	سنجد رازی
۵	۴۶	سنگ مشك سودن	۴	۳۰	سندان
۱	۱۳۰	سنگ منجنیق	۸	۱۲۹	سنگ
۱۴	۵۹	سنگین	۷	۷۴	سنگ آتش زنه
۴	۷۳	سنگین] ديك ...	۶	۳۶	سنگ آسیا
۱۱	۷۴	سنگین] هوان ...	۱۵	۱۲۹	سنگ آهن ربا
۱۱	۲۶	سوار	۱۲	۱۲۹	سنگ استنجا
۹	۹۳	سوار] جای ...	۱۴	۱۲۹	سنگ افسان

۵	۱۰۵	دنبال دراز و مار را بخورد	۸	۷۴	سوخته
۳	۱۰۵	سوسمار (سوراخ او)			سوخته‌ای که از
۲	۱۰۵	سوسمار (ماده)	۱	۷۶	چراغ بیفتد
۸	۸۰	سوفار	۱۲ و ۱۱	۱۶۵	سود
۹	۲۹	سولاخ سنب	۱۵ و		
۶	۱۰۰	سول شتر	۱۰	۳۶	سوراخ آسیا
۱	۳۰	سوهان	۴	۱۷	سوراخ او (: ذکر مرد)
۱۴	۳۴	سه	۳	۱۰۵	سوراخ او (: سوسمار)
۱۱	۷۸	سه پایه	۸	۲۹	سوراخ او (: ماهه)
۲	۵۴	سه تو	۱۲	۱۶	سوراخ او (: نشستگاه)
		سه روز بعد از	۱۱	۹	سوراخ بینی
۹	۱۲۶	گوسفند کشان	۴	۱۵	سوراخ پستان
۶	۹۲	سه ساله (: اسب)	۴ و ۳	۱۲۹	سوراخ در کوه
۱۳	۱۰۰	سه ساله (: گاو)			سوراخ دیده [فراخ
۱۱	۱۰۲	سه ساله (: گوسفند)	۱۱	۶۳	شدن ...]
		سه ساله و در چهار	۱	۷	سوراخ گوش
۱۲	۹۸	رفته (: شتر)	۵ و ۲	۱۰۸	سوراخ موش دشتی
۹	۱۰۰	سه شتر تاده	۲	۳۱	سوزن
۹	۳۵	سه صد	۱	۵۳	سوزن
۱۸	۳۵	سه هزار	۱	۳۱	سوزنرگر
۴	۱۴۱	سه یا چهار برگ	۲	۵۳	سوزن [نیام ...]
۸	۳۵	سه يك	۶	۸۵	سوژه
۱۶	۳۴	سی	۱	۱۰۵	سوسمار
۱	۱۳۷	سیاه [انگور ...]	۴	۱۰۵	سوسمار (بیچه او)
					سوسمار [چیزی است که کمتر از ...،

۸	۳۴	سيزده	سیاه [آن جای که ... بود
		سيزدهم ، چهاردهم ، پانزدهم	از نشان سرای [۱۲ ۱۵۵
۶	۱۲۶	(: ماه)	سیاه [پش و دنبال ...] ۴ ۹۵
۱	۱۲۲	سيزدهم (: ماه)	سیاه [پوست ...] ۱۱ ۴۰
۵	۱۴۸	سیسنبر	سیاه پوش ۱۶ ۲۷
۱	۱۲۸	سیک فر سنگ	سیاه چشم ۷ ۸
۹	۱۳۲	سیل آب [خاشه ای بر ...]	سیاه (: خر) ۵ ۹۶
۶	۱۳۲	سیلاب	سیاه رنگ ۸ ۹۵
۵۳۴	۵۹	سیم	سیاه (: رنگ) ۹ ۹۶
۷۵۱	۱۱۳	سیمرخ	سیاه [کلاغ ...] ۴ ۱۱۲
۱۲ و ۱۱	۱۶۱	سیم [زر و ...]	سیاه گوش ۲ ۱۰۵
۱۳ و			
۸	۸۹	سیمین [مهره ...]	سیاه (: مار) ۴ ۱۰۷
۲	۱۴	سینه	سیاه (: موی) ۴ ۶
۶	۹۳	سینه اسب	سیاه و سپید (: مار) ۵ ۱۰۷
۱۱	۱۴	سینه [استخوان ...]	سیاه و سپید (: موی) ۶ ۶
۴ و ۳	۱۴	سینه [زیر ...]	سیاه و سپیده چشم ۱۵ ۸
۱۰ و ۹	۱۴	سینه [سر ...]	سیاه [نقطه های ... یا سپید که
۸ و ۷ و ۶	۱۴	سینه [کوزبر ...]	بر تن افتد] ۹ ۶۵
		سی و شش دانه مروارید باشد در	سیاهی چشم ۱۴ ۸
۴	۸۸	سلک کشیده	سیاهی دوات ۵ و ۴ ۱۶۳
		ش	سیاهی سیاه ۲ ۹۶
			سیب ۱۱ ۱۳۴
۵	۱۴۱	شاخ تر و نازک	سیر ۱ ۱۴۵
۲	۱۳۶	شاخ خرما	سیرم ۸ ۴۰

۸	۱۱۶	شاه پرم مرغ	شاخ درخت [سایه بان
۸	۱۴۴	شاهدانه	از...]
		شاه دیوار پیرامن	شادروان
۱	۱۵۵	سرای	شاشه
۱۰	۱۲۸	شاه راه	شافها
۱	۱۴۷	شاه سپرم	شاگرد
۱۵	۲۵	شاهنشاه	شاگرد
۵	۳۳	شاهین کپان	شاگردانه
۱۱	۱۲۵	شب	شام [پس از نماز...]
۸	۶۰	شبان	شان
۱۱	۱۲۰	شبان روزی [باران...]	شانزده
۷	۱۲۵	شبانگاه	شانه
۱۳	۵۴	شبانگاه [شراب ..]	شانه
۸	۱۱۹	شبانگاهی	شانه
		شب [باد گرم که	شانه ای که اسب را بدان
۱	۱۱۹	به... آید]	پاک کنند
۲	۷۳	شب برگذشته	شانه [تخته...]
۳۰۲	۱۲۵	شب [پاره ای از...]	شانه [دست...]
۵	۱۱۵	شب پیره	شانه کر باس
۶۰۵	۸۸	شب پوش [گلیم...]	شانه [گوشت...]
۲	۱۴۶	شبت	شانه [گوشت میان پهلوی
۱۰	۱۱۰	شب تاب	و... که بلرزد]
۱۱	۱۲۵	شب تاريك	شانه [میان دو...]
۹	۱۲۵	شب [تاریکی...]	شانه [هر دو بازوی...]
۳	۱۵۹		
۵۰۴	۹۰		
۱۲	۱۶		
۱۰	۵۱		
۱۴	۲۷		
۱	۲۸		
۱۷	۱۶۶		
۸	۱۲۵		
۱	۷۲		
۱۱	۳۴		
۱	۱۲		
۷	۴۲		
۱۳	۷۷		
۱۲ و ۱۱	۸۱		
۳	۱۲		
۷	۴۳		
۸	۴۲		
۴	۱۲		
۵	۱۲		
۲	۱۲		
۹	۴۲		

۱۰	۱۱۸	[ودندان ...]	شب [تاریکی در
۷	۹۸	[شتر [بچه...]]	آخر...]
۵۳۴	۹۷	شتر (برنشستی)	شب [تاریکی در
۱	۹۷	شتر (بزرگ)	اول ...]
۷	۹۹	شتر (بسیار شیر)	شب [سرخ آفتاب در
		شتر [بناگوش و پس	اول ...]
۱۱	۹۹	[گردن...]	شب سرد
۲	۹۹	شتر [پالاس...]	شب [طعام...]
۴	۹۹	شتر [پالان...]	شب کور
۲	۱۰۰	شتر [پستان...]	شب [ماه چهارده...]
۳	۹۸	شتر (پنج ساله)	شپش
۱۴ و ۱۳	۹۶	شتر (پیر)	شپشه
		شتر [خوابگاه ...]	شتر آب کش
۵	۱۰۰	نزدیک آب]	شتر (آنچه از گلو بر آرد
۴	۱۰۰	شتر [دست و پای...]	چون شش)
۱۱	۹۸	شتر دوساله	شتر (از شیر باز کرده)
۵	۹۷	شتر دوکوهان	شتران
۹	۹۸	شتر (دهساله)	شتران آبستن
		شتر [زانوهای دست	شتران بارگیر نر و ماده
۱	۱۰۰	[و پای ...]	شتر (بابچه)
۱۱	۹۸	شتر سپید نر و ماده	شتر [بارکش...]
۱۲	۲۶	شتر سوار	شتر بان
۶	۱۰۰	شتر [سول...]	شتر [بانگ...]
۹	۱۰۰	شتر [سه... تاده]	شتر [بانگ بکره
			۱۶ و ۱۵
			۱۲۵
			۱۶ و ۱۵
			۱۲۵
			۱۰
			۱۳
			۲
			۱۱
			۱۳
			۳
			۶
			۳ و ۲
			۱۰
			۸
			۷
			۱
			۷
			۴
			۳
			۲
			۱۶ و ۱۵

شتر (هشت سائۀ نر و		شتر (سه ساله و در چهار	
۷۰۶	۹۸	۱۲	۹۸
	(ماده		رفته)
۵	۹۸	۴	۹۸
	شتر (هفت ساله)		شتر (شش ساله)
۹	۹۸	۱	۱۵۲
	شتر (یک ساله)		شترغان
۱۲	۸۲	۹	۳۱
	شتر بار		شترکشنده
۱۶	۲۷	۱۰	۳۱
	شحنه		شترکشنده (کارد او)
	شخم [جفت گاو	۹	۹۹
	که... کنند]	۸	۹۹
۸	۳۸		شتر (که شیر ندارد)
	شراب [باز گردیدن	۴	۹۷
	طعام و...]		شترگزیده
۱۲	۶۶	۷	۱۵۲
	شراب بامداد		شتر [گیاه...]
۱۱	۵۴	۸	۹۹
	شراب دار		شتر [لب...]
۷	۶۰	۱۰	۹۶
	شراب [راه گذر		شتر ماده
	طعام و... در گلو]	۲۰۱	۹۸
۳	۱۰		شتر (ماده)
	شراب شبانگه	۲	۱۱۵
۱۳	۵۴		شتر مرغ
	شراب نیم روز	۴	۱۱۵
۱۲	۵۴		شتر مرغ (بچه او)
	شربت دوم	۳	۱۱۵
۱	۵۵		شتر مرغ نر
	شربت نخستین	۹۰۸	۹۷
۱۴	۵۴		شتر مسافر
	شرم [بی...]	۹	۹۶
۷	۲۴		شتر نر
	شرمگین	۷۰۶	۹۷
۶	۲۴		شتر نر و ماده
	شست	۸	۹۶
۳	۳۵		شتر (نه سائۀ نر
۱۵۰۱۴	۱۴		و ماده)
	شش	۸	۹۸
	شش		شتر و گاو و گوسفند
۱	۳۴		و غیره
	شش [آنچه از گلو	۱۴	۱۶۱

۱۱	۱۲۷	شکاف زمین	۱۰	۹۹	بر آرد چون...]
۴	۷۲	شکر	۳	۳۴	شش دانگ
۲	۷۷	شکر [جای...]	۱۲	۶۴	شش [درد...]
۵	۷۲	شکر [سپید...]	۱۷	۳۳	شش درم سنگ و نیم
۴	۶۵	شکستگی سر			شش [راه گذر نفس
۱۳	۲۶	شکستگی لشکر	۱۶	۱۴	[در...]
۱۱	۵۹	شکسته	۴	۹۸	شش ساله (: شتر)
۱۱	۱۱	شکسته زبان	۳	۱۰۱	شش ساله (: گاو)
۱۴	۲۶	شکسته و گریخته	۱۵	۱۰۲	شش ساله (: گوسفند)
۱۳	۱۵	شکم	۱۲	۳۵	ششصد
		شکم [آب در...]	۲	۳۵	شش هزار
۳	۶۴	افتادن]	۱۱	۳۵	شش يك
۴	۱۶	شکم [آلت...]	۱۲	۳۳	شصت صاع
۵	۱۱۶	شکم [آواز...]	۷	۱۱۷	شغال [بانگ...]
۱۳	۴	شکم [از... بیفتاده]	۱	۱۰۵	شعل
۱۴	۱۵	شکم [اندرون...]	۲	۱۳۴	شفتالو
		شکم [بچه اندر...]			شقه [دوال که بر
۱۱	۴	مادر]	۱۲	۱۵۹	کنار... دوزند]
		شکم [پیشش... از	۱۱	۱۰۴	شکاری [سگ...]
۱	۶۴	ناگواری طعام]	۶	۱۱۰	شکاری [مرغان...]
		شکم [جای طعام	۱۱	۹	شکافته لب زورین
۶۵	۱۶	[در...]	۱۲	۹	شکافته لب زیرین
۵	۶۴	شکم ران	۷	۱۵۸	شکاف در
۵	۴۷	شکم ران [داروهای...]	۳	۶۵	شکاف دست و پای

۱۲	۳۰	شمشیرگر	شکم [که... ببندد]
۷	۷۸	شمشیر [گوهر...]	(: دارو)
۱۲ و ۱۱	۷۸	شمشیر [نیام...]	شکنجه
۱۱	۷۵	شمعدان	شکنجه جوال
۹	۱۴۲	شنبلیزه	شکوفه خرما
۲	۴۴	شنخاره	شکوفه درخت
۲	۵۰	شنگرف	شکوفه [غلاف...]
۱۴	۶	شنوائی	شکوه
۱۶	۱۴	شوخ بغل	شکوهی
۱۳	۱۰	شوخ بن دندان	شلغم
۸	۱۳	شوخ بن ناخن	شلوار
۱۵	۶	شوخ گوش	شلوار بند
۳ و ۲	۱۳۱	شور [آب...]	شلوار بند [کثر...]
۴	۱۲۷	شورستان	شلوار کشتی بان
۲	۱۳۸	شورگژ	شلوار کشتی بان
۶	۱۴۹	شوره گیاه	شمار
۷	۱۲۶	شوریده [خوا بهای...]	شمار گاه
۸	۱۰۰	شوگاه	شمشیر
۹	۵۲	شوم	شمشیر [تیز نای...]
۱۱	۱۹	شوهر	شمشیر [تیغ...]
۱۲	۲۰	شوهر [بی...]	شمشیر چوبین
۳	۴۲	شوی	شمشیر [دسته...]
۲	۲۰	شوی دیده	شمشیر [دوال...]
۱۵ و ۱	۱۵۳	شهر	شمشیر [غلافه...]

		شیر [بسیار...]	۷	۱۵۳	شهر [اندرون...]
۷	۹۹	(:شتر)	۳۰۲	۱۵۳	شهر بزرگ
		شیر [بسیار...]	۹	۲۱	شهر [بی...]
۲	۱۰۳	(:گوسفند)	۸	۱۵۳	شهر [بیرون...]
۱۰۰۹	۱۰۳	شیر (پیشه او)	۹	۱۵۳	شهر [گرداگرد...]
۱۱۰			۱۰۰۹	۲۷	شهر [مهتر...]
۸۰۷	۱۰۳	شیر [پنجه...]	۴	۱۵۳	شهر [میان...]
		شیر [پوستی تنگ که	۷	۲۱	شهری
۱۲	۳۷	بر سر... بود]	۶۰۵	۱۵۳	شهر [یک سوی...]
۱۳	۷۷	شیر [جای...]	۲	۲۰	شهر [به... داده]
۸	۴۶	شیر خشت	۵	۱۴۰	شیر کرده
۱۴	۱۸	شیر خوره (:کودک)	۴۳۰۲	۱۰۳	شیر
۸	۳۷	شیر دوشیده	۱	۱۰۳	شیر آمده
۳	۳۷	شیر فروش			شیر [از... باز کرده]
۱۱	۳۷	شیر [کف...]	۸	۹۸	(:شتر)
		شیر [که... ندارد]			شیر [از... باز کرده]
۸	۹۹	(:شتر)	۱۵	۱۸	(:کودک)
۵	۱۰۳	شیر (ماده او)			شیر [اندک...]
۵	۶۹	شیر او	۶	۹۹	(:شتر)
۶	۶۹	شیر او [برنج به...]			شیر [اندک...]
۹	۳۷	شیر ودوغ بهم دوشیده	۳	۱۰۳	(:گوسفند)
۱۴	۵۴	شیره	۷	۶۹	شیر با خرما
۱۴	۳۷	شیره و پژه	۵	۱۱۷	شیر [بانگ...]
۷	۷۲	شیرین	۶	۱۰۳	شیر [بچه...]
۵	۱۴۹	شیرین گیاه			

		صیاد [افرازخانه...]	۱۲	۷۵	شیشه
۶	۵۸	(ظ:افزار)	۱۰	۵۲	شیشه او (: حجام)
		ض	۳	۷۵	شیشه سرفراخ
			۱	۷۵	شیشه [غلاف...]
۷	۱۴۰	ضیاع و زمین ودرخت			ص
		ط			
۸	۱۵۷	طارم	۱۱	۶۱	صابون فروش
۹	۳۱	طاس گر			صاحب حکم
۵	۱۲۴	طبقه هاء دوزخ	۱	۱۶۳	[نشان...]
		طیب [آبی که به...]	۱۲	۳۳	صاع [شصت...]
۷	۵۱	نمایند [۱۲	۵۵	صاغر
		طیب [آنجا که...]	۴	۱۳۱	صافی
۱۴۰۱۳	۱۳	دست بر نهد [۴	۴۸	صبر (دستی)
۴	۶۴	طبیعت [بسته شدن...]	۷	۳۵	صد
۱	۴۴	طراز گر	۵	۱۰۹	صد پایه
۱۰	۱۴۵	طرخون	۱۰۰۹	۱۶۱	صدقه [آنکه... بستاند]
۱۱	۴۶	طریفیل	۸	۳۳	صدوسی درم سنگ
		طعام [بازگردیدن...]	۲	۸۳	صقال زده
۱۲	۶۶	وشراب [۱۳	۵۶	صنج
۹	۷۰	طعام بیمار	۴۰۳۰۲	۵۶	صوروبور
		طعام [پیچش شکم از			صورت [آن... که به
۱	۶۴	ناگواری...]	۳۰۲	۵	خواب بینند [
		طعام [جای... در			صیاد [آواز پیرایه و
			۲	۱۱۸	آواز...]

۱۲	۱۱۲	قبلة... بدان بدانند	۶۰۵	۱۶	شکم
۱۱	۱۵۹	عرب [بازار گاه...]	۱	۶۷	طعام چاشت
۸	۶۶	عرق تب			طعام [راه گذر...]
		عرق [جای گه ...]	۳	۱۰	و شراب در گلو
۹	۴	بیرون آمدن از تن	۲	۶۷	طعام شب
۶	۶۷	عروسی [طعام...]	۶	۶۷	طعام عروسی
۳	۷۴	عصيدة [کفجه...]	۱۳	۶۷	طعام مسافر
۱۱ و ۱۰	۱۶۶	عطا			طعام موی باز کردن
۱۲ و		عطارد (آن را تیر	۷	۶۷	کودک
۸	۱۲۱	خوانند)	۳	۶۷	طعام نزدیک روز
		علف دان او	۵	۶۷	طعام نیم روز
۳	۱۱۶	(:مرغ)	۲	۶۷	طفیلی
۷	۶۰	علف فروش	۲	۵۶	طنبور زن
۳	۴۸	علك رومی	۴	۱۱۴	طوطی
۹ و ۸	۲۶	علم			طوق [هر چه... دارد
۱۰ و		علم [نگار...]	۸	۱۱۲	از مرغان
۶	۸۵	عماری	۴ و ۳	۸۲	طویل گاه
۱	۸۳	عمره [آنکه به حج			طیب [سرشتی باشد از
		و ... و قربان از	۷	۴۵	هر گونه...]
۱۷	۱۶۲	احرام بیرون آید	۷	۴۶	طیب [نوعی از...]
		عمره [آنکه حج و...]			
۱۵	۱۶۲	مهم کند			ع
		عمره [آنکه حج و...]	۱۳	۶۲	عام [بیماری...]
۱۶	۱۶۲	تنها کند			عراق [آن ستاره که

۹	۱۴۰	غله [وقت برداشتن...]	عنبر [سرشتی ازمشك
		غله (وقت درخانه	وعود و...]
۱۱	۱۴۰	نهادن)	عود [سرشتی ازمشك
۳۰۲	۲۷	غنیمت	و... و عنبر]
۷	۶۸	غوروا	عوده
۸	۱۳۷	غوره	۳۰۲ و ۱ ۴۵
۷	۱۳۶	غوره خرمای	عورت او (:زن)
		ف	۱۴ ۱۶
		فاخته	عورت زن
۳	۱۱۳	فالگوی	۴۰۳ ۱۷
۶	۵۲	فتراك [دوالماء...]	۳۰۲ و ۱ ۱۷
۳۰۲	۸۱	فتیله آهنج	عیار [ترازوی...]
۸	۷۵	فراخ	۵ ۵۸
۳	۲۲	فراخ [بلند و...]	۳ ۵۸
۱	۱۲۸	فراخ چشم [مردی...]	۳ ۱۳۵
۶	۸	فراخ [رود...]	عیزران (درخت او)
۱	۱۳۲	فراخ سال	غ
۱	۱۲۶	فراخ شدن سوراخ دیده	غارت [آنچه از...]
۱۱	۶۳	فراخ [شیشه سر...]	بیارند]
۳	۷۵	فراخ گام	۵ ۲۷
۵	۹۴	فراخنای مسجد	۱۱ ۶۵
۱۵	۱۶۰	فراخیز آمده	۱ ۳۳
۳	۱۸	فراردادن	۳۰۲ ۱۵۵
۸	۳۶		غلاف او (:زکراسب)
			۲ ۹۳
			غلاف شکوفه
			۴ ۱۳۴
			غلاف شیشه
			۱ ۷۵
			غلافه شمشیر
			۱۰ ۷۸
			غله [دانه سیاه در
			میان...]
			۱ ۱۴۲

۱۷	۲۵	فرمانده	۷	۳۶	فرا گرفتن
۱۲ و ۱۱	۱۶۴	فرمودهٔ خدای تعالی			فراهم کشیده و دندان
۱۳	۱۶۴	فرموده و کردهٔ رسول	۱۱	۷	پدید آمده
۱۲	۶۴	فرو ریختن موی	۱۱	۲۲	فربه
		فرو شدن [جای...]			فربه [گوشت... و
۱۰ و ۹	۱۲۲	[آفتاب]	۳	۷۰	نزار]
۱۰ و ۹	۱۲۷	فرو کوه	۲	۱۹	فرتوت
۱۳	۱۶۶	فرو گذاشتن			فرجام [سخنی نا...]
۵	۲۳	فرومایه	۴	۱۶۵	گفتن]
۲	۶	فروهشته [موی...]	۳	۱۰۰	فرج الناقة
۲	۱۰۰	فرهخته	۱۱	۱۲۴	فردا
		فریضه [آنکه نه...]	۱۲	۱۲۴	فردا [پس...]
۱۵ و ۱۴ ۱۶ و	۱۶۴	بوده و نه سنت	۱۳	۲۰	فرزند [بی...]
۱۲	۱۳۲	فزونى دریا	۱۳	۱۸	فرزند فرزند
۶	۶۲	فقاع فروش	۹	۱۸	فرزند نر و ماده
۵	۳۷	فله	۲	۱۵۷	فرسب
۱۴	۵	فنجبا	۳	۹۵	فرس [نشان...]
۸	۱۳۲	فپهٔ کشتی	۱۵	۱۲۸	فرسنگ
		ق	۱	۱۲۸	فرسنگ [سیک...]
			۱۲	۳	فرشته
۱۴	۱۶۳	قاضی [نامه...]	۱۱	۲۴	فرمان بردار
۳	۸۶	قبا	۷	۹۴	فرمان بردار
۶	۸۶	قبا [بند...]	۲	۱۶۴	فرمانبرداری
۴	۸۶	قبا [چاك...]	۱۲	۲۴	فرمان [بی...]

۵	۱۶۴	قلم تراش	۸	۸۶	قبا نمد
۲	۱۶۴	قلم [تراشش...]			قبیله [باد که برابر...]
۷	۱۶۴	قلمدان	۸	۱۱۸	جهد []
۳	۱۶۴	قلم [سر...]			قبیله [بادی که از دست چپ...]
۱	۱۶۴	قلم ناتراشیده			آید []
۱	۴۴	قلیه	۱۱	۱۱۸	قبیله [بادی که از سوی... آید]
۱۲	۶۸	قلیۀ سعدی	۹	۱۱۸	قبیله عراق [آن ستاره که... بدان بدانند]
۲	۵۷	قمار	۲	۲۱	قبیلہ (کم از آن)
۱۳	۱۵۴	قماش [جای...]	۱۶	۱۲۶	قحط سال
۲	۷۳	قماش خانه	۳	۷۵	قدح بزرگ
		قمر [پیوستن...]	۴	۷۵	قدح کوچک
۵	۵۳	به ستاره دیگر []	۱۲ و ۱۱	۱۶۳	قرآن [دفتر...]
۵	۱۱۷	قمری [بانگ...]	۵ و ۴	۱۶۲	قربان
۱	۱۱۳	قمری نر	۹	۸۴	قز
۱۳	۳۱	قناره	۸	۱۲۰	قطره [بزرگ...]
۷	۵۰	قنبیل	۱۳	۱۵۸	قفل [پژده...]
۱۵ و ۱۴	۱۰۲	قوچ	۱۵	۳۱	قفل گر
۷	۱۱	قوی سخن			قلاده او (: سگ)
۱۲	۱۲۴	قیامت [نشان‌های...]	۱۲	۱۰۴	شکاری
۲	۴۹	قیر	۱۳	۱۵۳	قلعه
		قیراط [دوازده...]	۱۴	۱۱۷	قلم [بانگ درو...]
۴	۳۴	ونیم‌دانک []			
		قی [که... آرد]			
۴	۴۷	(: دارو)			

۱۱	۱۵۴	کاروان سرای			
۱	۵۷	کار [همیشه بر...]			
۲	۱۳۱	کارینز	۱۶	۱۶۶	کار [آغاز...]
۶	۲۹	کارینز گر			کار [آنکه هیچ...]
		کازیره [به... رنگ	۱۲	۲۳	نتواند کرد]
۱	۸۳	کرده]	۱۴ و ۱۳	۲۳	کار [آهسته...]
۴	۱۴۳	کاژیره	۱۶ و ۱۵	۲۸	کار [استاد در... خویش]
۳	۱۴۳	کاژیره [تخم...]	۱۷	۱۶۶	کار بد [خواری...]
۱۳	۱۳۲	کاستگی دریا	۴	۱۲۴	کار [پایان...]
۱۰	۱۶۵	کاستی	۳	۱۶۵	کار [پایان...]
۱	۱۱۴	کاسکینه	۹	۳۰	کارد
۲	۷۴	کاسه	۱۵	۲۷	کاردار
۵	۷۴	کاسه بزرگ از سنگ	۱۴	۲۷	کاردان
۱۰	۵۹	کاسه بند	۱۰	۳۱	کارد او (شتر کشنده)
۶	۷۴	کاسه چوبین	۱۱	۳۰	کارد بزرگ
۱	۱۲۳	کاسه درویشان			کار [دست بداشته
۱۱	۵	کاسه سر	۲	۵۷	از...]
۱۴	۱۶۲	کاغذ	۱۰	۳۰	کاردگر
		کاغذ [بانگ... و	۱۶ و ۱۵	۲۶	کارزار
۱۳	۱۱۸	جامه نو]	۴	۷۸	کارزار [آلت...]
۱۲	۶۱	کاغذ فروش	۱۵	۱۶۶	کار [سرانجام...]
		کاغنه و مگسک نیز	۵	۲۷	کارفرمای
		گویند و آن زهر	۷	۴۲	کارگاه او (: جولای)
۱	۱۱۰	می باشد	۳	۱۶۶	کار نوکه بیفتد

ک

۱۰	۱۱۲	کبوتر خانگی	۲	۱۴۷	کافور سپرم
۵	۱۱۲	کبوتر (ماده)			کالا [آنکه...ی]
۴	۱۱۲	کبوتر نر	۱۲	۴۴	مردمان فروش
۱۳	۹۶	کبود			کالا [آنکه...ی]
۹	۹	کبود بام	۱	۴۵	مردمان فروش
۱۰	۸	کبود چشم	۱	۴۰	کالبد
۶	۸۳	کبود رنگ	۱۵	۵	کالبدتن
۳	۳۳	کپان	۱۱	۲۸	کالبد خشت
۵	۳۳	کپان [شاهین...]	۲	۶۸	کامه
۴	۳۳	کپان [نارۀ...]	۱۱	۱۴۰	کاویده [کشت...]
۶	۱۰۴	کپی	۳	۱۴۲	کاه
۱۱	۱۱۷	کپی [بانگ...]	۷۳۶	۱۴۱	کاه [خرمن...]
۱۳	۶۰	کپی دار	۳	۲۹	کاه گل
۷	۹۳	کتف [زور...]	۴	۱۴۶	کاهو
۸	۹۳	کتف [زیر...]	۵	۱۴۶	کاهوی تلخ
۶	۱۱۲	کچله	۱۱	۱۵	کبخ [مردی...]
۷	۱۱۷	کچله [بانگ...]	۵	۶۸	کبروا
۹	۱۴۵	کدو	۵	۴۸	کبست [پیه...]
۱۰	۱۴۵	کدو [درخت...]	۵	۱۱۴	کبک
۴	۷	کر	۶	۱۱۴	کبک نر
۸	۴۲	کرباس [شانه...]	۹	۱۱۲	کبوتر باز
۸	۴۴	کرباس فروش	۱۴۰۱	۱۱۷	کبوتر [بانگ...]
۸	۱۰۵	کرباسو	۷	۱۱۲	کبوتر بنا
۱۰	۱۰۵	کرباسو [جنسی از...]	۸	۱۶۰	کبوتر [جای...]

۱۱	۱۳۹	کشت	۱	۱۰۶	کرباسو [جنسی از...]
۳	۱۴۰	کشت بر آب	۵	۸۶	کرته
۲۰۱	۱۴۰	کشت بر باران	۵	۷	کر [سخت...]
۴	۱۴۱	کشت [برگ...]	۱۶	۱۵	کرده
۳۰۲	۱۴۰	کشت [دیوار...]	۲	۵۸	کرسی جوارح
۱	۱۴۰	کشت زار	۷	۱۴۵	کرفس
۴	۱۴۰	کشت [زمین...]	۸	۱۱۰	کر کس
۱۱	۱۴۰	کشت کاویده	۲	۱۰۹	کرم
۶	۹۷	کشتنی	۳	۱۰۹	کرم که در میان تره بود
۱۰	۱۴۰	کشت (وقت بریدن)	۳۰۲	۹۲	کره [اسب...]
۹	۲۱	کشته	۱۰	۱۰۱	کره او (: خردشتی)
۵	۹۸	کشته [بچه مرده یا...]	۱۶	۳۲	کره گرفته
۴۰۳	۱۳۲	کشتی	۲	۱۲۹	کریوه
۶	۱۳۲	کشتی [بادبان...]	۹	۱۵۶	کزونی
۱۰	۱۳۲	کشتی بان	۱۴	۹	کژبینی
۳	۵۷	کشتی بان [شلوار...]	۱	۱۰۷	کژدم
۱۱	۱۳۲	کشتی بان [شلوار...]	۲	۱۰۷	کژدم (آنکه دُم می کشد)
۷	۱۳۲	کشتی [رسن...]	۶	۱۰۷	کژدم (دم او)
۸	۱۳۲	کشتی [فیه...]	۵	۱۰۷	کژدم (زهر او)
۹	۱۳۲	کشتی [لنگر...]	۳	۱۰۷	کژدم (نیش او)
۵	۱۳۲	کشتی [میخ...]	۸	۹۴	کژدنبال
۱۱	۵۶	کشتیگاه	۶	۸۶	کژ شلوار بند
۱۲	۵۶	کشتی گرفتن	۶	۱۱۱	کژنه
۶	۱۰۶	کشف	۶	۱۴۶	کسنی

۱۲	۶۰	کلاسنگ	۹	۷۶	کشفك
۳	۱۳۰	کلاسنگ [سنگ...]	۸	۴۳	كشك
۲	۱۱۲	کلاغ	۱۱۱۰	۱۵۵	كشك
۲	۱۱۷	کلاغ [بانگ...]	۱۴	۱۲۷	كشور
۵	۱۱۲	کلاغ پیسه	۲	۷	كشیده
۴	۱۱۲	کلاغ سیاه	۱۴	۱۰۳	كفتار
۶	۴۱	کلاوة	۱۶	۱۰۳	كفتار (بچه او)
۱	۸۷	کلاه	۱	۱۰۴	كفتار (جای او)
۴	۶۲	کلاه دوز	۱۵	۱۰۳	كفتار (نر او)
۳	۸۷	کلاه گرد	۱۳	۸۱	كفجك
۷	۲۹	كلنك	۱۲	۷۳	كفجلیز
۵	۱۱۱	كلنگ	۳	۷۴	كفجه عسیده
۳	۱۳۰	كلوخ	۸	۱۰۶	كفچلیزه
۱۱	۱۴۲	كلوك	۵	۷۱	كف دیگ
۷	۴۱	كلوله			كفر [دوروی و آنکه...]
۱۰	۳۲	كليچه	۳	۲۳	پنهان دارد]
۱۰ و ۹	۱۵۸	کلید دان	۱۱	۸۹	كفش
۹	۲۵	کلیسای یهودی	۹	۹۹	كف شتر
۴ و ۲	۱۵۱	کما	۴	۳۹	كفشگر
۲	۲۱	کم از آن (از قبیله)	۶	۳۹	كفشگران [تخته...]
۱۰	۷۹	کمان	۱۱	۳۷	كف شیر
۱	۴۲	کمان او (: پنبه زن)	۱	۷۴	كفگیر
۱	۸۰	کمان [پی...]	۱۳	۶	كل
۳	۸۰	کمان [توز...]	۴	۱۵۴	كلاته

۱۱	۳۷	کنجید [روغن...]	۱۱	۷۹	کمان [خم گوشه...]
۳۰۲	۷۹	کند	۱۱	۱۳۷	کمان [درخت...]
۵	۴۸	کندرو	۱۲	۷۹	کمان [دسته...]
۸	۱۱۰	کندو	۱۳	۷۹	کمان [زه...]
۳	۴۲	کنده پیچ	۱۲	۵۷	کمان گروهه
۶	۳۲	کنده خمیر			کمان که اول بهار
۱۴	۱۵۳	کنده در پیش بارو	۱	۱۲۰	پدید آید
۲	۶۲	کنده گر	۳	۶۰	کمان گر
۱۰	۱۱۶	کنده مویه	۱۲	۸۰	کمر
۷	۱۶۵	کندی	۱	۸۱	کمر ساز
۹	۱۰	کندی دندان	۹	۷۹	کمند
۸	۲۵	کنشت	۴	۱۴۹	کمیره
۸	۱۸	کنک			کنارازار [آنجا که
۴	۱۵۱	کنکر	۱	۸۶	واگردانند از...]
		کنگره او (: کوشک	۸	۸۵	کناره
۱۴	۱۵۵	کنلدن)	۸	۱۲۱	کناره آسمان
۱۴	۵۳	کنوره	۳	۸۴	کناره جامه
۵	۲۱	کنیزک	۶	۱۳۱	کناره جوی
۱۰	۱۳۱	کوپله آب	۱۶	۱۳۲	کناره دریا
۱۸	۲۱	کوتاه	۱۰	۹۳	کناره سنب
۹	۱۱۶	کوتاه [برهای...]	۱	۱۴	کناره وارن
۹	۱۲	کوتاه گردن	۱۴ و ۱۳	۳۷	کنجاره
۷	۹۴	کوتاه موی	۲	۱۴۴	کنجد
۳	۷۹	کوتاه [نیزه...]	۸	۷۶	کنجه

۸۵۷۵۶	۱۴	کوزبر سینه	کوتلان یعنی دوک
۹	۴۰	کوزکانی	مردان
۲	۱۱	کوزنخ	کوثرید
۵	۷۶	کوزه	کوچک
۶	۷۶	کوزه آویز	کوچک بینی و هموار بینی ۹
۶	۵۵	کوزه او (می فروش)	کوچک سر ۶
۸	۷۶	کوزه بجره	کوچک [قدح...]
۷	۷۶	کوزه بی دست	کوچه تنگ ۱۵۴
۱	۷۶	کوزه دست شوی	کودک (از شیر باز کرده) ۱۸
		کوزه فروش و	کودک خرد ۱۸
۹	۶۱	کوزه گر	کودک [رکوی که...]
۱۰	۱۱	کوسه	رادران پیچند ۴
۱۳	۱۵۵	کوشک بلند	کودک زاده ۱۸
		کوشک بلند (کنکره)	کودک (شیر خوره) ۱۸
۱۴	۱۵۵	(او)	کودک [طعام موی باز
۵	۱۱۳	کوف	کردن...]
۸	۱۱۷	کوف [بانگ...]	کودک [موی...]
۶	۶۸	کوفته	کودکی [از... بر
۱	۴۹	کو کرت	آمده]
۳	۱۵۱	کو کنار	کوزبان ۸۲
۱۵	۱۱	کو گردن	کور ۱۵
۴	۹۲	کول	کور آتش ۱۵۷
۶	۱۶	کونسته	کور دل ۲۲
۷	۱۶	کونسته (آن زن)	کورموش ۱۰۸

		که دیر بکشد	۹۸ و ۱۱۰ و ۱۳۹	کونهاخار
۲	۶۳	(: بیماری)	۱۰	کوه
۳	۴۷	که سخت کند (: دارو)	۱۲	کوهان
		که سخن را با تا	۵	کوهان [شتر دو...]
۱۳	۱۱	گوید		کوه [بانگ که از...]
		که سین را تا گوید و	۱	شنوند
		یا را با غین گوید	۵	کوه [تندی...]
۱۴	۱۱	ویا لام گوید	۱۱	کوه خرد
		که شکم ببندد	۱۳ و ۱۲	کوه [سر...]
۶	۴۷	(: دارو)	۴ و ۳	کوه [سوراخ در...]
۸	۹۹	که شیر ندارد (: شتر)	۱۰ و ۹	کوه [فرو...]
۲	۴۷	که فروشوید (: دارو)	۵	کوی
۴	۴۷	که قی آرد (: دارو)	۱۲	کویژ
۹	۱۲۱	که پشکان [راه...]	۱۱	که با برق آید (: میغ)
		که گوشت برویاند	۸	که باززند (: دارو)
۱	۴۷	(: دارو)	۷	که بپزد (: دارو)
۱۳	۵۴	کهین	۱۳	که بخورد (: دارو)
۱	۵۹	کهینه	۷ و ۶	کهیند
۸	۸۳	کهینه	۱۰	که بدوساند (: دارو)
۱۰	۴۴	کهینه فروش	۱۲	که بشکافد (: دارو)
		که همه جای برسد	۱۱	که بگشاید (: دارو)
۱۲	۱۲۰	(: باران)	۹	که بهوش کند (: دارو)
۱۰	۱۳	کهین [انگشت...]	۵	کهتر از او (: پالان شتر)
۱	۱۳	کهین [بن انگشت...]	۸	که در سخن فروماند

۱	۱۰۱	گاو (چهارساله)	۸۹۷	۵۸	کیسه
۸	۱۰۱	گاو دشتی	۶	۵۸	کیسه‌دار
۱۱ و ۱۰	۱۰۱	گاو دشتی [بچه...]	۱۰۹	۲۵	کیش
۱۲	۷۷	گاو دوشه	۵	۱۰۹	کیک
		گاو [دهن... و	۹۰۸	۱۴۵	کیکج
۴	۱۰۳	گوسفند]			کیوان [و آنرا به پارسی...]
۱	۱۴۲	گاورس	۴	۱۲۱	خوانند]
۹	۱۰۱	گاو [رمة... دشتی]			گ
		گاو [رمة... و			
۹	۱۰۳	گوسفند]	۵	۳۰	گاز
۳	۱۰۰	گاو (زاینده)	۱	۴۳	گازر
		گاو [زنگله... و	۲	۴۳	گازری
۶	۱۰۳	گوسفند]	۶	۹۴	گام [خرد...]
۶	۱۰۱	گاو [سرگین...]	۵	۹۴	گام [فراخ...]
		گاو [سرو... و	۱۰۹	۳۸	گاو آهن جفت
۷	۱۰۳	گوسفند]	۱۳	۱۰۰	گاو ان
۱۳	۱۰۰	گاو (سه ساله)	۸	۱۰۰	گاو (با بچه)
		گاو [شتر و و	۹	۶۰	گاو بان
۱۴	۱۶۱	گوسفند و غیره]	۱	۱۱۷	گاو [بانگ...]
۳	۱۰۱	گاو (شش ساله)	۲	۱۰۱	گاو (پنج ساله)
۵	۶۱	گاو فروش	۶	۱۰۰	گاو (پیر)
		گاو [گله... و بدچرا			گاو [جفت... که
۴	۱۰۱	کرده]	۸	۳۸	شخم کنند]
۱۲	۱۰۱	گاو میش	۱	۱۴۸	گاو چشم

۲	۷	گرانی گوش	۴	۱۰۰	گاو نر
۷۰۶	۱۰۵	گر به	۱	۱۰۰	گاو (یکی)
۱۰	۱۱۷	گر به [بانگک...]	۱۷	۲۵	گبر
۸	۱۰۵	گر به دشتی	۱	۲۵	گبران
۸	۱۰۸	گرتن	۷	۱۴۹	گپست
۱۱۱۰	۱۱۹	گرد	۸	۱۴۹	گپست (بار او)
۷	۶	گرد آلود	۱۴	۲۸	گیچ
		گرد آمدن دوستاره	۱۵	۲۸	گیچ بر
۱۵	۵۲	دریک خانه	۱۲	۱۵۴	گدایان [جای ..]
		گرد آمدن دوستاره در	۳۰۲	۱۳۲	گذرگاه رود
۱	۵۳	یک خانه	۱۰	۱۳۱	گذرگاه که آب برکشد
		گرداگردخیمه [چوب	۲	۷۳	گذشته [شب بر...]
		که...کنند]	۱۴	۶۴	گر
۴	۱۵۹	گرداگرد سرای	۶	۲۳	گرامی
۱۵۱۴	۱۵۵	گرداگرد شهر	۱۴	۲۳	گران
۹	۱۵۳	گرد سم ستور	۸	۸۳	گران بها
۱۳	۱۱۹	گرد [کلاه...]			گران شدن اندامها
۳	۸۷	گردن	۱۵	۶۳	مردم در خواب
۱۳۱۲	۱۱	گردن [بزرگ...]	۱۴	۶۳	گران شدن پيله
۱۴۰	۱۲	گردن [بن...]	۳	۷	گران گوش
۷	۱۲	گردن بند	۷	۸۳	گران مایه
۲۰۱	۸۸	گردن بند چهارپا	۸	۱۶۵	گرانی
۱۰	۵۳	گردن [پس...]			گرانی سر [تب گرم پیوسته با...]
۱۶	۱۱	گردن [چنبر...]	۲	۶۳	چشم و سیاهی زبان
۴	۱۲				

۱	۱۵۷	[شوند]	گردن [خوك كه
۴	۱۲۷	گرما	بر... و ران و بغل
۶	۱۵۴	گرما به	پیدا گردد [
۲	۶۲	گرما به وان	گردن [رگ...]
۱۴	۱۲۶	گرما [سختی...]	گردن [سر...]
۱۳	۱۲۶	گرمای گرم	گردن [سطبر...]
۱۳	۱۱۸	گرم [باد...]	گردن [كو...]
		گرم [تب... پیوسته	گردن [كوتاه...]
		باگرانی سروچشم و	گردن [مردی
۲	۶۳	سیاهی زبان [دراز...]
		گرم [رکوی که...]	گردن [مهره...]
		کنند و بر جای	گردون
۷	۴۷	[بنهند]	گردون کاو
۴	۱۲۵	گرم گاه	گرده (: نان)
۱	۱۵۴	گرمه سیر	گرد هوا
۹	۱۲۵	گرم [نه... ونه سرد]	گردیده
۳	۵۷	گرو	گرز
۷	۵۷	گرو بستن	گرفتن [بینی...]
۱۱	۳۳	گریب	گرفته سخن
۱۰ و ۹	۸۴	گریبان	گرگ
۱۱	۸۴	گریبان [چاك...]	گرگ [ماده...]
۱۲	۸۴	گریبان [زه...]	گرم [آب...]
۹	۳۶	گزاردن	گرم [آب...]
۱۵	۳۶	گزارش	گرم [آتش که بدان...]

		گلاب گرفتن	۱۰	۳۶	گزارنده
۴۷۳	۴۶	[آلت...]	۹	۱۴۹	گزردهستی
۱	۱۳۰	گل (خشک)	۹	۱۰۴	گزنده [سگ...]
۱۲	۱۵۴	گلخن	۶	۷۲	گزنکبین
۲	۱۳۰	گلزار	۲	۳۶	گزیت سر
۴	۱۴۸	گل زرد	۱۳	۲۷	گزیده
۲	۱۴۸	گل سپید	۱۶	۳۰	گزینه
۳	۱۴۸	گل سرخ	۳	۴۴	گزینه
۱	۵۱	گلگون	۲	۴۲	گزینه او (پنبه زن)
۲	۱۴۸	گلنار	۱	۱۳۸	گژ
۸	۶۴	گلو [آماسیدن...]	۳	۹۰	گسردنی
		گلو [آنچه از...]	۵	۱۱	گشادگی زبان
۱۰	۹۹	بر آردچون شش	۳۷۲	۸	گشادگی میان دوا برو
		گلو [آنچه در...]	۴	۸	گشاده ابرو
۱۳	۴۷	بگردانند	۹	۱۳۱	گشاده [بزغ...]
۴	۱۶۶	گلوبندگی	۳	۱۱۲	گشن [بانگ...]
		گلو [راه گذر طعام و	۱	۱۰۲	گشن بز
۳	۱۰	شراب در...]	۱	۱۳۶	گشن خرما
۲	۱۰	گلو [نای...]	۶	۱۴۵	گشنید
		گلوی چهارپا [رگ...]	۶	۱۴۳	گشنید تر
۱۰	۱۴	که بزند	۲	۲۹	گل
۶	۱۳۰	گل ویژه	۵	۱۳۰	گل
۴	۱۰۱	گله گاو و به چرا کرده	۱	۱۴۸	گل
۳	۸۸	گلیم	۲۷۱	۴۶	گلاب

۱۵ و ۱۴	۱۶۰	گور	۴	۸۸	گلیم خرد
۱۳	۱۲۸	گوراب	۶ و ۵	۸۸	گلیم شب پوش
۱۶	۱۶۰	گور بی لحد	۳	۱۵۲	گنبد
۷	۱۲۹	گور [خاک...]	۲	۱۶۲	گنج
۱۲	۱۶۰	گورستان	۸	۱۱۵	گنجشک
۱۳	۶۲	گورشکاف	۹	۱۱۷	گنجشک [بانگ...]
۱۲	۶۲	گورکن	۷	۱۵۶	گنجینه
۱۳	۱۶۰	گور [یک سوی...]	۸	۹	گند دهن
۸	۱۳۴	گوز	۳	۳۳	گندم
۹	۱۳۴	گوزستان	۱۰	۱۴۲	گندم
۱۰	۵۳	گوزهر	۸	۳۳	گندم پاک کننده
۱۱	۵۳	گوزهر (دنبال او)	۱۲	۱۵۷	گندم [جای...]
۲	۷۲	گوزینه	۲	۶۹	گندم جوشانیده
۹	۱۰۰	گوساله	۲	۱۴۱	گندم (دسته)
۱۲	۱۰۰	گوساله (دوساله)	۲	۱۴۲	گندم [دیو...]
۱۰	۱۰۰	گوساله (ماده)	۴	۳۳	گندم فروش
۲	۱۰۲	گوسفند	۷	۷	گندم گون
۳	۱۰۲	گوسفندان	۱	۶۹	گندم وا
۳	۱۰۳	گوسفند (اندک شیر)	۵	۱۴۵	گندنا
۲	۱۱۷	گوسفند [بانگ...]	۱۴	۱۴	گنده بغل
		گوسفند [بچه... چون]	۹	۱۱	گنگ
۳	۱۰۲	بر آید	۴	۴۷	گوارش
۲	۱۰۳	گوسفند (بسیار شیر)	۱۳	۱۳۰	گوارنده
		گوسفند (پنج ساله نر)	۵	۶۹	گوزاب

۴	۴	گوشت بی آمیغ	۱۴ و ۱۳	۱۰۲	(وماده)
۴	۷۰	گوشت تنگ واکرده			گوسفند [جایگاه...]
۵	۷۰	گوشت خام	۱۴	۱۰۳	[ازچوب و گیاه]
۷	۷۰	گوشت خشک	۱۲	۱۰۲	گوسفند (چهارساله)
۱۲	۳۱	گوشت [خون...]	۱۰	۱۰۲	گوسفند (دوساله)
		گوشت [خون که...]	۴	۱۰۳	[گوسفند] [دهن گاو و...]
۱۴	۳	[شود]	۹	۱۰۳	[گوسفند] [رمه گاو و...]
		گوشت [رشته ازخمیر]			گوسفند [زنگله گاو]
۸	۷۰	[به... پزند]	۶	۱۰۳	[... و]
۴	۱۲	گوشت شانه			گوسفند [سروگاو]
		گوشت [که...]	۷	۱۰۳	[... و]
۱	۴۷	[برویاند] (:دارو)			گوسفند [سه روز بعد]
۳	۷۰	گوشت فربه و نزار	۹	۱۲۶	[از... کشان]
۷۰۶	۳۱	گوشت فروش	۱۱	۱۰۲	گوسفند (سه ساله)
		گوشت میان پهلوی			گوسفند [شتر و گاو]
۵	۱۲	شانه که بلرزد	۱۴	۱۶۱	[... و غیره]
۱۰	۱۶	گوشت نشستگاه	۱۵	۱۰۲	گوسفند (شش ساله)
۲	۷۰	گوشت یخنی	۹	۱۰۲	گوسفند (یک ساله)
۱۳	۸۸	گوش [حلقه...]	۱۳	۶	گوش
۱	۷	گوش [سوراخ...]			گوش [آنکه... به]
۱۵	۶	گوش [شوخی...]	۶	۳۳	[گرانی دارد]
۳	۷	گوش [گران...]	۱۴	۱۱۸	[گوش] [بانگ و منج]
۲	۷	گوش [گرانی...]	۱۶	۳	گوشت
۶	۸۹	گوش ماهی	۸	۱۰	گوشت بن دندان

		ل		
			گوش [موی تا	
			نرمه...]	
			۱۲ ۶	
		لاغر	۱۲ ۸۸	گوشواره
		لاک	۱۳ و ۱۲ ۸	گوشه چشم
		لاله	۶ ۱۵۶	گوشه خانه
		لب	۱۴ و ۱۳ ۹	گوشه دهن
		لب اسب	۷ ۹۶	گونه
		لباس (به چشمه کرده)	۱۰ ۵۴	گونه نمید
		لباس (خرد خط)	۶ ۳	گوهر
		لباس (مایه او)	۱۴ ۸۹	گوهر
		لب [باریک...]	۷ ۷۸	گوهر شمشیر
		لب چاه	۴ ۶۱	گوهر فروش
		لب زورین	۵ ۱۶۰	گوهرها [جای...]
		[شکافته...]	۸ و ۷ ۹۲	گوهری
		لب زیرین	۱۱ ۵۷	گوی
		[شکافته...]	۸ ۴	گهواره
		لب شتر	۸ و ۷ و ۶ ۱۴۹	گیاه تر
		لپاچه	۹ ۱۴۹	گیاه خشک
		لت در	۷ ۱۵۲	گیاه شتر
		لحد [گور بی...]	۶ ۱۴۹	گیاه [شوره...]
		لخت	۵ ۱۴۹	گیاه [شیرین...]
		لرزه	۱۰ و ۹ ۶	گیسو
		لرزه	۱۲ ۸۸	گیسو بند
		لشکر		
۹ و ۸ و ۷	۲۶			
۱۰				

۱۳	۱۶۳	را بدان پاک کنند	۱۴	۲۶	لشکر [پیادگان...]
۸	۳۸	لور			لشکر [پیادگان در
۱۰	۷۱	لوزینه	۴	۲۶	پیش...]
۹۰۸	۱۳۰	لوش	۷۳۶	۲۷	لشکر [جامگی...]
۹	۴۱	لوله	۷	۲۶	لشکر [چپ...]
۵	۷۳	لوید	۵	۲۶	لشکر [دوسوی...]
		لوید [بانگ	۶	۲۶	لشکر [راست...]
۴	۱۱۸	جوشیدن...]	۴	۱۲۸	لشکر [راه بر...]
۶	۵۲	لویشه	۴	۲۶	لشکر [سپهسالار...]
۴	۴۲	لیف	۱۳	۲۶	لشکر [شکستگی...]
		م	۳	۲۶	لشکر [میان...]
۱۰	۶۷	ماتم [مهمانی...]	۱	۵۰	لك
۱۳ و ۱۲	۱۹	مادر	۱	۸۲	لگام
		مادر [آنکه نه...]	۴	۸۲	لگام [تبر...]
۱۰	۲۰	دارد نه پدر]	۳	۸۲	لگام [حلقه...]
۴	۲۰	مادر اندر	۵	۸۲	لگام [دوال...]
		مادر [بیچه اندر	۲	۸۲	لگام [دهنه...]
۱۱	۴	شکم...]	۱۴	۵۹	لگام گر
۹	۱۹	مادر [برادر...]	۵۰۴	۹۴	لگدزن (: اسب)
۹	۲۰	مادر [بی...]	۱۲	۱۷	لینگ
		مادر [پدر پدر،	۶	۱۸	لینگ
۱۱	۱۹	پدر...]	۹	۱۳۲	لنگر کشتی
۵	۲۴	مادر زاد [دیوانه...]	۱۶	۸	لوچ
					لوح [رکوی که...]

۵	۱۱۲	ماده (: کبوتر)	مادر زاد [نابینا
۱۳	۱۰۳	ماده گرگ	از ...]
۱۰	۱۰۰	ماده (: گوساله)	مادر زن
۸۵۷	۱۰۲	ماده میش	مادر مادر و مادر پدر
		ماده [نه ساله نر و ...]	ماده اسب (زاینده)
۸	۹۸	(: شتر)	ماده [اسب نر و ...]
		ماده [هشت ساله نر و ...]	ماده (: انسان)
۷۵۶	۹۸	(: شتر)	ماده او (: شیر)
۲	۹۲	مادیان	ماده (: بره)
۸	۱۰۶	مار	ماده (: بز)
۱۲	۶۱	مار افسای	ماده (: بزغاله)
۱۰	۱۱۷	مار [بانگ ...]	ماده (: بز کوهی)
		مار [چیزی است که	ماده (: پیل)
		کپتر از سوسمار ،	ماده [خر ...]
		دنبال دراز و ... را	ماده (: خر گوش)
۵	۱۰۵	[بخورد	ماده (: سوسمار)
۸	۱۰۷	مار [زهر ...]	ماده [شتر ...]
۴	۱۰۷	مار (سیاه)	ماده (: شتر)
۵	۱۰۷	مار (سیاه و سفید)	ماده [شتران بار گیر
۲	۱۰۷	مار (نراو)	نر و ...]
۸	۴۹	مازو	ماده [شتر سفید
۱	۳۸	ماست	نر و ...]
۲	۳۸	ماست مایه	ماده [شتر نر و ...]
۸	۴۱	ماسوره	ماده [فرزند نر و ...]
۳	۹		
۱۵	۱۹		
۱۴	۱۹		
۹	۹۴		
۱۴	۹۱		
۷	۳		
۵	۱۰۳		
۸	۱۰۲		
۱۲ و ۱۱	۱۰۲		
۱۳ و			
۶	۱۰۲		
۴	۱۰۱		
۱۲	۱۰۴		
۳	۹۶		
۱۳	۱۰۱		
۲	۱۰۵		
۱۰	۹۶		
۲ و ۱	۹۸		
۷	۹۷		
۱۱	۹۸		
۸	۹۶		
۹	۱۸		

۴	۱۲۶	ماه [میانۀ...]	۶	۴۲	ماسوره
۱۲	۱۲۲	ماه نو	۱۱	۲۹	ماسه
۷	۲۹	ماهه	۱۰	۱۴۲	ماش
۸	۲۹	ماهه (سوراخ او)	۱	۱۱۵	ماکیان
۳	۱۰۶	ماهی	۴	۱۱۷	ماکیان [بانگ...]
۵۳۴	۱۰۶	ماهی بزرگ	۳	۱۱۵	ماکیان (بچه او)
۱۱	۵۷	ماهی [دام...]	۴	۱۶۲	مال بسیار
۷	۶۲	ماهی فروش			مال [پاره ای ... که به جای
۶	۸۹	ماهی [گوش...]	۱	۱۶۲	فرستند]
۲	۸۵	مایه او (: لباس)	۳	۶۲	مالش گر
۲	۳۸	مایه [ماست...]	۹	۲۸	ماله
۲	۷۶	متاره	۹	۳۹	ماله
۸	۷۸	مخفّه	۱۱	۱۲۲	ماه
۱۲	۱۶۳	محمل	۲	۱۲۶	ماه
۱۲	۱۱۸	مخالف [باد...]	۵	۱۲۶	ماه [آخر...]
		مخالف باقی رنگ	۴	۱۲۲	ماه [آفتاب...]
		[آنکه نقطهای خرد	۳	۱۲۶	ماه [اول...]
۱۲۳۲	۹۵	دارد...]	۲	۱۲۲	ماهتاب
۴	۳۱	مدکش	۱۲	۱۲۵	ماهتاب
۲	۳	مرد	۳	۱۲۲	ماهتاب (سراچه او)
۶	۱۴۷	مرد	۱۳	۱۲۲	ماه چهارده شب
۱۶	۲۱	مرد [آزاد...]	۱	۱۲۲	(ماه) سیزدهم
۲۳۱	۵۰	مردا سنگ			(ماه) سیزدهم ، چهاردهم ،
۹۳۸	۲۴	مرد دلیر	۶	۱۲۶	پانزدهم

۷	۱۱۵	مرغ آبی	۳۵۲۹۱	۱۷	مرد [عورت ...]
		مرغ [آشیان ... در	۲	۵۱	مردگان [بوی ...]
۷	۱۶۰	پوشش [۱۹	۳	مردم
۶	۱۱۰	مرغان شکاری	۱	۳	مردمان
		مرغان [هر چه طوق	۲۹۱	۵	مردم [بالای ...]
۸	۱۱۲	دارد از ...]	۱۱	۱۶	مردم [بن ...]
۷	۱۱۶	مرغ [بال ...]	۹	۱۶۴	مردمی کردن
		مرغ [بانگ درخت	۸	۲۱	مرده
۹	۱۱۸	ویر ...]	۵	۹۸	مرده [بچه ... یا کشته]
۹۵۸	۱۱۵	مرغ [بن دنبال ...]			مرده [جنازه چون ...]
۵	۱۱۶	مرغ [پر ...]			بروی بود و چون
۱۰	۱۱۵	مرغ [تک ...]			نباشد آن را سریر
		مرغ [جای ... بر	۲	۱۶۰	گویند [
۶	۱۶۰	درخت [۱۴	۶۲	مرده شوی
۱	۱۱۶	مرغ [چنگال ...]	۱۵	۵	مردی بزرگ سر
۵	۷۳	مرغ (خایه)	۱۳	۹	مردی بلند بینی
۴	۱۴۹	مرغزار	۱۴	۶	مردی تمام موی
۴	۱۱۶	مرغ (سنگ دان او)	۶	۱۳	مردی چپ دست
۸	۱۱۶	مرغ [شاه پر ...]	۸	۱۲	مردی دراز گردن
		مرغ شکاری	۶	۸	مردی فراخ چشم
۲	۱۱۶	[چنگال ...]	۱۱	۱۵	مردی کبخی
۳	۱۱۶	مرغ (علف دان او)	۵	۲۸	مردی که همراهی کند
		مرغی [بچه هر ...]	۶	۱۱	مردی هویدا زبان
۸	۱۱۲	که باشد [۷	۱۴۷	مرزنگوش

۱۲/۱۱	۲۵	مسلمان	۲	۱۶۶	مرگ [هنگام ...]
۹	۷۵	مشعل آتش	۱۲	۸۹	مروارید
۱۴	۴۵	مشک	۱۳	۸۹	مروارید خرد
۱۱	۴۰	مشک انگبین	۷	۸۹	مروارید [رشته ...]
۲	۴۱	مشک [بند ...]			مروارید [سی و شش
۹	۴۰	مشک دوز			دانه ... باشد در
۱۰	۴۰	مشک روغن	۴	۸۸	سلك كشيده [
		مشک [سرشتی از ...]	۱۵	۲۷	مزدور
۱۰	۴۵	وعود و عنبر [۸	۱۶۰	مزكد
		مشک [سنگ ...]	۱	۷۳	مزه [بی ... و بی نمك]
۵	۴۶	سودن [مژدگانى [آنچه
۱۶/۱۵	۴۵	مشک [نافه ...]	۴	۱۶۷	پيش دهند ...]
۱۳	۱۶۳	مصحف [بند ...]	۱۸/۱	۱۶۵	مژده
۲	۴۴	مطری گر	۱۱	۸	مژه
۹	۴۵	معجونى باشد خوش بوى	۱۳	۳۱	مس
		معیار [آن چوب که ...]	۹/۸	۹۷	مسافر [شتر ...]
۴	۵۸	بر او بندند [۱۳	۶۷	مسافر [طعام ...]
۱۹	۳	مغز	۱۴	۲۴	مست
۱۸	۳	مغز استخوان	۹/۸	۹۷	مست
۹	۵	مغز سر	۱۰	۱۶۰	مسجد آدینه
۴	۱۳۸	مقل [درخت ...]			مسجد [جای امام
۵	۴۲	مکوک	۱۴	۱۶۰	در ...]
۱۲	۱۱۰	مگس خر	۱۵	۱۶۰	مسجد [فراخناى ...]
۱۱	۱۱۰	مگس سگ	۳	۳۸	مسکه

۸	۱۰۷	موش	مگسک [کاغنه و ... نیز
		موش [بانگ پیل	گویند و آن زهر
۱۱	۱۱۷	[... و	می باشد]
۱۰	۱۰۷	موش (بچه او)	مگس گیر
۱۲ و ۱۱	۱۰۷	موش دشتی	ملاط
		موش [سوراخ ...	ملخ
۴ و ۳ و ۲	۱۰۸	[دشتی]	ملعقه
۱	۱۰۸	موش [کور ...]	منج انگبین
۵	۶	موی	منج [بانگ گوش
۳	۶	موی [بسیار ...]	و ...]
۸	۶	موی پیشانی	منج [جای ...]
		موی پیشانی اسب و	منج [جای ...]
۳	۹۳	دنبال او	منج زرد
۶	۴۵	موی تاب	منج نر
۱۱	۶	موی تا دوش	منجینق [سنگ ...]
۱۲	۶	موی تا نرمه گوش	مندیل [یعنی ...]
۱۲	۵۲	موی تراش	که زنان بر سر
۴	۷۸	موی چینه	پوشند [
۱	۶	موی دست شکن	موج دریا
۶	۹۳	موی دنبال	مور [خایه ...]
۴	۷۲	مویز	مور خرد
۴	۶۸	مویزوا	موزه
۱۵	۱۷	موی زهار	موزه [آهن بن ...]
۴	۱۵۲	مویزه [ویشه ...]	موزه دوز و موزه فروش ۳۹

۸	۶۷	مهمانی از سفر باز آمدن	۵	۶	(موی) سپید
۹	۶۷	مهمانی بنا کردن	۴	۶	(موی) سیاه
۱۱	۶۷	مهمانی ختنه	۶	۶	(موی) سیاه و سپید
۱۰	۶۷	مهمانی ماتم			موی [طعام ... باز کردن
۹۷ و ۸۷ و ۹۸ و ۱۱ و ۱۰	۵۴	می	۷	۶۷	[کودك]
۱۲	۱۳	میان انگشت	۱۲	۶۴	[فرو ریختن ...]
		میان این جهان و	۲	۶	موی فرو هشته
۴	۱۶۰	آن جهان	۶	۶	موی كودك
۱۱ و ۱۰	۹۴	میان [باريك ...]	۱۴	۶	موی [مردی تمام ...]
۱۲	۵	میان بالای سر	۱۲	۹۹	مهار
۱۲	۹۴	میان [بزرگ ...]	۱	۲۷	مهتر
۱۳	۸۰	میان بند	۱۰ و ۹	۲۷	مهتر شهر
۴	۸۷	میان بند	۷	۸۹	مهره
		میان تره [کرم که	۹	۱۴۱	مهره خرمن
۳	۱۰۹	در ... بود]	۸	۸۹	مهره [رشته ...]
۱۰	۴۶	میان خیارشنب	۹	۱۵	مهره [پشت ...]
۷	۱۲۸	میان درختان [راه ...]	۹	۸۹	مهره تسبیح
۹ و ۸	۱۵	میان دل	۴	۴۱	مهره دوك
۱۶	۱۲	میان دودوش	۸	۸۹	مهره سیمین
۲	۱۲	میان دوشانه	۵	۶۱	مهره فروش
۸ و ۷	۱۶۱	میان دونصاب	۱	۱۲	مهره گردن
۴	۸۱	میان زین	۱۱	۸۹	مهره یمنی
		میان سرای [آنجا که	۱	۶۷	مهمان
۳	۱۵۳	نشان ... کشند]	۱۴	۶۷	مهمانی

۳	۱۲۰	میغ [سایه ...]	میان سرای [سنگ]
۴	۱۱۹	میغ (سمید)	۲ ۱۳۰ [که ... افکنند]
۳	۱۱۹	میغ کشان	۸ ۱۶ میان سرون
۱۱	۱۱۹	میغ (که با برق آید)	۴ ۱۵۳ میان شهر
۷	۱۲۵	میغناک	۳ ۲۶ میان لشکر
۶	۱۱۹	میغهای بامدادی	۷۰۶ ۱۹ میانه
۵	۵۴	می فروش	۶ ۲۲ میانه
۴	۵۵	می فروش [دکان ...]	۹ ۸۳ میانه
۶	۵۵	می فروش (کوزه او)	۴ ۱۲۶ میانۀ ماه
۲	۱۲۸	میل [دوانزده ...]	۵ ۱۴ میانین
۴	۵۱	میل زخم	۵۰۱ ۵۴ می (به آب آمیخته)
۸۰۷	۱۳۴	میوه	۴ ۵۴ می (بی آب)
		میوه [سرما که به ...]	۲ ۷۲ می پخته
۱۰	۱۲۰	[رسد]	۸ ۱۴۲ میجو
۶	۶۱	میوه فروش	۸ ۳۰ میخ آهنین
		ن	۷ ۳۰ میخ چوبین
			۵ ۱۳۲ میخ کشتی
۶	۱۶۶	نایمنی	۸ ۵۷ میدان اسبان
۱۵۰۱۴	۸	ناینا	می سرخ
۳	۹	ناینا از مادر زاد	۵ ۱۰۲ میش
۹	۲۰	ناپاک	۹ ۸ میش چشم
۶	۲۳	ناپاک	۸۰۷ ۱۰۲ میش [ماده ...]
۱	۱۶۴	ناتراشیده [قلم ...]	۲ ۱۱۹ میغ
۱۷	۲۴	ناتوان	۶ ۱۲۵ میغ [روزی بی ...]

۸	۹۴	نافرمان	۱۷	۱۶۵	ناتوانی
۱۶۶۱۵	۴۵	نافه مشك	۷	۱۳	ناخن
۸	۱۴۱	ناكوفته [خرمن...]			ناخن [آنچه از...]
		ناگواری طعام [پیشش]	۹	۱۳	بیفتد
۱	۶۴	شکم از...]	۱۵۰۱	۵۲	ناخن برای
۱۵	۱۱۶	ناله	۷	۶۴	ناخن [درد...]
		نام درختی است	۸	۱۳	ناخن [شوخی بن...]
۱۳	۱۲۳	در بهشت	۱۱	۷۲	ناخوش
۷۶۶۰۵	۱۲۳	نام دوزخ	۱۰	۱۲۵	ناخوش
۱۰۰۹	۱۶۲	نامه	۱۱	۶۶	ناخوش منش
۱۱	۱۶۲	نامه [بند...]	۱	۲۲	نادان
۱۵	۱۶۳	نامه پادشاه	۱	۴۹	نارپوست
۱۴	۱۶۳	نامه قاضی	۵	۱۰۸	نارد
۱۲	۱۶۲	نامه [نشان...]	۳۰۲	۶۸	ناروا
۸	۳۲	نان	۴	۳۳	ناره کپان
۸۰۷	۳۲	نان [افزونی...]	۱۳۰۱۱	۱۶۵	ناز
۱۳	۳۲	نان تنك	۹۰۸	۱۶۶	ناز
۱۵۰۹	۳۲	نان خشك	۱۵	۲۰	نازاینده
۴	۷۳	نان خورش	۵	۱۴۱	نازك [شاخ تر و...]
۱	۳۲	نان سپید	۲	۲۳	ناسازگار
۱۳۰۱۱	۳۲	نان (گرده)	۶	۵۹	ناسره
۷	۳۲	نانوا	۹۰۸	۷۱	ناطف
۱۳۰۱۱	۳۶	ناو آسیا	۷	۶۱	ناطف فروش
۱۶۶۱۵	۲۱	ناهمتا	۱۵	۱۵	ناف

۲۰۱	۱۴۱	از زمین بر آید [ناهید [و آنرا ...
۱۴	۵۴	نخستین [شربت...]	خوانند [
۷	۱۴۲	نخود	نای
۱	۹۲	نر [اسب...]	نای بینی
۱۴	۹۱	نر [اسب... و ماده]	نای زن
۶	۳	نر (: انسان)	نای زن [زن...]
۳	۱۰۶	نراو (: خارپشت)	نایژه
۸	۱۰۱	نراو (: خردشتی)	نایژه [بند...]
۳	۱۰۴	نراو (: روباه)	نای گلو
۱۵	۱۰۳	نراو (: کفتار)	نبات (آنکه پوژه
۲	۱۰۷	نراو (: مار)	دارد)
۵	۱۰۶	نر [بزغ...]	نبات [آن ... که پوژه
۵	۱۰۲	نر [بزغاله...]	ندارد]
۷	۱۱۳	نر [بوم...]	نبشته [آنکه ... بدان
۲	۹۶	نر [خر...]	بردارند]
۱۲	۱۰۱	نر [خرگوش...]	نبهره
۳	۱۰۴	نر [خوك...]	نبید انگبین
۷	۱۵۷	نردبان	نبید جو
۶	۱۱۳	نر [دراج...]	نبید [گونه...]
۹	۹۶	نر [شتر...]	نتماج
۷۰۶	۹۷	نر [شتر...]	نخجیر
		نر [شتران بارگیر...]	نخجیر گر
۷	۹۷	و ماده	نخستین [آسمان...]
		نر [شتر سپید ... و	نخستین [برگ... که

۸	۹۸	ماده [(: شتر)	۱۱	۹۸	ماده [
۱۲	۱۵۸	نروماده	۳	۱۱۵	نر [شتر مرغ ...]
۸	۳	نر و ماده (: انسان)	۸	۹۶	نر [شتر ... و ماده]
		نر [هشت ساله ...]	۹	۱۸	نر [فرزند ... و ماده]
۷۳۶	۹۸	و ماده [(: شتر)	۱	۱۱۳	نر [قمری ...]
۹	۲۲	نزار	۶	۱۱۴	نر [كبك ...]
		نزار [گوشت فربه]	۴	۱۱۲	نر [كبوتر ...]
۳	۷۰	[... و]	۴	۱۰۰	نر [گاو ...]
۳	۶۷	نزدیک روز [طعام ...]	۴۳۳	۱۴۷	نر گس
۶۳۵	۹۲	نژاد [بد ...]	۹	۷۵	نر گس دان
۴	۱۴۷	نسترین	۸	۵۶	نرم
۱۲	۱۸	نسل آدمی و پری	۷	۲۳	نرم
۷۳۶	۱۶۲	نسیه	۸	۱۱۶	نرم [آنکه ... بود]
۱۳	۱۶	نشاط [آب ...]	۱۴	۱۱۶	نرم (: آواز)
۱۰	۹۹	نشان	۱۳	۳۰	نرم آهـن
۲	۱۶۵	نشان	۴	۱۱۹	نرم [باد ...]
۷	۲۵	نشان اهل ذمت	۱۰	۱۲۰	نرم [باران ...]
۹	۱۳۶	نشان پوست آسته	۱	۱۲۷	نرم [زمین ...]
۱۱	۱۵۵	نشان سرای	۶	۱۱۰	نر [منج ...]
۱	۱۶۳	نشان صاحب حکم	۶	۷۹	نرم [نیزه ...]
۳	۹۵	نشان فرس	۵	۱۱۹	نرم و خوش
۴	۴۰	نشان کز			نرمه گوش [موی]
۵	۸۰	نشانیك [تیر ...]	۱۲	۶	تا ...]
۱۲	۱۶۲	نشان نامه			نر [نه ساله ... و]

		نقطه‌های خرد] آنکه...	۱۱	۸۰	نشانه اندر هوا
		دارد مخالف باقی	۶	۱۶۲	نشان‌های حج
۱۲ و ۲	۹۵	[رنگ]	۱۲	۱۲۴	نشان‌های قیامت
		نقطه‌های سیاه یا سپید	۱۰ و ۹	۸۰	نشانه تیر
۹	۶۵	که بر تن افتد			نشانی که اندر بیابان
۶	۸۵	نگار علم	۱۱ و ۱۲	۱۲۸	بود
۵	۲۹	نگار گر	۵	۹۱	نشستگی [بالش...]
۱	۶۲	نگار گر	۹	۱۶	نشستنگاه
۳	۳۶	نگاهبان	۷	۶۴	نشستنگاه [ریش...]
۱۴	۱۶۵	نگاهداشتن	۱۲	۱۶	نشستنگاه (سوراخ او)
۴	۸۹	نگین انگشتری	۱۰	۱۶	نشستنگاه [گوشت...]
		نگین [انگشتری	۷	۴۳	نشسته (نشاسته)
۵	۸۹	[بی...]	۸ و ۷	۳۹	نشکرده
۶	۶۱	نگین سای	۱۶ و ۱۲ و ۱۷	۱۲۷	نشیب
۱۴	۱۲۰	نم	۸ و ۷	۱۶۱	نصاب [میان دو...]
		نماز [آنکه... باطل	۵	۳۱	نعلبند
۱۲	۱۶۱	کند]	۷	۳۱	نعل [یک اسب...]
۲	۱۶۱	نماز [بانگ...]	۳ و ۲	۹۰	نعلین
۷ و ۶	۲۰	نماز [بی...]	۱	۱۱۸	نعلین [بانگ...]
۱۶	۱۶۰	نماز [پیش...]	۴	۹۰	نعلین [دوال...]
۸	۱۲۵	نماز شام [پس از...]			نعلین [دوال... از
۳	۱۶۱	نماز کن [بانگ...]	۶	۹۰	چپ و راست]
۹	۱۶۰	نماز گاه			نفس [رادگذر...]
۱	۹۱	نمد	۱۶	۱۴	[درشش]

۵	۴۳	نوردگر	۱	۸۱	نمد زین
۳	۹۸	نوزاد	۱۳	۶۱	نمد فروش
۴	۱۹	نوزاد پسرینه	۹	۷۳	نمک
۵	۱۹	نوزاد دخترینه	۵	۷	نمک [بی...]
۱۴	۳۴	نوزده			نمک [بی مزه و
۶	۱۳۹	نوعی از اراک	۱	۷۳	بی...]
۷	۴۶	نوعی از طیب	۱	۷۴	نمکدان
۳	۱۱۴	نوعی از وی (: پرنده)	۱۰	۷۳	نمکسار
		نوعی هم از آن	۶	۷۰	نمک سوده
۱۱	۶۴	(: بیماری)	۴	۷	نمکین
۳	۱۶۶	نو [کار... که بیفتد]	۴	۱۲۹	نمکین [خاک...]
۱۲	۱۲۲	نو [ماه...]	۱۵	۵۹	نُو
۳	۶۷	نوید دادن	۷	۸۳	نُو
۴	۳۴	نه	۱	۱۶۴	نو آورده
۱۰	۱۵۵	نهاد	۱	۱۹	نواده
۱۰ و ۹	۱۶۴	نهاد دین	۱۲	۸۲	نُوَار
۲	۱۰۲	نهاز	۶	۹۹	نُوَار
۱۱	۹۱	نهایلی	۱۰	۷۱	نواله
۱۹	۱۶۶	نهان	۹	۱۳۴	نوباوه
۱۰	۱۵۶	نهان خانه	۸	۱۳۷	نوج
۳ و ۲	۱۲۸	نه پست و نه بلند	۹	۱۳۷	نوج (باراو)
۱۱	۷۷	نهره	۶	۳۵	نود
		نه ساله نر و ماده	۶	۴۳	نورد
۸	۹۸	(: شتر)	۱	۴۳	نورد [چوب...]

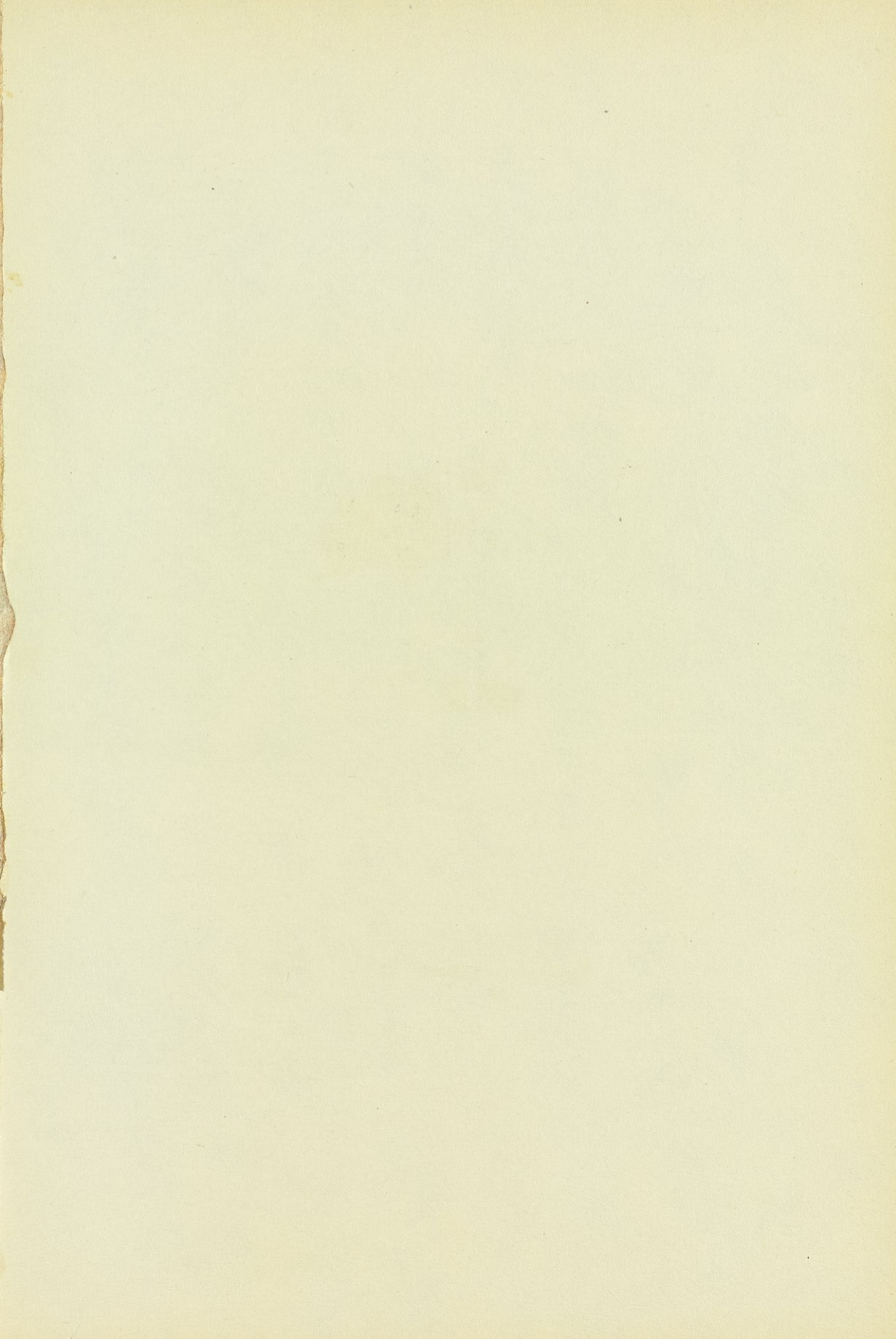
۳	۱۰۷	نیش او (: کژدم)	۱۵	۳۵	نهد
۱۱	۵۲	نیشتر او (: حجام)	۹	۱۲۵	نه گرم و نه سرد
		نیشتر [چهار	۱۰	۳۲	نهبن تنور
۲	۱۰	دندان ...]	۶	۱۰۶	نهنگ
۱	۵۶	نیشه	۵	۳۵	نه هزار
۳	۸۶	نیفه	۱۴	۳۵	نه يك
۸	۲۳	نيك	۵۱۴	۱۳۸	نی
۹	۲۴	نيك بخت	۲	۵۳	نیام سوزن
۲	۱۶۶	نيك بختی	۱۲	۷۸	نیام شمشیر
۸	۲۲	نيكخواه	۹	۱۳۸	نی [بن ...]
۱۱	۹۲	نيكو آفرینش	۸	۱۳۸	نی [پوست ...]
۱۳ و ۱۲	۷	نيكو [روی ...]	۲	۱۵۶	نی [خانه از ...]
۱۴ و					
۸ و ۷	۴۹	نیل	۱۰	۷۹	نیزه
۲ و ۱	۱۴۷	نیلوفر	۲	۷۹	نیزه [آهن بی ...]
۶	۵	نیم اندام	۱۲	۷۹	نیزه [بالای ...]
		نیم بدست بالای میان	۱	۷۹	نیزه [بند ...]
۱	۱۳	سبابه و ابهام			نیزه [حلقه که ...]
۱۴	۱۸	نیم جوان	۸	۷۹	رو بایند [
۴	۶۷	نیم چاشت	۱۳	۷۹	نیزه [سر ...]
۳	۵۸	نیم خورد دکان	۳	۷۹	نیزه کوتاه
۵	۱۲۵	نیم روز	۴	۶۰	نیزه گر
۱۲	۵۴	نیم روز [شراب ...]	۶	۷۹	نیزه نرم
۵	۶۷	نیم روز [طعام ...]	۷	۱۳۸	نیستان
۷	۳۵	نیمه	۵	۵۲	نیش او (: پز شک ستور)

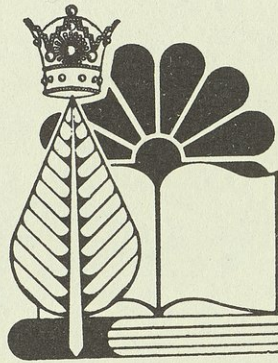
۱۰	۱۴۰	وقت بریدن (: کشت)	۱۴	۱۲۸	نیمه راه
		وقت در خانه نهادن	۱۲	۵۹	نیمه‌ها
۱۱	۱۴۰	(: غله)			و
۴	۴۸	ونیزه			
۶	۱۵۳	ویران	۳۰۳۱	۱۶	واپسین
۲	۵۴	ویژه			واجب [آنچه در
۱	۵۹	ویژه [زر ...]	۱۴	۱۶۴	جراحت ... آید]
۶	۱۳۰	ویژه [گل ...]			واجب [اصل مال
۴	۱۵۲	ویشتهٔ مویزه			بدان حد رسد که
		۵			از آن زکوة ...
			۵	۱۶۱	[آید]
۳	۱۲۷	هامون	۱۶	۱۳	وارن
۱۰	۷۴	هاوان [دسته ...]	۱	۱۴	وارن [کناره ...]
۹	۷۴	هاون	۱۳	۶۳	واهم جستگی اندام
۱۲	۷۴	هاون سنگی (دسته او)	۱	۱۶۳	ورق [یکسوی ...]
۱۴	۱۵	هراسان	۱	۱۴۴	ورکار
۵	۴۵	هرچه بدان بوی کنند	۱۱	۸۸	ورگوش
۷۰۶	۱۳۳	هرچه بروید	۷۰۶	۱۵۷	ورواره
۶	۴۵	هرچه بسوزانند	۲	۴۸	ورخ
		هرچه طوق دارد از	۴	۸۵	ورنگ
۸	۱۱۲	مرغان	۱۳	۳۳	وسق [دوازده ...]
		هرچه که در بن آن	۷	۴۸	وشه
۱۱	۵۱	آب باشد	۱۰	۴۲	وفرة
		هرچیز را بپوشاند	۹	۱۴۰	وقت برداشتن غله

۹	۱۲۲	هفتورنگ	۱۲	۱۳۰	(: آب)
۷	۱۲۶	هفته	۹	۴۲	هر دو بازوی شانه
۳	۳۵	هفت هزار	۹	۱۴	هر رگی که برجهند
۱۲	۳۵	هفت يك	۶	۷۳	هر کاره
۱۲	۳۴	هفده	۴	۳۲	هر یسه فروش
۳	۴۸	هلیله	۱۶	۳۵	هزار
۴۰۳	۱۱۱	همای	۵۰۴	۱۱۴	هزارستان
۱۴۰۱۳	۲۱	همتا	۱۳	۳۴	هژده
		همراه [چرب دست	۵۰۴	۳	هستی
۱۰	۲۳	[و....]	۳	۳۴	هشت
		همراهی [مردی که...]	۵	۳۵	هشتاد
۵	۲۸	[کند			هشت ساله نروماده
۱۳	۲۰	هم زاد	۷۰۶	۹۸	(: شتر)
۳	۲۱	همسایه	۱۴	۳۵	هشت صد
۲	۱۳۵	هم سود	۴	۳۵	هشت هزار
۱۴	۲۰	هم شکم	۱۳	۳۵	هشت يك
۴	۲۱	هم عهد	۲	۳۴	هفت
۷	۹۰	هملخت			هفت آسمان
۴	۴۰	هم لخت دوز	۱	۱۲۳	[بالای ...]
۱۲	۲۰	هم نسب	۴	۳۵	هفتاد
		هموار بینی [كوجك	۶	۶۹	هفت دانه
۱۵	۹	[بینی و...]	۵	۹۸	هفت ساله (: شتر)
۱۸۰۱۷	۳۵	همه	۱۳	۳۵	هفتصد
۳	۱۲۴	همیشه	۴	۱۲۴	هفتم زمین [زیر...]

۱۳	۸۸	ياره	۱	۵۷	همیشه بر کار
۱	۸۹	ياره	۶	۱۴۴	هندوانه
۹	۱۶۶	ياری	۱۵ و ۱۶	۱۲۴	هنگام
۶	۳۴	يازده	۲	۱۶۶	هنگام مرگ
۵	۱۴۷	ياسمين	۶ و ۵	۱۱۸	هوا
۱۲	۳۷	[روغن ...] ياسمين	۱۲	۱۱۹	هوا [گرد ...]
۴	۱۲۰	يخ	۱۱	۷۴	هوان سنگين
۵	۱۲۰	يخدان	۱۱	۸۰	هوا [نشانه اندر...]
۲	۷۰	[گوشت ...] يخنئ			هوش [با ... باز
۱۲ و ۱۱	۳۴	يك	۴	۲۴	آمده]
۷	۳۱	يك اسب نعل	۱۰	۶۶	هوش [بی ...]
		يك پاره از پاره‌های			هوش [که به ...
۱۱	۱۵۹	خيمه	۹	۴۷	کند] (: دارو)
۱۲	۵۳	يك تا	۱۵	۲۴	هوشيار
۱	۳۴	يك تسو	۳	۹۹	هويد
۱۳	۸	يك چشم			هويدا زبان
۷	۱۲۴	يك چند	۶	۱۱	[مردی ...]
۲	۳۴	يك دانك	۱	۳۹	هيش
۱۰	۸۸	يك دانۀ ميانه	۱۳	۳۲	هيمه
۱۲	۶۵	[تب ...] يك روزه	۱۴	۳۲	هيمه فروش
۲	۱۶۳	يك زده			
۸	۱۲۴	يك ساعت			
۴	۹۲	يك ساله (: اسب)	۴	۲۱	يار
۹	۹۸	يك ساله (: شتر)	۴	۲۱	يار و خداوندگار

۱	۱۰۰	یکی (: گاو)	۹	۱۰۲	یک ساله (: گوسفند)
		یمن [ستاره‌ای که آن...]	۸	۱۶۳	یک سخن
۷	۱۲۳	[آید]	۸	۱۵	یکسوی پشت
۷	۴۹	یمنی [زاك...]	۱۳	۷	یکسوی پیشانی
۱۱	۸۹	یمنی [مهره...]	۵	۱۵۶	یکسوی خانه
۹	۱۰۴	یوز	۷	۹۵	یک سوی روی سپید
۱۲	۶۰	یوزدار	۶	۱۱	یکسوی ریش
۲	۳۹	یوغ	۶۰۵	۱۵۳	یک سوی شهر
۶	۱۱۱	یومه	۱۳	۱۶۰	یک سوی گور
۹	۲۵	یهودی [کلیسای...]	۱	۱۶۳	یکسوی ورق
		پایان	۲۰۶	۳۳	یک من





امشارات

بنیاد فرهنگ ایران

عکس نسخه های خطی

۱- تفسیر قرآن پاک

قطعه ای از تفسیری بی نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم ، عکس نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور .
چاپ عکسی ، ۸+۹۲ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۲- الابنیه عن حقایق الادویه

از موفق الدین ابومنصور علی هروی ، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی وین .
چاپ عکسی ، ۸+۲۴۵ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

۳- ترجمه تاریخ طبری

از ابوعلی محمد بلعمی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی .
چاپ عکسی ، ۸+۴۹۰ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۴- تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق سورآبادی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری ، محفوظ در کتابخانه «دیوان هند» لندن .
چاپ عکسی ، ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست ۱۱۰ گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

علم در ایران

۱- شمارنامه

از محمد بن ایوب الحاسب الطبری از روی نسخه محفوظ در آستان قدس
رضوی با تعلیقات تقی بینش .
چاپ مسطح ، ۱۰ + کج + ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست جلدکالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمه حسین
خلدیو جم .
چاپ مسطح ، ۱۲ + یب + ۱۲۷ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰
گرمی افست ، جلدکالینگور .

بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبیة

از سید اسمعیل جرجانی ، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران . مورخ به سال ۷۸۹ .
چاپ عکسی ، ۸ + ۷۱۵ صفحه ، قطع ۲۸×۲۰ سانتی متر ، کاغذ افست ۹۳ گرمی
جلدکالینگور .

بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت العلوم

دایرةالمعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه .
چاپ مسطح ، ۱۶ + ۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲×۴۱ سانتی متر ، کاغذ افست ۱۱۰
گرمی ، جلدکالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت الروح

رساله‌ای در موسیقی تألیف عبدالؤمن بن صفی الدین ، بازمانده از قرن دهم (؟) با مقابله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی بر گوماله و مقابله مجدداً با نسخه‌ای دیگر در تهران .

چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمه میزان الحکمة

از عبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .

چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها ۱۰۰ ریال

فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی «ملاصدرا»

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة الدینی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۲۳۲ صفحه قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب‌التعرف لمذهب‌التصوف

از ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستعلی البخاری ، به تصحیح و تحشیه دکتر حسن مینوچهر .

جزء اول ، چاپ مسطح ، ۲۴۷ صفحه ، قطع ۲۴ × ۳۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی

بها - ۲۰۰ ریال

منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۱- صورة الارض

از ابن حوقل، نیمه اول قرن چهارم، ترجمه دکتر جعفر شعار .
چاپ مسطح ، ۸ + یو + ۳۷۱ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۲- سفرنامه ابن فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ، ترجمه ابوالفضل طباطبائی .
چاپ مسطح ، ۸ + یو + ۱۷۵ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۳- دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی ، قرن یازدهم ، به تصحیح اسمعیل
واعظ جوادی .

چاپ مسطح ، ۹۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۸۰ گرمی .
بها - باجلد کالینگور ۵۰ ریال ، باجلد شمیز ۳۰ ریال

۴- تحریر تاریخ و صاف

تحریری است از تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار تألیف و صاف الحضرة
عبدالله بن فضل الله شیرازی ، به قلم عبدالمحمد آیتی .
چاپ مسطح ، ۳۴۲ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست .
جلد کالینگور .

بها - ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمه سنی ملوک الارض و الانبیا ، تألیف حمزه اصفهانی ، ترجمه دکتر جعفر شعار .

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۶- رسوم دارالخلافه

از ابوالحسن هلال بن محسن صابی ، تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی .

چاپ مسطح : ۱۶۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست . جلد کالینگور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- تاریخ بیداری ایرانیان

تألیف ناظم الاسلام کرمانی ، مجلد اول مشتمل بر مقدمه و جلد ۱ و ۲ و ۳ با فهرست اعلام

چاپ مسطح ، ۷۰۰ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ ، کاغذ ۸۰ گرمی . جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال الدین توانا . به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .

چاپ مسطح ، ۸ + ۳۴۸ + ۱۲ صفحه ، قطع ۱۷×۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

فرهنگهای تازی به پارسی

۱- السامی فی الاسامی

از ابو الفتح احمد بن محمد میدانی، عکس نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری قمری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا - ترکیه .
چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۲- المرقاة

منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی ، قرن پنجم ، به اهتمام دکتر سید جعفر سجادی .
چاپ افست ، ۱۱+۳۵۱ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۲۵۰ ریال

زبان و ادبیات فارسی

۱- وزن شعر فارسی

تحقیقی است در عروض فارسی ، از دکتر پرویز ناتل خانلری .
چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ۰۰
جلد کالینگور

بها - ۱۰۰ ریال

واژه‌نامه‌های پهلوی

۱- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی
شامل ده هزار واژه پهلوی و معادل‌های آن به فارسی ، تألیف دکتر بهرام
فره‌وشی .

چاپ مسطح ، ۲۰ + ۵۲۰ صفحه ، قطع ۲۲ × ۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۸۰ گرمی ، جلد کالینگور .
بها - ۳۰۰ ریال

۲- واژه‌نامه بندهشن

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست
جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

۳- منظومه درخت آسوریگ

متن پهلوی ، آوا نوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه‌ها . تألیف دکتر
ماهیار نوابی .

چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی افست ، جلد
کالینگور

بها - ۱۵۰ ریال

۴- فرهنگ هزارشاهای پهلوی

تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵ + ۲۱۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور

بها - ۴۰۰ ریال

کتابهایی که بزودی منتشر می شود

عکس نسخه‌های خطی :

ترجمه صور الکو اکب به خط خواجه نصیرالدین طوسی .
هدایة المتعلمین ، درطب .

علم در ایران :

تنسوخ نامه ایلکانی به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی .

فرهنگ‌های فارسی :

لغت فرس اسدی با مقابله و تصحیح و تعلیقات دکتر صادق کیا .

منابع تاریخ و جغرافیای ایران :

اخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفه دینوری ترجمه صادق نشأت .

اسماعیلیان و ناصر خسرو ، تألیف آ. ی . برتلس ترجمه ی . آرین پور

شیرازنامه ، تألیف مودودزر کوب الشیرازی تصحیح اسماعیل واعظ جوادی .

فتوح البلدان ، تألیف امام ابوالحسن بلاذری ترجمه دکتر آذرنوش

ترکستان نامه ، تألیف : و . و . بار تولد ترجمه کریم کشاورز .

فرهنگ عوام :

آداب و رسوم مردم خراسان ، تألیف ابراهیم شکورزاده

زبان و ادبیات فارسی :

تاریخ زبان فارسی ، به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری .

داستانهای دل انگیز ، نگارش دکتر زهرا خانلری .

فرهنگهای تازی به پارسی :

البلغة ، در لغت عربی به فارسی . تصحیح مجتبی مینوی .

مفاتیح العلوم ، تألیف: ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف ، کاتب خوارزمی

ترجمه حسین خدیو جم .

واژه نامه های پهلوی :

فرهنگ هزارش های پهلوی ، تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

درخت آسوریک ، با شرح و تعلیقات دکتر ماهیار نوایی .

واژه نامه پهلوی و پازند مینوی خرد : تألیف دکتر محمود تفضلی .

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

با تخفیف ۲۰٪ به اختیار کتابفروشان محترم تهران و شهرتایمانگذاشته می شود

معاملات نقدی است ، حداقل تقاضا از هر کتاب پنج جلد است

نشانی سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

تهرآن - خیابان حافظ

تلفن ۶۰۸۰۵

صندوق پستی

شماره ۲۲۴۷

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0036762210

PK
6428
.B8
no.20

MAY 1 1989

